اطلاعات هفتگی

شماره ۳۴۵۵
چهارشنبه ۶ بهمن ۱۳۸۹

بها ۵۰۰۰ ریال

جنجالی ترین استعفای قرن

انقلاب نان و اصلاحات در تونس

دریاچه دوقلو نادرترین پدیده طبیعی کشور

هادی نراقی: هم بازیم جلوی چشمم افتاد و مرد!

یک اعتراف وحشتناک

توفان زندگی یک بوکسور جهانی

عاطفه رضوی: کارگردانی سخت ترین کار دنیاست

تصویر برگزیده

عکس: مجید شادمان نژاد

تصویر سه بعدی

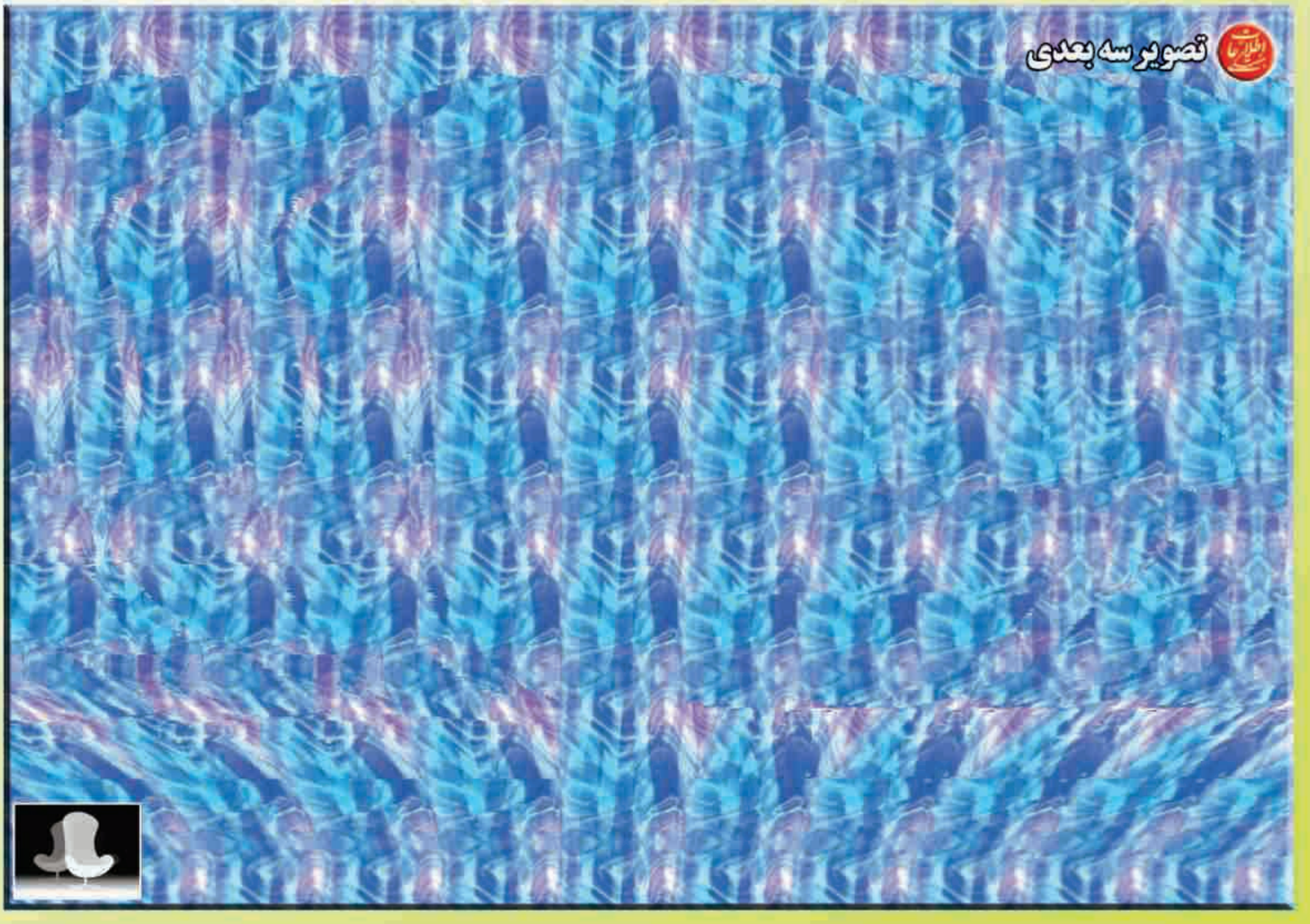

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

در این شماره می خوانید:

یادویادواره ۳
یادداشت هفته ٤
تفسیر سیاسی ٦
سه گانه ۸
زبانشناسی ۹
دیدنیهای ایران ۱۰
رفتارهاوواکنشها ۱۲
معرفی کتاب ۱۳
داستان زندگی ۱٤
جنگ جهانی دوم ۱٦
گزارش خارجی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات یک روزنامه فروش ۲۱
گزارش از زندان ۲۲
سوژه ۲٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ۲۵
ماجراهای خواستگاری ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ۲۷
ترازو ۲۸
عکسها و حرفها ۲۹
مسابقه‌بزرگ‌داستان‌نویسی ۳۰
داستان بلند ایرانی ۳۲
ازگوشه‌وکنارجهان ۳٤
یک هفته حادثه ۳٦
رازسلامتی ۳۷
پاورقی تاریخی ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ٤۰
تماشاگه راز ٤۲
نوشته های ناب ٤٤
جدول متقاطع ٤۵
جدول شرح درمتن ٤٦
با هوش خود کلنجار بروید ٤۷
سبک زندگی ٤۸
اطلاعات‌مفتکی ٤۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵٤
سرگذشت های‌واقعی ۵٦
ورزشی ۵۸
تعبیر خواب ٦۲
پیغامهای روشنایی ٦۳
باریکتر از مو ٦٤
پیام از شما، چاپ از ما ٦۵
نقاشی های شما ٦٦
از نگاه دیگر ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴
نمابر: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۵۵ - چهارشنبه ۶ بهمن ۱۳۸۹
۲۱ صفر ۱۴۳۲   ۲۶ ژانویه ۲۰۱۱

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادویادواره

سالروز ورود حضرت امام خمینی (ره)

در ۱۲ بهمن ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی حضرت امام خمینی (ره) پس از ۱۵ سال دوری از وطن در میان استقبال پرشور مردم قدم به خاک میهن اسلامی گذاشتند. در این هنگام رژیم سلطنتی که آخرین روزهای موجودیت خود راسپری می کرد از طریق فرمانداری نظامی تهران اعلام داشت که اجتماعات از ساعت هفت صبح امروز به مدت سه روز با رعایت نظم و ترتیب در سطح شهر تهران و حومه مجاز خواهد بود. حضرت امام (ره) پس از ورود به تهران در فرودگاه مهرآباد نطق کوتاهی در تأکید بر وحدت کلمه واتفاق و همبستگی همه قشرهای مردم ایراد فرمودند و سپس در میان استقبال بی نظیر مردم راهی بهشت زهرا شدند. در آنجا نیز در افشای جنایتهای رژیم شاه و توصیف دولت اسلامی نطق افشاگرانه ای ایراد کردند. باوجود اینکه در هواپیمای حامل حضرت امام (ره) بیش از ۱۵۰ تن از خبرنگاران خارجی از نقاط مختلف دنیا حضور داشتند، دولت بختیار برای جلوگیری از انتشار این خبر پخش تلویزیونی مراسم ورود حضرت امام را قطع کرد که این خود موجبات خشم و مخالفت گروههای کثیری از مردم را در سراسر ایران فراهم آورد و آنان را برای قیام نهایی آماده تر ساخت.

حماسه مردم آمل

ساعت یازده شب ۶ بهمن ماه سال ۱۳۶۰ مشتی از مزدوران بدون اونیفورم آمریکا به شهر آمل حمله کردند و سپاه و بسیج و دادگاه انقلاب آن شهر را هدف قرار داده و ناجوانمردانه تعدادی از مردم شهر را به شهادت رساندند. مردم با شنیدن صدای گلوله که در شهر پیچیده بود برای مقابله از خانه‌ها بیرون ریختند. نبرد تا صبح ادامه داشت. صبح وقتی فضای شهر روشن شد، نتیجه این نبرد آن بود که مهاجمین در کنار شهر به یک باغ پناه برده بودند و مردم که چندین ساعت سنگر به سنگر جنگیده و دشمن را وادار به عقب نشینی کرده بودند، پیروز و سرفراز باغ را در محاصره خود داشتند. مردم آمل با این نبرد نام خود را به عنوان مردمی قهرمان در تاریخ انقلاب اسلامی به ثبت رساندند به دلیل دهها سنگری که مردم برای مقابله با منافقین برپا کرده بودند آمل به شهر هزار سنگر معروف شد.

شهادت ۵ تن از فرماندهان رشید لشکر اسلام

در ۹ بهمن ماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی ۵ تن از فرماندهان رشید لشکر اسلام که در دوران جنگ تحمیلی در سرکوبی قوای متجاوز رژیم بعثی دلاوریهای کم نظیری از خود نشان داده بودند؛ به شهادت رسیدند. حسن باقری جانشین فرمانده نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و مجید بقایی فرمانده قوای اول کربلا از گروه همین شهیدان بودند که برای بازرسی به خط مقدّم جبهه رفته بودند. شایان توجه است که شهید باقری بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در تحریریه روزنامه جمهوری اسلامی ادای وظیفه می کرد و شهید بقایی نیز در زمان انقلاب از جمله سربازانی بود که به امر حضرت امام خمینی (ره) از پادگان گریخت و به صف مبارزان و انقلابیون پیوست.

درگذشت استاد مجتبی مینوی

در ۶ بهمن ماه سال ۱۳۵۵ شمسی مجتبی مینوی محقق، ادیب و استاد دانشگاه بدرود حیات گفت. استاد مینوی در تهران زاده شد و بعد از فارغ التحصیلی از دارُالمُعلمین عالی تهران کار ادبی و فرهنگی خود را با معلمی آغاز کرد. مرحوم مینوی افزون بر انتشار کتاب ۱۵ گفتار که مجموعه‌ای از مقالات تحقیقی اوست متون زیادی را از آثار قدیم تصحیح کرد. استاد مینوی کتابخانه نفیس و ارزشمند خود را به بنیاد شاهنامه اهدا کرد. این بنیاد هم اکنون بخشی از سازمان مطالعات و تحقیقات فرهنگی است.

امضای قرارداد ننگین کمپ دیوید

در ۲۶ ژانویه سال ۱۹۷۸ میلادی با دخالتهای اِمریکا و انگلستان انور سادات و مناخم بگین قرارداد ننگین کمپ دیوید را امضا کردند. در این قرارداد قید شده بود که رژیم اشغالگر قدس اراضی اشغالی شبه جزیره سینا را در سه مرحله به مصر واگذار کند و در مقابل مصر نیز موجودیت رژیم صهیونیستی را به رسمیت بشناسد. شایان توجه است که قرارداد نهایی صلح در سال ۱۹۷۹ میلادی در واشنگتن امضا شد و رژیم صهیونیستی در سال ۹۸۲ میلادی صحرای سینا را به مصر باز پس داد. اما اختلاف بر سر منطقه همچنان ادامه داشت.

دوست هر کس خرد و دانش او و دشمنش جهل و نادانی اوست
● امام رضا(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

مبارزه در غبار و مه

گمان می کنم بسیاری از بینند گان بخش خبری هشت و نیم شب شبکه دوم سیما، در آن شب چون من دچار تعجب شدند. وقتی بخش‌هایی از صبحت‌های آقای رحیمی معاون اول رئیس جمهور را شنیدند که ضمن دفاع از خود و پاکدامنی اقتصادی دولت گفت: ...برخی که از رانت استفاده کرده و سرمایه‌های آنچنانی به جیب زده‌اند معلوم است که بیکار نمی‌نشینند. شما به مناطق خوش آب و هوای اطراف تهران، مثلاً به لواسان سری بزنید و ببینید چه کسانی حتی در حریم رودخانه، چه زمین‌هایی گرفته و چه ویلاهایی ساخته‌اند. معلوم است آنها که دو میلیارد یا سه میلیارد وام بانکی گرفته و وثیقه‌ای که گذاشته‌اند نصف این مبلغ هم نبوده و حالا حتی اگر وثیقه آنان را بانک مصادره کند نصف بدهکاری آنان نمی‌شود، اینها مخالفت می کنند و بر علیه دولت وارد عمل می‌شوند...

تعجب من نوعی و بسیاری از این بینند گان از آن جهت بوده است که بلافاصله با یک تقریب ذهن به یاد سخنان دیگری می‌افتند که اتفاقاً توسط یکی از نمایند گان مجلس همسو با جریان فکری دولت (حداقل در آغاز شکل گیری دولت نهم) درباره ذکر نام معاون اول رئیس جمهور در یک پرونده مفاسد اقتصادی سخنانی را بیان کرد و یکی از مسئولان قوه قضاییه نیز چندی پیش در جریان یک کنفرانس مطبوعاتی آن را تکذیب نکرد. آنچه که مایه تعجب است اینکه باوجود تبعات بسیار نامناسب وجود چنین فضایی در ماجرای این پرونده و شایعاتی که در محافل و مجالس وجود دارد و بهره برداری شایانی که از وجود همین فضای ابهام آمیز توسط دشمنان تابلودار ورسانه‌های مغرض بیگانه صورت گرفته و می گیرد، بزرگان نظام استمرار چنین جوّ و فضایی را ناروا نمی‌دانند و در جهت شفاف‌سازی قدم بر نمی‌دارند. در پاره‌ای پرونده‌های قضایی البته تا روشن شدن کامل ماجرا و برگزاری تمامی جلسات دادگاه و تا مرحله صدور حکم باید حرمت نگه‌داشت و اجازه افشای مفاد آن را نداد و آبروی افراد را مقدم داشت اما در ماجراهایی این چنینی، ابهام و پنهان کاری و محرمانه کردن همه چیز نه تنها کمکی به آبروی افراد نمی کند بلکه بیشتر خدمتگزاران نظام را در معرض تهمت قرار می‌دهد و مهم‌تر از آن آبروی نظام اسلامی را مورد آسیب قرار می‌دهد که از آبروی هر فرد و گروهی مهم‌تر است. نگارنده بدون آن که بخواهد به پرونده مورد بحث ورود پیدا کند و یا عزیزی را در مظان اتهام قرار دهد تنها به چند نکته که بسیار مهم می نماید اشاره می کند:

۱ـ صحبت‌های معاون اول رئیس جمهور، بسیار سخنان مهم و تأثیر گذاری است. بنده هم به‌عنوان یک شهروند، مبارزه هر مقام مسئولی را بر علیه ویژه‌خواری، سوءاستفاده، حیف و میل بیت‌المال و مفاسد اقتصادی مبارزه‌ای مقدس و قابل احترام و دفاع می‌دانم و به ایشان و به هر عزیز دیگری که تمام‌قد در برابر این حرام‌خواری‌ها و ظلم‌ها و فسادها بایستد و در این جنگ بسیار حیاتی و سخت که نیازمند شجاعت، جسارت، تقوا، سخت کوشی و خستگی‌ناشناسی و بیش از همه نیازمند حتی سرمایه گذاری حیثیتی است، سپر نیندازد، خدا قوت و خسته نباشید می گویم و دستشان را می‌بوسم اما با کمال عذرخواهی عرض می کنم یکی از عوامل موفقیت در چنین جنگ سختی، دفاع حکیمانه و شفاف و شجاعانه از خود نیز هست. به هر حال اشکالی ندارد که برای رفع تمامی توطئه‌ها و سوءاستفاده‌ها دادگاهی تشکیل شود و دفاع جانانه‌ای هم در آن صورت گیرد تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد. پس نکته اول آن است که بهترین راه مقابله با رانت‌خواران، رسوا کردن آنان است و اتفاقاً در این میان برگزاری هرچه سریعتر دادگاهی که معاون اول محترم رئیس جمهور می‌تواند در آن از اتهامات منتسبه به دومین مقام اجرایی کشور دفاع و پاکدامنی دولت خدمتگزار را ثابت کند، فرصت بسیار خوبی است تا در مسیر مبارزه با مفاسد اقتصادی گامهای دولتی را که در این راه عزم جزم کرده است، استوارتر کند.

نامه های بدون واسطه

استغفار

امام صادق(ع) فرمودند: کسی که هنگام خواب صدبار از خدا طلب آمرزش نماید، در حالی شب را به پایان می‌برد که همه گناهانش می‌ریزند؛ همانگونه که برگهای درخت می‌ریزند؛ و در حالی وارد صبح می‌شود که هیچ گناهی ندارد.

فرستنده: محمود جعفری ـ کرمان

تنهایم نگذارید

زنی هستم دردمند و رنج کشیده ولی آبرومند که عفونت مهره‌های کمرم و دیسک کمر و آرتروز زانوهایم امانم را بریده و مدت ۱۱ سال است شوهرم در زندان به جرم مواد تحمل حبس می کند بدون یک روز مرخصی به دلیل نداشتن سند که شرایطش خیلی سنگین بود. طی این مدت هم با کمک کمیته امداد و یک مدت خودم با بسته‌بندی در منزل و حمایت‌های خواهرم گذران زندگی می کردم. تا اینکه خواهرم به اتفاق خانواده‌اش به خارج از ایران مهاجرت کرد. موقع رفتن تنها کاری که توانست برایمان انجام دهد تمام وسایل رفاهی و آبرومند خویش را برای آبروی دخترانم نزد ما گذاشت و... شهریور سال گذشته که نیاز شدید به پول برای اجاره عقب‌افتاده منزلم داشتم با کمک شما هموطنان دلسوز و با هفتصد هزار تومان کمک تا حدودی مشکلم حل شد اما عزیزان! اینک دختر بزرگم در آستانه ازدواج و دختر دیگرم با معدل بالا دیپلم می گیرد. عفونت مهره‌های کمرم امانم را بریده حتی برای ابتدایی‌ترین مراسم خواستگاری ـ ازدواج ـ یا برای تهیه جهیزیه و اجاره منزل و هزینه‌ی درمانم با مشکل اساسی روبرو هستم. هموطنان! دستم به دامانتان... نگذارید یک مادر اینقدر خجالت‌زده و شرمسار بچه‌هایش باشد. عزیزان! ما ۳ نفریم. شما را به کرامت حضرت علی(ع) نیاز مبرم به وام به مبلغ ۵ میلیون (چه کمکی و چه وام با بازپرداخت) داریم، لطفاً تنهایمان نگذارید. کپی مدارک صدق گفتارم در دفتر مجله موجود است.

چرا سیگارفروشی؟!

راستش بعد از خواندن بخش نامه های بدون واسطه شماره ۳۴۵۳، آن قسمت که فردی تنگدست تقاضای تنها یک میلیون تومان کرده بود تا دکه سیگار فروشی باز کند، سوالاتی دوباره در ذهنم پدیدار شد که مدتها بود به فراموشی سپرده شده و در واقع خاک می خوردند. سوال من این است که چرا تا یک نفر تنگدست می شود و دنبال کار حلال می گردد، زود به فکر یک میلیون تومان ناقابل برای سیگار فروشی می افتد چرا این درخواست اینقدر بی محابا مطرح می شود؟ آیا مقصر فرد است یا جامعه؟ چرا وقتی که اینقدر از مضرات سیگار می گوییم و شعار می دهیم، خودمان باید کارخانه تولید سیگار داشته باشیم؟ چرا کشیدن سیگار در ملاعام و کوچه و خیابان، راحت‌تر از خوردن بستنی است؟ مگر سیگار سرمنشا ورود به کراک و شیشه نیست؟ اگر هست پس چرا...؟ و در پایان آیا مسوولی، کارشناسی و یا شهروندی پیدا می شود که به سوالات من پاسخ دهد؟

شبنم فرضی زاده –اردبیل

برای تغییر ذائقه

آدم خوش معامله آدمی است که اتومبیلی را از یک بنگاه کرایه اتومبیل برای دو روز کرایه کند بعد آن را به یک بنگاه معاملات اتومبیل بفروشد و...

صبح روز دوم آن را از صاحب جدیدش بدزدد و به صاحب اصلیش برگرداند.

بهرام بوادی-یزد

ضرورت برخورد قاطع با مجرمین

اخیراً یک مأمور پلیس در طی عملیاتی مورد هجوم ۱۰ نفر از اراذل و اوباش قرار گرفته و به شهادت می‌رسد خوشبختانه این افراد با تلاش پلیس آگاهی تهران بزرگ دستگیر می‌شوند. به نظر نگارنده برای کنترل اراذل و اوباش در تهران یا هر شهر دیگری شدت برخورد قوه قضاییه و قضات محترم لازم است. مثلاً اگر با افراد شرور و بدسابقه در حد صدور حکم اعدام به جرم افساد در زمین برخورد شود بسیاری از نابسامانی ها از بین می رود.

حیدری-اهواز

۲ـ نوع و لحن و جنس سخنان آقای رحیمی به گونه‌ای بوده است که می توان از آن چنین برداشت کرد که ممکن است خطاب وی به کسانی باشد که این اتهام را رسانه‌ای کرده‌اند و از جمله ممکن است تبعات این اتهام این سوء تفاهم را ایجاد کند که نمایند گان محترم می توانند مرجع خطاب وی باشند که ایجاد چنین شبهه‌ای می‌تواند در نزد افکار عمومی بدبینی نسبت به اجزای بدنه نظام را دوچندان کند و عده‌ای با خود بگویند وقتی رئیس جمهور که دارای سلامت اقتصادی و محل اعتماد است با اطمینان به سلامت کامل معاون اول خود شهادت می دهد، پس حتماً خدای ناکرده نمایند گان مورد نظر کاسه‌ای زیر نیم کاسه دارند و یا این سئوال مطرح شود که پس کدامیک درست می گویند و کدام خلاف؟

۳ـ استمرار این فضای اتهام و رسانه‌ای کردن آن و بدتر از آن کلی گوئی‌ها و طعنه‌زدنها و دامن زدن به فضای ابهام و شایعه و ادامه «حمله و دفاعِ» نامشخص و بدون ذکر مصداق می‌تواند حتی پیامد بَسیار بدتری را به دنبال داشته باشد که نه زیبنده دولت محترم است نه زیبنده مجلس نه زیبنده دستگاه قضا و نه سزاوار نظام اسلامی و انقلاب مظلوم مردم مسلمان ایران... و آن اینکه وقتی یک طرف حرفی می زند و طرف دیگر پاسخی می‌دهد و همه هم با ایهام و اشاره ... ممکن است عده‌ای خدای ناکرده با خود بگویند، نکند اینها هر کدام یک «آتو» از طرف مقابل دارند. به محض اینکه اولی یک «برگ» در دست خود رو می کند دیگری هم یک برگ نشان می‌دهد که یعنی اگر تو «رو کنی» من هم «رو» می کنم... سئوال من این است که وقتی با قضایایی به این اهمیت، صاف و شفاف و در منظر و تماشا و قضاوت مردم برخورد نکنیم، چنین آسیب هایی به اعتماد عمومی مردم، و به انقلاب، نظام و دست‌اندرکاران و مسئولان آن نمی‌زنیم؟

۴ـ این حق مردم است بدانند که سوءاستفاده کنند گان از بیت‌المال چه کسانی هستند؟ آنها که زمینهای دولتی را گرفته و در آن کاخ و ویلا و قصر ساخته‌اند چه کسانی‌اند؟

آنها که وامهای چند میلیاردی گرفته‌اند و در حالی که مردم برای گرفتن یک وام پانصد هزار تومانی مجبورند چندین و چند مدرک و سند و وثیقه به بانک بدهند، حتی به اندازه مبلغ وام، وثیقه به بانک نداده و حالا حتی حاضر نیستند بدهی‌هایشان را بپردازند چه کسانی هستند؟

به هر حال کلی گویی مشکلی از مردم و نظام حل نمی کند. شفافیت و اطلاع رسانی مناسب لازم است.

از طرف دیگر باز این حق مردم است که نظام و دستگاه قضا و قانون همه را به یک چشم ببیند و اگر وزیر و مدیر و مسئول و صاحب قدرت و نفوذی هم در پرونده‌ای در گیر است او را به محکمه بکشاند و محاکمه کند و امتیاز ویژه‌ای برایش قائل نشود. شفافیت و تن دادن به قانون، وافشای مفسدان اقتصادی واطلاع رسانی مناسب به مردم از جمله مهمترین عوامل توفیق در مبارزه با مفاسد اقتصادی است.

این یک اصل است که جنگ و مبارزه در غبار و مه جواب نمی‌دهد و به نتیجه مطلوب نمی‌انجامد. ■

حسرت تمام نشدنی

دختری هستم که سرپرستی چهار خواهرم را به عهده دارم. پدر و مادرم به فاصله کمی از هم از دنیا رفتند. قبلاً جایی کار می کردم که یک تولیدی بود. اما صاحب آن تولیدی یکی از اقوام خودش را آورد و من مجبور شدم از آنجا بروم. همیشه با خودم می گویم خداوندا من چرا اینقدر بی‌پناه مانده‌ام؟ آخر من توان آن را ندارم که سرپرستی چهار خواهرم را به عهده بگیرم. زند گی من مهم نیست. چیزی از این دنیا نمی خواهم اما مسوولیت این خواهرها و مسائل و مشکلات آنها و نداشتن درآمد همیشه مرا اذیت می کند. همیشه از خدا می‌خواهم که خدایا به من توان بده تا بتوانم برای آنها غذا و پوشاک تهیه کنم. وقتی از مقابل میوه فروشی رد می‌شوم دلم می‌خواهد یک کیسه پر میوه برای بچه‌ها بخرم اما نمی‌توانم. تنهایی و بی‌پناهی بدچیزی است. نمی‌دانم که آیا کسی هست که مشکل مرا حل کند؟! باور کنید امروز مشکلم به حدی شدید شده که جور کردن پول پست این نامه هم برایم کاری سخت بود اما همچنان چشم انتظارم تا امیدم ناامید نشود.

ش.خ – خوزستان

نهضت دوچرخه سواری را احیا کنیم

با توجه به اجرای قانون هدفمند کردن یارانه ها و ضرورت کاهش مصرف سوخت و با توجه به افزایش بیماری های ناشی از تنبلی که اخیراً در بین ما ایرانیها رواج فراوان یافته و علت آن نیز دوری از ورزش است، ترویج فرهنگ دوچرخه سواری بسیار ضروری است. زمانی که بنزین لیتری ۱۰۰ تومان بود، قاعدتاً مردم چندان انگیزه ای برای استفاده از دوچرخه یا پیاده روی نداشتند اما حال با گران شدن بنزین و افزایش کرایه ها فکر می کنم که اگر شرایط مناسبی برای رفت و آمد دوچرخه ها در شهرها فراهم بیاید و مسیرهای مشخصی برای حرکت دوچرخه سواران طراحی شود و راهنمایی و رانند گی هم کاملاً این مسیرها را مورد حفاظت قرار دهد، گمان می کنم دوباره مثل قدیم در بسیاری از شهرها بتوان نهضت دوچرخه سواری را راه انداخت.

بسیاری از رفت و آمدهای ما در شهر می‌تواند توسط دوچرخه انجام پذیرد. ضمن آنکه دوچرخه سواری باعث می شود تا عدم فعالیت های بدنی و حرکات ورزشی به این وسیله جبران شود.

محسن ذوالفقاری – ساوه

باز هم روسفیدمان کردید

در مجله شماره ۳۴۵۳ نامه ای کمکی با عنوان «فقط یک دکه می خواهم» به چاپ رسید و چند روز پس از انتشار مجله خوانند گان دلسوز و غیرتمند هموطنمان با عشقی همیشگی به دستگیری از نیازمندان اقدام کردند و کمکی گه شخص مورد نظر نیاز داشت تامین و به شماره حسابش واریز شد، ضمن قدردانی از تمام خوانند گان یاری رسان از خداوند منان آرزوی توفیق برای آنها داریم.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانند گان خوب وارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تسلیت فرارسیدن اربعین حسینی و ایام پرسوز و فیض دهه آخر ماه صفر و با پوزش به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه های شما خوانند گان عزیز مجله.

***

***محمد قهرمانی – تهران**

درباره ازدواج موقت و مسائل پیرامون آن تا به حال بحثهای زیادی مطرح شده است. ضمن اینکه من هم با نظر شما موافقم که حتی در ازدواج های دائم، مهریه سنگین به تنهایی ضامن خوشبختی نیست. سعی داریم که خلاصه ای از نامه شما را در بخش مشاور خانواده به چاپ برسانیم.

***محسن ذوالفقاری – ساوه**

جوابیه ای برای یکی از خوانند گان افغانی مجله نوشته اید که به هر حال چون نظر یکی از خوانند گان قدیمی ماست، خلاصه ای از آن را در نوبت چاپ قرار داده ام. موفق و سربلند باشید.

***عباس عابد – اندیشه**

نامه های کوتاه، خوب، مفید و تایپ شده شما به دستم می رسد و به تدریج هم مورد استفاده قرار می گیرد. (از جمله یکی از مطالب کوتاه ارسالی تان در همین شماره چاپ شده است.) موفق باشید.

***ذکریا آقابابایی – گلستان**

مطلب شما را در مورد روستای زیارت به بخش ترازو سپرده ام تا مورد استفاده قرار گیرد.

***علی حضوری – گنبد**

گمان می کنم موضوع نامه شما نیز برای طرح در صفحه ترازو مناسب تر باشد. موید باشید.

***شهرام حیدری – اهواز**

بسته های ارسالی شما از جمله یک بروشور و یک ویژه نامه به دستم رسید. آنرا به آرشیو دادم تا مورد استفاده علاقه مندان قرار گیرد. از لطف شما سپاسگزارم.

***علی پناهی**

نمابر شما را دریافت کردم. کاش در پایان نامه در کنار اسمتان، اشاره می کردید که از کدام منطقه از سرزمین بزرگمان ایران، نامه را ارسال کرده اید. پیشنهادهای خوبی در نامه شما بود همراه با بررسی صفحات مجله که ضمن تشکر به خاطر اظهار لطفتان نسبت به نشریه خودتان، عین نامه شما را به تحریریه دادم تا پیشنهادهایتان مورد بررسی قرار گیرد. موفق باشید.

***محمد ناصحی – دزفول**

خبر ارسالی شما همکار محترم به همراه تصویر مربوطه به بخش ورزشی ارجاع شد تا در آن قسمت مورد استفاده قرار گیرد.

***بهاره ناصری - تهران**

نمابر شما به دستم رسید از اینکه با حوصله و حسن توجه و تایپ شده و با این حساسیت اظهار نظر کرده اید تشکر می کنم. عین نامه شما را به آقای گلیاری و سایر همکارانم نشان دادم تا مورد توجه قرار گیرد. موفق باشید.

راز موقع دوستی را زمان دشمنی ابراز کردن، دور از جوانمردی، انسانیت و مردانگی است •امام جعفر صادق(ع)

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com
www.hassanfathi96@yahoo.com

انقلاب نان و اصلاحات در تونس

*زین‌العابدین بن علی پس از ۲۳ سال از کشور فرار کرد

تونسی‌ها با یک ماه قیام خونین توانستند دولت خود محور و استبدادی زین‌العابدین بن علی را پس از سالها به زیر کشیده و رییس جمهوری را وادار به فرار از کشور کنند. آنچه در تونس روی داد و «انقلاب نان» نام گرفت می‌تواند به دیگر کشورهای شمال آفریقا مثل الجزایر، لیبی و حتی مراکش سرایت کرده و اوضاع را در آن کشورهای مسلمان نشین نیز دگرگون سازد.

کشورهای شمال آفریقا دارای تفاوتهای اساسی با دیگر کشورهای قاره سیاه هستند. مردم این کشورها از نظر نژادی و مسلکی با آنهایی که در مرکز یا جنوب آفریقا زندگی می کنند، متفاوت هستند. همین مسأله سبب گردیده مشکلات و مسایل آنها نیز با آنچه در دیگر بخشهای آفریقا دیده می‌شود، متفاوت باشد. این موارد و یا مشکلاتی که کشورهای شمال آفریقا با آن دست به گریبان هستند را می‌توان به صورت زیر برشمرد:

۱- دریای مدیترانه را باید حد فاصل اروپا و آفریقای شمالی به حساب آورد. در یک سوی این دریا کشورهای ایتالیا، فرانسه، اسپانیا، پرتغال و یونان قرار دارند که دارای فرهنگ، نژاد و مسلک مجزایی نسبت به کشورهای شمال آفریقا می‌باشند. در حالی که در شمال آفریقا کشورهای مراکش (مغرب)، الجزایر، تونس و لیبی قرار گرفته‌اند که سالها بر دو سوی مدیترانه حاکمیت داشتند ولی شکستها و ناکامی‌هایی که به تحلیل رفتن امپراتوری اسلامی منجر شد، سلطه استعماری آنها را بر مسلمانان در پی داشت که امروزه هم به صورتهای مختلف می‌توان این سلطه را مشاهده کرد.

کشورهای شمال آفریقا دارای اکثریت مسلمان بوده و در حقیقت بخشی از جهان اسلام و جهان عرب به شمار می‌روند. لذا عضویت سازمان کنفرانس اسلامی و اتحادیه عرب را نیز دارند.

۲- زبان مردم این کشورها عمدتاً عربی است در حالی که آنها قبلاً عرب نبوده و یا از نژاد سامی نیستند. نگاهی به تاریخ کشورهای شمال آفریقا این واقعیت را آشکار می‌سازد که آنها یا دارای فرهنگ و تمدن مستقل و خاصی بوده‌اند یا این که بخشی از امپراتوری پهناور روم به شمار می‌رفتند.

شمال آفریقا با ورود اسلام و مسلمان شدن مردم به اسلام پیوست در حالی که با مسلمان شدن مردم این کشورها، آنها زبان و فرهنگ خود را نیز از دست داده و عرب شدند به طوری که امروزه بخشی از جهان عرب بوده و عضو اتحادیه عرب می‌باشند.

-نژاد مردم شمال آفریقا با مردم دیگر سرزمینهای این قاره متفاوت است. زیرا نژاد آنان عمدتاً عرب و بربر است. اما در قاره آفریقا، سیاهپوست‌ها نژاد برتر بوده و هر چه به جنوب نزدیکتر می‌شویم تنوع و التقاط نژادی کمتر می‌شود. رنگ پوست و فرهنگ شمالی‌ها تفاوت آنها را آشکارتر می‌سازد.

-اسلام بزرگترین تفاوت مردم شمال آفریقا با دیگر مردمان این قاره است. اسلام، مردم شمال آفریقا را از ساکنان قاره سیاه متمایز ساخته و برای آنها زمینه التقاط و همبستگی با دیگر مسلمانان را در اقصی نقاط جهان فراهم ساخته است.

Main dans la main pour la démocratie

- یکی از مهمترین ویژگی‌های حکومت‌های این بخش از قاره سیاه، استبداد و دیکتاتوری رؤسای جمهوری است که با اتکا به ارتش و نیروهای امنیتی به سرکوب ملتها پرداخته و آنها را وادار به تبعیت کرده‌اند.

البته در میان آنها می‌توان به مراکش اشاره کرد که دارای حکومت پادشاهی است ولی شیوه متفاوت حکومت را نمی‌توان نشانه برخورد دموکراتیک دولت با مردم به حساب آورد بلکه در مراکش (مغرب) نیز از همان روشها و سیاست‌هایی برای مهار ملت و سرکوب آنها بهره گرفته می‌شود که در سایر جمهوری های مادام‌العمر. سیاست‌هایی که دولتها در قبال مردم پیش گرفته‌اند طغیان و اعتراض آنها را در پی داشته است. یکی از بهانه‌ها و دلایل برای طغیان ملتها، مشکلات معیشتی و اقتصادی بوده که به تدریج به مسایل سیاسی سوق یافته و به حرکتهای ضددولتی تبدیل شد. در این رابطه می‌توان به طغیان مردم الجزایر در زمان شاذلی‌بن‌جدید اشاره کرد که با موفقیت جبهه نجات اسلامی همراه بود در حالی که ارتش با کنار زدن شاذلی‌بن‌جدید و سرکوب مردم سعی کرد کنترل اوضاع را در دست گرفته و مانع سقوط و فروپاشی رژیم شود.

در تونس نیز مردم در اعتراض به بیکاری، افزایش بهای مواد غذایی از جمله نان و انحصارطلبی دولت شورش کرده و توانستند زین‌العابدین بن علی رییس جمهوری را وادار به فرار از کشور نمایند.

انقلاب نان

انقلاب نان و یا شورش علیه نارسایی‌های اقتصادی صرفاً از تونس آغاز نشد بلکه در دیگر کشورهای شمال آفریقا که سالها اتحادیه مغرب بزرگ عربی را تشکیل می‌دادند نیز شاهد چنین حرکتی بودیم که نمونه بارز آن الجزایر بود که با مرگ تنی چند از مردم همراه بود اما در تنها کشوری که مردم توانسته‌اند دولت را وادار به پذیرفتن خواسته‌هایشان نمایند تونس است. فرار زین‌العابدین بن علی که بیش از ۲ دهه بر تونس حکومت کرده و جانشین حبیب بورقیبه شده بود به این ترتیب راه را برای پایان دوران استبداد و حرکت در راستای اصلاحات گشود. اگر چه نخست‌وزیر قدرت را در دست گرفته و در صدد است با تشکیل دولت آشتی ملی بحران را مهار و کنترل کند اما به نظر می‌رسد احزاب مخالف که سالها از قدرت دور بوده و یا در خفا و خارج از تونس فعالیت می کردند بتوانند با دولتی‌ها به توافق رسیده و دولت فراگیری را تشکیل بدهند. این اختلافات و مشکلات همراه با خواسته مردم که طرفدار تغییرات اساسی و اصلاحات هستند موانع اساسی سر راه غنوشی به وجود آورده تا امیدها را به یأس مبدل سازد. در کشورهایی مثل تونس یا الجزایر یا حتی لیبی که دارای رؤسای جمهوری مادام‌العمر هستند یک مشکل اساسی وجود دارد که ویکی‌لیکس درباره تونس و خانواده بن‌علی آنرا افشا کرده بود.

در این کشورها، طبقه و یا گروه حاکم کنترل ثروت و قدرت را در دست داشته و در حقیقت مافیایی تشکیل داده اند که تمامی راهها به آن ختم می‌شود. عده‌ای بر این باور هستند که افشای ثروت خانوادگی و مافیایی «بن‌علی» توسط «ویکی لیکس» نقش بسزایی در طغیان ملت تونس و اعتراض آنها داشته که در نهایت به سقوط او و فرارش انجامید. اگر چه نمی‌توان نقش افشاگریهای ویکی‌لیکس را نادیده گرفت اما حکومت ۲۰ ساله بی‌علی شرایط ناگواری را برای مردم این کشور به وجود آورد.

اعتراض مردم از «سیدی‌بوزید» در مرکز کشور تونس آغاز شد. تظاهرات مردمی در اعتراض به بیکاری و شرایط ناگوار معیشتی با رویارویی با نیروهای امنیتی همراه شد که مرگ و مجروحیت

تعـــدادی از جوانان را در پی داشـــت. جالب توجه بود که ۱۰ روز پس از سـپری شـــدن اعتراض‌ها، دولت تونس با اقرار به مشـــروع بودن خواسته‌های جوانان در زمینـــه بیکاری، هرگونه روی آوردن به خشـــونت در این زمینه را رد می کند در حالی که حقایق نشان از بازداشت مخالفان و شلیک به سوی آنها داشت.

اعتراض‌هـــای جوانان تونســـی زمانی آغاز شـــد کـــه یک جوان تحصیلکرده در «ســـیدی‌بوزید» که با مخالفت نیروهای امنیتی برای فروش ســـبزی و میوه در بازار مواجه شده بود دست به خودسوزی می‌زند. یـــک جوان دیگر هم به دلیل مشـــکلات معیشـــتی و بیکاری خود کشی می کند.

ایـــن اقدامات، آتـــش مخالفتها را شـــعله‌ور کرده و فراگیـــر می کند. رهبران ســـندیکاهای صنفی گفته بودند صدها جوان تونســـی در مناطق مختلف کشور با درخواســـت تأمین شغل دست به تظاهرات زده‌اند. اعضای سندیکاهای صنفی، دانشـــجویان، کارگران و وکلا در تظاهرات خود خواســـتار برخـــورداری همه مـــردم از زندگی شـــرافتمندانه و آزادی‌های بیشـــتر می‌شـــوند. تظاهر کنندگان که سیاست‌های اقتصادی دولت بن‌علی را مســـؤول وضعیت وخیـــم اقتصادی اقشار فقیر و در حاشـــیه قرار گرفته جامعه می‌دانند، گفته بودند فســـاد مالی رایج دولت، مردم را از ســـهم طبیعی خود از ثروتهای کشور محروم کرده است.

تظاهرات و اعتراضات که از «سیدی‌بوزید» آغاز شـــده بود به سرتاسر تونس گســـترش یافته و دولت بن‌علی را بیش از پیش تحت فشـــار قرار می‌دهد زیرا دولت تمایلی به دســـت برداشـــتن از انحصارطلبی‌ها نداشـــته و تصور می کند با ســـرکوبها و کشتن جوانان معترض می‌تواند آرامش گورستانی را در تونس حاکم سازد. در حالی که اعتراضات و مخالفتها ریشه‌دارتر از آن بود که دولت بن‌علی تصور می کرد.

فراگیر شـــدن مخالفتها و اعتراض‌ها، فرار بن‌علی و همســـرش از تونس و پناهندگی به عربســـتان را در پی داشـــت در حالی که او تصـــور می کرد می‌تواند در فرانسه یا یک کشور اروپایی اقامت گزیند.

این اقدام بن‌علی و سپردن قدرت به نخست‌وزیر و ارتش، مردم را بر ســـر دوراهی قـــرار داد. زیرا اگر مردم سکوت اختیار کرده و به دولتی که آن را دولت آشـــتی ملی نامیده‌اند تن دهنـــد و یا با وعده برگزاری انتخابـــات آزاد در ماههـــای آتی دســـت از مخالفت بردارند ممکن اســـت با چند تغییـــر روبنایی بر روی واقعیت‌ها سرپوش گذاره و انقلاب را در همین مرحله خفه سازند در غیر این صورت اگر اعتراض‌ها استمرار یابـــد با توجه به اســـتقرار ارتـــش در خیابانها، بیم آن مـــی‌رود خونریزهای ادامه یافتـــه و ارتش و دولت با ســـرکوب خونین، کنترل اوضاع را در دست گرفته و تحولات را در همین محدوده مهار سازد.

تشـــکیل دولت آشـــتی ملی از ســـوی «غنوشی» نخست‌وزیر که خود سالها توجیه‌گر اقدامات بن‌علی بوده و سپردن وزارتخانه‌های کلیدی به وزرایی که آنها نیز در دولتهای پیشین همراه رییس جمهوری بوده‌اند دلیل بارزی بر بی‌توجهی دولت به خواسته‌های اساسی مردم و مهار خواسته‌ها در همین حد می‌باشد.

البتـــه ذکـــر این واقعیـــت ضروری اســـت که در ســـالهای گذشـــته به دلیل حکومت ۲۳ ساله بن‌علی و پیش از او، ســـلطه حبیب‌بورقیبـــه، تونس در زمینه توســـعه سیاسی گام چندانی برنداشـــته و موفقیتی به دست نیاورده است. سرکوب طولانی مدت احزاب و سیاستمداران مستقل، مانع شکل گیری و حضور چنین گروههایی در صحنه سیاسی تونس گردیده است.

امروزه اگر چـــه احزاب و گروههـــای مخالفی در داخل یا خارج تونس وجود دارند اما یا شـــناخته شده نیســـتند و یا ایـــن که به دلیـــل دوری از مردم و عدم دسترســـی به تریبونها و رســـانه‌های گروهی، قادر به تأثیرگـــذاری بر مردم نمی‌باشـــند بـــه همین دلیل به یـــک دولت محلل برای گـــذر از این مقطع زمانی نیاز می‌باشـــد. البته مردم زمانی می‌توانند دولت محلل را پذیرا باشند که صادق بوده و در صدد مصادره انقلاب آنها نباشد.

موقعیت تونس

تونـــس در میـــان کشـــورهای شـــمال آفریقـــا از ویژگیهای خاصی برخوردار اســـت که همین ویژگیها آن را در مقایســـه بـــا دیگر کشـــورها نظیـــر الجزایر، مراکش و یا مصر متمایز ساخته است. تونس از ثبات نسبی برخوردار بوده و به دلیل رشد متعادل اقتصادی توانســـته بود به کشـــوری مـــورد اعتماد بـــرای اروپا خصوصاً فرانسه تبدیل شـــود به همین دلیل شورش مردم علیه نارســـایی‌های اقتصادی و معیشتی و فرار بن‌علـــی بســـیار غیرمترقبه بوده و تعجـــب آنها را در پی داشت.

این کشـــور ۱۰ میلیونی که بهشت توریست‌ها به شـــمار می‌رفت سیاست توسعه اقتصادی منهای رشد سیاسی را در پیش گرفته و توانسته بود در این زمینه به موفقیت‌هایی برسد به طوری که در شرایطی که مصر و الجزایر با مشکلات سیاسی و اقتصادی و مشروعیت حکام دســـت به گریبان بودند تونس با آرامش نسبی مواجـــه بود. ولـــی آرامش پادگانی این کشـــور، آتش زیر خاکســـتر بود که با طغیان مردم همراه گردیده و سقوط رژیم بن‌علی را پس از ۲۳ سال به ارمغان آورد. در حالی که یک ســـال پیش او با پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری و پارلمان سال جدید حکومت خود را آغـــاز کرده بود. تونس اگر چـــه در منطقه‌ای فقیر قـــرار گرفته اما بـــا تولید ناخالص داخلی ســـالانه ۴۱ میلیـــارد دلار یکی از بالاترین ســـرانه‌های تولید را در آفریقـــا و خاورمیانه عربی دارا بود. تا حدی که مجمع جهانی اقتصاد ســـال گذشـــته تونـــس را رقابتی‌ترین اقتصاد آفریقا و چهلمین اقتصاد رقابتی در سطح جهان اعلام کرده بـــود. با این حال تونس از بیکاری فزاینده جوانان و انحصار قدرت و ثروت در دســـت بن‌علی و اطرافیانش رنج می برد.

افزایـــش ۱۰ تـــا ۱۵ درصدی بهای مـــواد غذایی مسأله جدیدی نبود بلکه کارشناسان اقتصادی جهان

بقیه در صفحه ۱۹

ایران و جهان

❊ یارانه شیر حذف می‌شود. این اقدام در راستای اجـــرای قانون هدفمنـــد کـــردن یارانه‌ها صورت می گیرد.

❊ بـــه گفته احمدی‌نژاد، تا ۱۰ ســـال آینده بین ۵ اقتصاد برتر جهان خواهیم بود.

❊ آیت‌الله جعفر سبحانی ممانعت از ورود دختران باحجاب به مدارس جمهوری آذربایجان را خلاف دین و اعلامیه حقوق بشر دانست.

❊ نمایندگان مجلـــس، پرداخت بودجه مترو را از هر حسابی ممکن دانســـتند در صورتی که رییس جمهوری مخالف این پرداخت است.

❊ مدیریت موزه‌های نیاوران و ســـعدآباد به مدیر روابط عمومی ســـازمان میـــراث فرهنگی واگذار شد.

❊ وزارت راه علل ســـانحه هوایـــی ارومیه را ۶ ماه دیگر اعلام می‌دارد.

❊ ایـــران اعلام کرد که درباره توقف غنی‌ســـازی اورانیوم مذاکره نمی کند.

❊ اصولگرایان منشـــور اصولگرایی منتشر کردند. هدف از این منشور جذب حداکثری و دفع حداقلی عنوان شده است.

❊ ســـخنگوی ســـازمان انرژی اتمی تأثیر ویروس استایکس‌نت را بر تأسیســـات هسته‌ای ایران رد کرد.

❊ پاکســـتان با ایران درباره یافتن مخفیگاه جندالله همکاری می کند.

❊ مبلغ یارانه‌ها تا آذر سال آتی تغییر نمی کند.

❊ مردان مسلح باز هم تانکرهای سوخت ناتو را در پاکستان مورد حمله قرار دادند.

❊ نظامیان چینی ممکن است در کره‌شمالی مستقر شوند.

❊ اوباما تحریم‌های کوبا را کاهش داد.

❊ نیروهـــای امنیتـــی هنـــد در کشـــمیر کاهـــش می‌یابند.

❊ عرالبیر جنوب ســـودان را بار سنگینی بر دوش کشورش دانست.

❊ ســـید حســـن نصرالله حکـــم دادگاه حریری را آمریکایی –اسراییلی دانست.

❊ ایمودباراک وزیر دفاع اسراییل و رییس حزب کارگر، از این حزب جدا می‌شود.

❊ پادشـــاه عربســـتان که در آمریکا به سر می‌برد پس از معالجه به کشورش باز می گردد.

❊ سفیر آمریکا پس از ۶ سال به سوریه بازگشت.

❊ ســـوریه و عراق درباره کنتـــرل مرزها به توافق رسیدند.

❊ مقررات حکومت نظامی در ســـاحل عاج تمدید شد در حالی که رییس جمهوری از پذیرش نتیجه انتخابات همچنان امتناع می‌ورزید.

❊ کابینه ژاپن برای سومین بار در یک سال گذشته ترمیم شد.

آنانکه سفها و نادانان را به دوستی گیرند خوار و بی‌مقدار شوند ● امام صادق(ع)

سه گانه

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

شیطان گُنگ

***یازده هزار نفر در شهرهای آلوده تهران، مطابق آمار سازمان بهداشت جهانی در صف مرگ زودرس هستند**

وقتی از خانم وزیر بهداشت پرسیده شد که آلودگی هوای تهران باعث مرگ چند نفر خواهد شد؟ ایشان در پاسخ مهلت بسیار بیشتری خواست تا همکارانش پس از بررسیهای دقیق پاسخ دهند چند نفر در تهران یا دیگر شهرهای بزرگ بر اثر آلودگی هوای امسال جان باخته‌اند. اما سازمان بهداشت جهانی ظاهراً زودتر به نتیجه رسیده است و هفته گذشته اعلام کرد تا سال آینده حدود ۶ هزار نفر در شهرهای بزرگ ایران از آلودگی هوا به مرگ زودرس گرفتار خواهند شد.

امسال دهمین سال یعنی سال آخر از اجرای برنامه ده ساله کاهش آلودگی هوای تهران هم هست که سال ۸۰ به تصویب رسید اما در همین آخرین سال این برنامه طولانی مدیر عامل شرکت کنترل کیفیت آلودگی هوای تهران اعلام می کند که حدود ۳ ماه از سال هوای تهران در شرایط ناسالم قرار داشت. عجیب اینکه تا ۲ سال قبل به دلیل پاره‌ای اقدامات انجام شده برای کاهش آلودگی هوای تهران و به ویژه اینکه حدود یک میلیون خودرو در شهرهای بزرگ گازسوز شده بودند، مسؤولین به بررسی شاخص‌های آلودگی هوا اعلام می کردند که هوای تهران رو به بهبود است و فعالیتها و اقدامات، پیروزمندانه بوده است!

امسال بار دیگر برنامه‌ای ۱۰ ساله برای کاهش آلودگی هوای تهران تنظیم شده و در دست مسؤولان شهری تهران، دست به دست می‌شود، اما نکته جالب توجه اینجاست که تنها چیزی که امسال را نسبت به دست کم سه سال قبل متمایز می کرد ماجرای تولید بنزینهای جدید ایرانی بود که پس از تحریم فروش بنزین به ایران انجام شد و الّا، هم مقدار بارندگی‌ها و هم تعداد خودروها و هم مقدار استفاده مردم از خودروهای شخصی در سال ۸۹ با دو سال گذشته چندان تفاوتی نداشت.

اما امسال به ویژه در چند هفته گذشته هوای تهران حتی پس از بارندگیها و وزیدن بادها هم تنها یک یا دو روز در وضعیت سالم می‌ماند و بلافاصله به شرایط ناسالم برمی گشت. همین استدلال بود که بسیاری از جمله برخی نمایندگان مجلس و اعضای شورای شهر را قانع کرد که موضوع کیفیت بنزین‌های داخلی را مورد بررسی قرار دهند. کیفیتی که مسؤولان وزارت نفت در روزهای نخست آنرا بسیار عالی و در حد استانداردهای بین‌المللی اعلام می کردند. ولی سرانجام پذیرفتند که برخی از این بنزینها کیفیت مطلوبی نداشته و قول دادند که این نوع بنزین از چرخه تولید خارج گردد.

میلیونها کودک در شهرهای بزرگ ایران در هوای

یک عدد گم شده است

***در حالیکه این روزها نفت به بهای بی‌سابقه ۹۰ دلار به فروش می‌رسد، این ابراز نگرانی رییس دیوان محاسبات کل کشور، لبخندها را به تعجب تبدیل می‌کند**

دو تن از بلندپایه ترین مقامات کشور هفته گذشته نسبت به برخی بی‌نظمی‌ها و عدم رعایت قانون اعتراضاتی کردند که سابقه چندانی نداشت. رییس دیوان محاسبات کل کشور که وظیفه نظارت بر چگونگی مصرف درآمدهای کشور را بر عهده دارد و به کمک همکارانش هر سال گزارشی در این خصوص منتشر می کند و در اختیار مراجع قانونی می گذارد، هفته گذشته گفت؛ هیچکس نمی‌تواند به طور دقیق بگوید درآمد کل کشور در سال چقدر است؟! و بی‌انضباطی‌های مالی به ویژه در دستگاههای دولتی چنان است که کارشناسان زبده و خبره این مرکز و به ادعای ایشان دیگر مراکز دولتی هم نمی‌توانند رقم دقیق درآمدهای کشور را تعیین کنند!

رییس مجلس شورای اسلامی هم در همایشی شرکت کرد و گفت که از اجرای دقیق سیاستهای کلی اصل ۴۴ قانون اساسی فاصله بسیاری گرفته‌ایم و برنامه‌های کشور برای سپردن امور به بخش خصوصی که در قانون مشهور به اصل ۴۴ قانون اساسی تدوین شده بود، تا حد زیادی اجرا نشده است و از مجموع واگذاریهایی که به بخش خصوصی صورت گرفته و دارایی ها و کارخانجات دولتی که ظاهراً طی سالهای گذشته به بخش خصوصی واگذار گردیده تنها ۱۳ درصد آن واقعاً به بخش خصوصی واگذار شده و بقیه را شرکتهای شبه دولتی که در حقیقت متعلق به دولت هستند، خریداری کرده‌اند و در عمل دولت سعی می کند در همین واگذاریها

نیز مدیریت‌های قبلی و مدیران دولتی قبلی در پستهای خود باقی بمانند و آن چیزی اجرا شده که قانون خلاف آنرا خواسته بود.

طرح تحول اقتصادی که دکتر احمدی‌نژاد سعی فراوانی در اجرایش دارد و این روزها تنها

آموزش فرار

***هنوز بسیاری خانواده‌های ایرانی نمی‌دانند بهترین راههای صرفه‌جویی در مصرف چیست؟**

دولت از همکاری مطلوب مردم برای اجرای قانون هدفمندی یارانه‌ها بسیار خرسند است و تا امروز که چند هفته از اجرای قانون می گذرد به ظاهر همه چیز همانطور که دولت می‌خواست و پیش‌بینی هم می کرد پیش رفته است.

اما یک نکته کاملاً فراموش شده و آن اینکه در آینده‌ای نه چندان دور و در ماههایی که پیش رو هستند اثر اجرای قانون بر قیمتها بیشتر احساس خواهد شد و گرانی ها اندکی پیش از ماه گذشته به چشم خواهد آمد که البته در اجرای چنین طرح بزرگی طبیعی هم هست اما درست در همین زمان که مردم برای فرار از چنگ گرانی ها باید به دامان صرفه‌جویی و مصرف بهینه و درست پناه ببرند، متأسفانه راهکارهای چندانی برای صرفه‌جویی بیشتر در مصرف را آموزش ندیده‌اند و نمی‌دانند چیزی که

آلوده رشد می کنند و پس از اجرای یک برنامه ده ساله کنترل کیفیت هوا، همچنان سه ماه از سال در هوایی آلوده تنفس می کنیم و همه از یکدیگر می‌پرسند چه باید کرد؟ و در عمل نمایندگان مردم در شوراهای اسلامی و مجلس شورای اسلامی، چندان اعتراضی به مدیران و مسؤولانی که بی‌تردید می‌توانستند عملکرد بهتری در کنترل آلودگی هوا داشته باشند، نمی کنند تا آنجا که رییس کمیته محیط زیست شورای شهرداری تهران به حدیثی از معصوم اشاره می کند که: «کسی که در مطالبه حق سکوت کند، شیطان گنگ است.»

سازمان هواشناسی پیش‌بینی کرده که از چند روز دیگر باز آلودگی هوای تهران از حد مجاز خواهد گذشت و قوانین گوناگونی که در این باره به تصویب رسیده، همچنان بر زمین مانده است و جالب اینکه اکثریت مردم تهران با وجود سخت‌تر شدن شرایط، حتی با اجرای کامل طرح زوج و فرد خودروها، موافقت کرده اند اما نمایندگان مردم تهران مثل گذشته اعتراضاتی کوتاه و زودگذر دارند و اراده چندانی برای مقابله با دود در تهران به چشم نمی آید، در حالی که شهروندان شهرهای بزرگ نشان داده‌اند حتی از اجرای سختگیرانه‌ترین قوانین برای رسیدن به هوایی پاک تر، ترسی ندارند. ■

بخش مربوط به یارانه‌های آن در حال اجراست ظاهراً فرصت و انرژی بسیاری از دولت گرفته است و فرصت و توانی برای نظارت و کنترل دیگر بخشهای اقتصاد برای دولت باقی نگذارده تا بتواند این بی‌نظمی‌های بزرگ را سامان دهد. تا آنجا که صدای اعتراض نهادهای ناظری چون دیوان محاسبات و مجلس شورای اسلامی کاملاً به گوش می‌رسد و برای دولتی که تمام بودجه کشور را در اختیار دارد و این روزها نفت را به بهای کم‌سابقه حدود ۹۰ دلار در هر بشکه می‌فروشد و امکان استفاده از تمام نیروها و استعدادهای کشور را دارد و از نظر سیاسی هم حمایتهای مجلس شورای اسلامی را در اختیار دارد، انتظار این است که به دلیل مشغول شدن به یک بخش از اقتصاد، عنان دیگر بخشها را از کف بدهد و موفقیتهای خود در یک بخش را با خبرهای ناخوش دیگر بخشها از دست رفته ببینند. ■

باید از ماهها قبل از اجرای این طرح به مردم آموزش داده می‌شد و به ویژه از طریق رسانه‌های جمعی و ملی، روز و شب برایشان تکرار می‌شد، اینکه یک خانواده ایرانی چگونه می‌تواند توسط تمام اعضایش در مصرف سوخت، برق، آب و گاز صرفه‌جویی کند؟ و چگونه می‌تواند این صرفه‌جویی ها را تکرار کند؟

که اگر چنین آموزشهایی همه‌گیر شوند حتی واقعی شدن قیمتهای سوخت و انرژی هم نمی‌تواند فشار غیرقابل تحملی به جیبهای خانواده‌های ایرانی وارد کند. ■

قطره‌ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

فرهنگ جبهه
صرف ونحو
در بارهٔ زبان
فرهنگ فارسی
فرهنگ جدید
کتاب کوچه

عبارت‌های یأجوج مأجوج

دوست دانشمند سرمدیِ نازنین که از نویسندگان مجله اطلاعات سیاسی و از سردبیران نامدار است، دوشنبه پیش تلفن کرد و گفت: مدت‌هاست این قطره‌ها را می‌خوانم و لذت برده‌ام اما در قطره قبل (چند قطره پیش) دیدم قس علی‌هذا را با صاد نوشته‌ای. چرا؟ گفتم برای مزاح است... پاسخی را که به این دوست نازنین دادم، کمی کامل‌تر می کنم و در همین قطره درباره‌اش قلمی می‌فرسایم. البته نخست ادامه قطره گذشته را دریابید:

مثال کافی‌نتی: دیروز در کافی‌نت محقری که در سه راه آذری است، این نثر یأجوجی را دیدم که آن را در سه نسخه روی در و دیوارش چسبانده بودند: «سایتِ دریافتِ شماره حساب یارانه بسته می‌باشد لطفاً سؤال نفرمَایید توقف بی‌جا مانع کسب می‌باشد».

در این عبارت دو نکته درخور توجه است:

۱ـ «می‌باشد» به جای «است» غلط است. می‌باشد یعنی هست که بهتر است آن را به کار نبریم زیرا فعل مضارعِ مصدر باشیدن مدت‌هاست منسوخ شده است و تَنها وجه التزامی آن رایج است. مثال از هزین لاهیجیِ دلداده:

«ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد
در دام مانده باشد، صیاد رفته باشد».

یا: «اگه بیکار باشم به اس.ام.اس هات جواب میدم.

۲ـ دوستداران یارانه از بس به کافی‌نت‌ها رفته‌اند و پرسیده‌اند: «سایت شماره حساب باز شده؟» صاحبان رایانه کافی‌نت‌ها در سه نسخه نوشته‌اند: «نه آبجی باز نشده. شلوغش نکنین تا به کاسبی‌مون برسیم».

مثال ترجمه‌ای: در یکی از دارالترجمه‌های میدان فردوسی نوشته‌اند: «انجام ترجمه پذیرفته می گردد با کیفیت لازمه». این عبارت به‌راستی اصل یأجوج مأجوجی است. چرا؟ زیرا جناب مترجمی که قرار است متن خارجی شما را به نثر سره فارسی برگرداند، نتوانسته آگهی کوچکی را درست بنویسد چه برسد به ترجمه کردن قصه‌های خارجی و متون علمی.

ما می گوییم ترجمه کردم نمی گوییم ترجمه انجام دادم. می گوییم پذیرفته می‌شود نمی گوییم پذیرفته می گردد. می گوییم لازم نمی گوییم لازمه. از اینها نگذشته، آیا بهتر نبود می‌نوشتند: ترجمه با کیفیت بالا؟

مثال قصه‌نویسی: در قصه‌ای چنین خواندم: «بهتره منو رها بنمایی تا به تعاقب سرنوشتم برم». یکی از شرطهای مهم قصه‌نویسی، مهارت داشتن در زبان محاوره‌ای است. نویسنده این قصه که از بس محترم است، دلم نیامد نامش را بنویسم، نثر کتابی و محاوره‌ای را با هم قاطی کرده است. بهتره، منو و برم، محاوره‌ای است و بنمایی و تعاقُب کتابی است. ضمناً ما می گوییم رها کنی نمی گوییم رها بنمایی. بسیاری از نویسندگان به جای کردن و شدن و است می‌نویسند نمودن و گردیدن و می‌باشد. اینان نیز معتقدند اگر درست بنویسند، زشت و غیر ادیبانه نوشته‌اند. شما دوست دارید بگویید: «دنبال سرنوشتم برم» یا «به تعاقب سرنوشتم برم»؟ دوست دارید بگویید: «حرف بزنم» یا «تکلم بنُمایم»؟ مطمئنم که شما دوست ندارید یأجوج مأجوجی حرف بزنید.

مثالی که مزاحی دارد: روی درِ فروشگاهی نوشته بودند: «لطفاً با سیگار روشن وارد نشوید». گمان کنم صاحب فروشگاه قبلاً نوشته بوده «لطفاً با سیگار وارد نشوید» ولی برخی از سیگاری‌هایی که فکر می کنند بامزه هستند، هنگامی که داخل می‌شده‌اند بسته سیگار خود را از جیب بیرون آورده و به فروشنده نشان داده‌اند و گفته‌اند: «می‌خوایم وارد شیم. سیگارمونو کجا بذاریم؟» بنابراین فروشنده برای این که از سؤال‌های لوس آنها خلاص شود، نوشته است:

«با سیگار روشن وارد نشوید.»

در این قطره چند مثال یأجوجی را همراه با تحلیل زبانشناختی آنها به شما نثار کردم با این امید که با زبان فارسی معاصر بنویسیم که به شیرینی خرمای مضافتی بم و قطاب یزد و گز اصفهان و خربزه مشهدی و توت فرحزادی و عسل سبلان و نیشکر خوزستان است. ضمناً خوز یعنی نیشکر.

پاسخ کامل‌تر به دوست:

گاهی برخی از کلمه‌ها را به مزاح، و برخی را به جِدّ غلط می‌نویسم. برای غلط بودن هر کلمه‌ای منظوری دارم. مثلاً: اگر استادان را اساتید می‌نویسم، پس و پیشش کلمه‌هایی به کار می‌برم تا معلوم شود اساتید غلط است ضمناً خوب است که به برخی از استادان بگوییم اساتید زیرا به غلط استاد شده‌اند. حتی اشکالی ندارد که چنین استادانی را هنگام جمع بستن، اساتیدها صدا کنیم تا طنزی که در آن است، ناگفته‌ها را بگوید. این نیز از ویژگی‌های زبان شیوای فارسی است که با پیچاندن یکی دو حرف یا یکی دو کلمه، معنای زیادی در کلام خود می گنجانیم. این ویژگی را در قرآن فصیح نیز دیده‌ام. آنجا که در سوره زیبای الدُخان، در آیه کنایه آمیز ۴۹ به بدکاران می‌فرماید: ذُق! انّکَ اَنتَ العزیزُ الکَریمُ (بچش! که به‌راستی تویی آن مهترِ گرامی) خداوند در این آیه با به کار بردن کلماتی که مخصوص آدم‌های خوب است (عزیز و کریم)، آدم‌های بد را خطاب قرار داده و خودبه‌خود طنزی ایجاد شده است که خواننده می‌فهمد این دو صفتِ خوب، از هر سرزنش دردناکی، بدتر است. این یکی از آرایه‌های ادبی است و ادیبان می‌دانند که قرآن سرشار از آرایه ادبی بی‌مانند است.

ادامه دارد

هر که ادب ندارد عقل ندارد ● امام علی (ع)

زیر نظر: محمود صفادار

قلعه ضحاک هشترود

قلعه ضحاک (آژدهاک) یا داش قلعه در هشترود و در ساحل شرقی دریاچه ارومیه و در ۹۵ کیلومتری جنوب تبریز قرار دارد.

قلعه ضحاک با بیش از ۳۰۰۰ سال قدمت بر فراز کوه منفرد، از مکان‌های مهم اقوام مانایی و مادها بوده است. این قلعه در نزدیکی هشترود در استان آذربایجان یکی از مکان‌های دیدنی است که در ارتفاع ۲۳۰۰ متری از بستر رودخانه قلعه قرار گرفته است.

در این قلعه مخازن سنگ، آب انبار، آسیاب، سالن شورا، حمام و ده‌ها آثار دیگر وجود دارد. نیمی از اتاق‌های قلعه بی‌سقف در زمین کنده شده و نیم دیگر در کوه و به صورت حفره‌ای در آورده شده است. اغلب این حفره‌ها چاله آبی (آب انبار) هم دارند. همچنین بر دیوارهای این حفره‌های سنگی، طاقچه‌های کوچکی کنده شده است.

در داش قلعه ضحاک، تک حفره‌هایی نیز دیده می‌شود که تمام آن را در صخره‌های عمودی کوه کنده‌اند. علاوه بر اینها، آب چشمه‌ای که در دامنه کوه مقابل قرار دارد با فشار متوسط لوله‌هایی که در زمین کار گذاشته شده از روی پشته مابین گذشته و به ارتفاع قلعه می‌رسد.

مسیر لوله آب از روی بستری که در زمین به وضوح نمایان است معلوم می‌شود به علاوه تکه‌های متعددی از لوله‌های گلی و بقایایی از قالب سنگی که با بی‌قیدی از بستر کنده شده است، در اطراف دیده می‌شود. بستر لوله به عرض ۵۰ سانتی‌متر و عمق آن حداقل یک متر بوده است. لوله‌های گلی تقریباً از تکه‌های خُرد تکمیل شده در یکدیگر رفته و در بستر قرار گرفته‌اند. این قلعه از تاراج و کندو کاوهای غیر مجاز در امان نبوده و فضای اطراف قلعه پوشیده از حفره‌هایی است که توسط غارتگران برای به دست آوردن عتیقه، زیر و رو شده است.

و اما داستان ضحاک

همانطور که می‌دانید ضحاک از پادشاهان اسطوره‌ای ایرانیان است. در شاهنامه پسر مرداس و فرمانروای دشت نیزه وران است. او پس از کشتن پدرش به ایران می‌تازد و جمشید را می‌کشد و بر تخت شاهی می‌نشیند. با بوسه ابلیس، بر دوش ضحاک دو مار می‌روید. ابلیس به یاری او آمده و می‌گوید که باید در هر روز مغز سر دو جوان را به مارها خوراند تا گزندی به او نرسد.

وبدین سان روزگار فرمانروایی او هزار سال به درازا می‌کشد تا این که آهنگری به نام کاوه به پا می‌خیزد، چرم پاره آهنگری‌اش (درفش کاویانی) را بر می‌افرازد و مردم را به پشتیبانی فریدون و جنگ با ضحاک می‌خواند. فریدون ضحاک را در البرز کوه (دماوند) به بند می‌کشد.

دریاچه دوقلوی سیاه گاو؛ نادرترین پدیده طبیعی کشور

در پای کوه کهنسال کبیر کوه، واقع در دشت وسیع مورموری، دریاچه شگفت‌انگیز و دیدنی دوقلوی سیاه گاو با عمری هزاران ساله شکل گرفته است. رودخانه سیاه گاو پس از عبور از میان صخره و دره ارتفاع‌های کبیر کوه در ۴۵ کیلومتری جنوب شرقی شهر آبدانان به ۲ دریاچه تبدیل می‌شود که دریاچه نخست با اختلاف سطح اندک در بالادست دریاچه دوم قرار گرفته است. این ۲ دریاچه دایره‌وار، هر کدام با شعاع ۳۰ متر مربع، حدود ۳ متر ژرفا دارند و با یک جوی آب طبیعی به عرض یک متر و طول ۸ متر به هم متصل هستند. دریاچه دوقلوی سیاه گاو یکی از نادرترین پدیده‌های طبیعی کشور است و جاده دسترسی به این پدیده به طول ۹ کیلومتر است. در صورت سرمایه گذاری روی این اثر طبیعی، دریاچه سیاه گاو می‌تواند یکی از جاذبه‌های گردشگری استان باشد. دریاچه دوقلوی سیاه گاو در حدود ۱۵ کیلومتری شهر ۵۵ هزار نفری آبدانان از توابع استان ایلام واقع شده است.

موزه میراث روستایی گیلان

موزه میراث روستایی گیلان در منطقه سراوان رشت واقع شده و اولین اکوموزه‌ای است که در رابطه با معرفی تاریخچه و نوع فرهنگ و زندگی مردم در فضای باز ایجاد شده است.

در این موزه معیشت، کار، مسکن، صنایع دستی و انواع فضاهایی که در یک حوزه خانوادگی وجود دارد بازسازی و به نمایش در آمده است.

در طراحی سایت محل‌های جداگانه‌ای برای نمایش‌ها و بازیهای سنتی، پرورش گیاهان دارویی و درختان بومی، بازار روز، کارگاه صنایع دستی، مزارع برنج و باغهای چای، معماری روستایی ملل، پارک بازی کودکان، چایخانه‌ها و رستورانهای سنتی، اردوگاه تفریحی و پژوهشکده معماری و مردم‌شناسی در نظر گرفته شده است.

کهن‌ترین استقرار بشر در تپه‌های موسیان

کاوشهایی که در دشت موسیان انجام گرفته روشنگر این حقیقت است که انسان در این منطقه در حدود ۸۰۰۰ هزار سال پیش از میلاد از دو نوع گونه گیاهی (گندم و جو) و همچنین حیواناتی نظیر میش و بز استفاده می کرده است.

بر اساس شواهد به دست آمده به وسیله باستان‌شناسان و همچنین آزمایشهای فراوان (هول و کنت دی فلانری) در سال ۱۹۶۱ بر روی تپه‌های موسیان (تپه باستانی علی کش با وسعتی به قطر حدود ۱۳۵ متر که ضخامت لایه‌های باستانی آن به حدود هفت متر می رسد) و چغاسفید و دیگر مناطق باستانی این منطقه انجام گرفته، نشانگر این حقیقت است که انسان در فاصله میان ۵۵۰۰ تا ۷۵۰۰ سال قبل از میلاد در این منطقه به اهلی کردن گاو و کشت دانه‌های گیاهی مانند عدس و ماش و کتان توفیق یافته است.

در دشت موسیان، چندین تپه باستانی واقع شده که یکی از آنها تپه موسیان است که برای نخستین بار در سال ۱۹۳۰ میلادی گمانه‌زنی شد و دیگری، تپه علی کش است که حفاری در آن در سال ۱۹۶۱ میلادی انجام گرفت.

این تپه برای دومین بار در سال ۱۹۶۳ میلادی حفاری شد و سه دوره فرهنگی (از آغاز دوره نوسنگی تا پایان دوره استقرار کامل در روستاها) در آن تشخیص داده شد که خود یکی از محلهای باستانی است که می‌توان مراحل مختلف تحول و تغییرات فرهنگی را از گردآوری غذا تا تولید غذا در یک محل، در آن مورد مطالعه قرار داد.

اکنون بعد از هزاران سال از گذشت ادوار مختلف تاریخی و پشت سر گذاشتن سرگذشتی به قدمت تاریخ، موسیان همچنان ایستاده و چشم انتظار دستهای مهربان کاوشگرانی است تا این تمدن عظیم بشری را از دل تاریک تاریخ بیرون بیاورند تا جهانیان با این خفته تاریخ، بیشتر آشنا شوند.

شهر موسیان در ۲۲ کیلومتری شهرستان دهلران در استان ایلام واقع می باشد.

قارخانه (یخچال روستا)

قارخانه که به زبان محلی به آن قارخانا گفته می‌شود به معنی محل ذخیره و انباشت برف است. این محل از دو شکاف عمیق در شرق کوه سالاندوز و در مراتع مرتفع روستای ورگبار (شمال شرق روستای قارلق و شمال روستای آقداش) واقع شده است. ارتفاع این مکان از سطح دریا حدودا ۲۶۰۰ متر و در فاصله ۳،۵ کیلومتری روستای ورگبار قرار دارد.

آن زمانها که در روستاهای اطراف از برق و یخچال خبری نبود، اهالی روستا به مناسبتهای مختلف از جمله عروسیها و عزاداری با مشکلات فراوان به قارخانه می‌رفتند و برف مورد نیاز را با چهار پاها به روستا حمل می کردند و برای خنک کردن دوغ و شربت سر که شیره از آن استفاده می کردند. وقتی برف از قارخانه می‌رسید یکی از بزرگترها بخشی از برف را بین بچه‌ها تقسیم می کرد. در آن زمان یعنی وقتی که هنوز بستنی نبود، بچه‌ها با همین برف ناچیز به جای بستنی جگر خود را خنک می کردند. این کار آنقدر لذت داشت که در تابستان با اینکه دستهای بچه‌ها از سرمای برف یخ می‌زد در کوچه و پس کوچه‌های ده آنها به خوردن برف و بازی با آن مشغول می شدند.

شکوفه‌های زندگی

تولدت مبارک

امیرحسین عسگری

معصومه عباسپور

آترین عالیخانی

یلدا عباسپور

آیدا عباسپور

آیدا فتحی

علی فتحی

یگانه برقی

یاسین برقی

امیرحسین شبان

محمدمنصور ضیاءالدینی

محمدحسین ضیاءالدینی

محمدامین ضیاءالدینی

برای ماندگاری، رویایی جز پاکی روان نداشته باش

• اُرد بزرگ

دکتر بهمن بهروزی

یک سرگذشت عجیب و واقعی از قهرمانی که به زیر صفر سقوط کرده بود

توفان زندگی

محله‌های فقیر بوستون آغاز دهه ۹۰ میلادی

خانواده «وارد» در یک خانه محقر در جنوب بوستون زندگی می کردند اما علیرقم فقر و ناکامی، این خانواده در یک پدیده موفقیت نشان داد و آن به وجود آوردن فرزند بود چرا که آنان صاحب دو فرزند پسر و هفت دختر شدند آن هم در سنینی بسیار نزدیک به هم که نگهداری از آنان را مشکل می‌ساخت. این مشکل در نگهداری و تربیت از فرزندان سبب شده بود که آنها فرهنگ را در کوچه و خیابانهای فقیر بوستون فراگیرند و می‌توان تجسم کرد که آنان از چه نوع تربیتی برخوردار بودند. در این میان مادر خانواده که لوسی نام داشت در واقع اداره کننده واقعی خانه به شمار می‌رفت و هم او بود که از همان ابتدا تصمیم گرفت تا امیدهای خود را در فرزندانش تنها روی دو پسرش متمرکز کند.

پسر اول که چارلی نام داشت، استعداد فراوانی در ورزش مشت‌زنی از خود نشان داد و مادرش که اصولاً انسانی نبود که به دیگران اعتماد کند، خودش اداره امور پسرش را در دست گرفت. او یک مربی برای پسرش استخدام کرد و بعد هم در سطح آماتور مسابقاتی را برای پسرش فراهم آورد و پس از پیروزی در این مسابقات بود که چارلی گام به دایره حرفه‌ایها نهاد.

در این بخش هم او همچنان در مبارزات خود به پیروزی رسید تا اینکه در حالی که تنها ۲۵ سال داشت در برابر قهرمان نامی جهان یعنی «شوگرری لئونارد» قرار گرفت. در این مبارزه حساس چارلی موفق شد که یک بار شوگر را در راند چهارم ناک دان کند (شمارش برای برخاستن مشت‌زن از زمین قبل از آنکه داور شماره ده را اعلام کند) اما به هر حال شوگر هم از نظر تدارکات و هم از جهات مربی و حریفان تمرینی آمادگی بسیار بیشتری از چارلی داشت و در این مسابقه به پیروزی رسید.

شکست چارلی در برابر شوگر برایش بسیار سنگین بود. او در کوچه و خیابان حتی توان سر بلند کردن را نداشت چرا که خود را بسیار خجلت زده در برابر مردم تلقی می کرد. این فشار روحی توأم با زندگی در میان جوانان شرور و در محله‌های پست سرانجام باعث شد تا چارلی به سوی مواد مخدر به ویژه کراک جذب شود. و این پایان عمر ورزشی چارلی بود.

امیدی تازه

پس از قطع امید از چارلی، لوسی به تنها پسر دیگرش که شش سالی هم کوچکتر از چارلی بود، روی آورد. میکی از همان آغاز کار چارلی به عنوان یک مشت‌زن او را همچون سایه‌ای دنبال می کرد. در نتیجه میکی هم علاقه وافری به ورزش مشت‌زنی در خود یافت و مادرش که متوجه این علاقه شده بود، خود به عنوان مدیر برنامه‌های میکی مشغول کار شد.

لوسی اصولاً به غریبه‌ها و بیگانگان هیچگونه اعتمادی نداشت و تمامی کارهای خود را به فرزندان خود سپرده بود. از جمله به عنوان مربی برای میکی ترجیح داد تا از چارلی استفاده کند. میکی هم که چارلی در واقع قهرمان رویاهایش بود، از این انتخاب خشنود شد و زیر نظر چارلی تمرینات خود را ادامه داد. اما چارلی معتاد قادر به تصمیم گیریهای منطقی برای میکی نبود و به همین دلیل به محض آنکه میکی به جرگه حرفه‌ایها پیوست و پیروزیهای نخستین خود را به دست آورد، چارلی موقعیت را برای کسب درآمدی برای خودش مناسب یافت و میکی را در آغاز کار با حریفانی درانداخت که به مراتب از او قویتر و با تجربه‌تر بودند و به این ترتیب بود که پس از چند پیروزی اولیه، شکستهای میکی در برابر حریفان پر قدرت یکی پس از دیگری به وقوع پیوست. در حقیقت میکی خبر نداشت که برادرش در پس قضایا درآمدهایی را به عنوان پیروزی در شرطبندیها برای خود کسب می کرد و می‌دانیم که این درآمدها خرج چه پدیده‌هایی می‌شد.

یک بار حتی کار به جایی رسید که چارلی، میکی را در برابر حریفی قرار داد که ۲۰ کیلوگرم از او سنگین‌تر بود و اصولاً در بوکس حرفه‌ای مسابقه با کسی در دو وزن بالاتر نه تنها غیرقانونی است بلکه ممکن است خطراتی را برای سلامتی مشت‌زن سبک‌تر به دنبال داشته باشد. در آن مسابقه میکی دچار چند بریدگی در صورت و شکستگی در گونه و بینی شد و چند تن از دوستانش پنهانی به نزد او آمده و از جریانات پشت پرده‌ای که برادرش چارلی به عنوان مربی او در آنها درگیر بود، به او خبر دادند. اما در میان تعجب فراوان میکی، مادرش همچنان از چارلی حمایت می کرد و به میکی می گفت که هیچکس مانند فامیل و برادر از حق و حقوق او جانبداری نمی کند.

در این گیرودار چارلی در جریان یک خرید و فروش کراک به دام پلیس افتاد و به خاطر سوابق سویی که داشت از جانب دادگاه به سه سال زندان محکوم شد. محکومیت چارلی از سویی و شکست‌های میکی در مسابقات و همچنین آسیب‌دیدگی‌های او از جهت دیگر سبب شد که میکی برای نخستین بار به عشق و علاقه اولش در این دنیا یعنی ورزش مشت‌زنی پشت کند و به این ترتیب عنقریب پایان عمر ورزشی «میکی‌وارد» فرا رسید.

دلخوری و ملاقات

میکی به خاطر اعمال برادرش و همچنین جانبداری‌های مادرش از او، از هر دوی آنها به شدت دلخور شده و کناره گرفت. او به عنوان کارگر پاکسازی خیابانها در شهرداری بوستون مشغول کار شد و روزها معابر بوستون را جارو می‌زد. از سوی دیگر چارلی در زندان به ناچار مواد مخدر را کنار گذاشت و زمانی که کاملاً خود را پاک شده یافته بود، تازه برای نخستین بار همه چیز را به روشنی مشاهده کرد.

او برای اولین بار که تفکراتی باز و واضح یافته بود، از آنچه کرده بود به شدت پشیمان شد. او به وسیله کراک نه تنها آینده خودش را منهدم کرده بود بلکه شانسهای برادرش را هم به کلی از بین برده و سبب شده بود که برادرش که آرزوی قهرمانی جهان را در سر می‌پروراند در خیابانها به جاروکشی مشغول شود.

همه این افکار سرانجام سبب شد تا یک روز چارلی به وسیله مادرش از میکی بخواهد که به ملاقات او بیاید. و در آن ملاقات بود که چارلی به میکی گفت که هرگز نباید به خاطر مشکلات پیش آمده اهداف خود را فراموش کند. او به میکی اصرار کرد که یک مربی خوب در اختیار گیرد و تا دیر نشده یک بار دیگر برای آخرین بار شانس‌های خود را دنبال کند.

میکی مرتباً از برادرش می‌پرسید که در ۳۱ سالگی چه شانسی می‌تواند داشته باشد؟ اما برادرش به او اصرار می کرد که به سن و سال کاری نداشته باشد و رویای خود را به هر نحوی که شده دنبال کند. و چنین شد که میکی تمرینات خود را از سر گرفت. او در واقع دو مربی داشت. مربی که در سالن ورزشی با او تمرین می کرد و از سوی دیگر برادرش که در ملاقاتها و یا به وسیله تلفن تاکتیک‌های مختلف را به او می آموخت.

میکی مسابقات خود را دوباره از سر گرفت اما این بار حریفان او به دقت انتخاب شده بودند. او آهسته آهسته از حریفان ضعیف‌تر شروع کرد تا اینکه خود را به عنوان یک مدعی نشان داد و در همین زمانها بود که چارلی هم به خاطر رفتار خوب از زندان آزاد شد. ورود چارلی به دایره زندگی میکی تحول اساسی در او به وجود آورد. چارلی که استعدادها و قدرتهای برادرش را می‌شناخت، متوجه شد که او دارای قدرت عجیبی در جذب ضربات می‌باشد به گونه‌ای که می‌تواند حریفان را خسته کند و آنگاه در راندهای میانی حریفان را مورد حملات ضربات مشت چپ خود قرار دهد.

میکی‌وارد این کودک فقیر محله‌های پست بوستون به مقام قهرمانی جهان رسیده بود و در این میان اشک‌های چارلی دیدنی بود

کمتر حریفی با این تاکتیک آشنا بود و به این ترتیب بود که ناگهان میکی نام خود را به عنوان مدعی شماره یک برای مبارزه با قهرمان جهان یعنی «گائتی»ِ افسانه‌ای مشاهده کرد.

آمادگی برای قهرمانی جهان

پس از قرار و مدارهای گذاشته شده، شهر لندن مرکز انگلستان به عنوان محل مسابقه برای قهرمانی جهان در نظر گرفته شد. شرط‌بندان به قدری روی پیروزی گائتی اطمینان داشتند که شانس پیروزی گائتی را ۲۰ بر یک اندازه‌گیری کرده بودند. بسیاری از جراید از اینکه کسی که تا دو سال پیش خیابانهای بوستون را جارو می کرد، اکنون باید برای قهرمانی جهان مبارزه کند، مطالب طنزآمیز درج می کردند و حتی برخی این مسابقه را به خاطر برتری بیش از حد گائتی، غیرقانونی تلقی می کردند. اما تعدادانگشت‌شماری بودند که میکی را حتی در صورت شکست به عنوان قهرمان خود می‌دانستند. میکی برای نخستین بار زمانی که از خیابانهای بوستون عبور می کرد سرش را بالا می گرفت چرا که هر کسی که از روبرویش رد می‌شد کلمه‌ای تشویق کننده بر زبان می آورد. تا اینکه سرانجام روز موعود فرا رسید.

رینگ قهرمانی

چند ثانیه قبل از شروع مسابقه چارلی خیلی آهسته در گوش میکی گفت که تاکتیک ویژه خود را فراموش نکند و هر اتفاقی هم که افتاد از آن عدول نکند. و آنگاه زمانی که مسابقه آغاز شد گائتی که در همه مصاحبه‌ها و در جراید گفته بود که در کمتر از دو دقیقه میکی‌وارد را به خارج از طنابهای رینگ پرتاب خواهد کرد، حملات بی‌مهابای خود را آغاز کرد. او میکی را در گوشه‌ای از رینگ به دام می‌انداخت و ضربات سهمگین بر او وارد می آورد در بسیاری از زمانها میکی فقط دست‌هایش را در دو سوی سر خود نگه می داشت تا از شدت ضربات جلوگیری کند. در راندهای دوم، سوم و چهارم و در هر کدام یک بار میکی ناک دان شد و به زمین افتاد تا اینکه در راند پنجم و قبل از شروع راند، داور مسابقه به سراغ او آمد و به او گفت که اگر مسابقه به همین شکل ادامه پیدا کند آن را قطع خواهد کرد چرا که نگران سلامتی میکی بود.

پس از این گفته بود که چارلی در گوش میکی گفت که حالا نوبت او است. در آغاز راند پنجم گائتی که تا حدودی خسته به نظر می‌رسید کمی عقب‌نشینی کرد تا تجدید نیرو کند اما این بار این میکی بود که چون بلایی بر سر او نازل شد. یک ضربه چپ به صورت و یک ضربه چپ دیگر به پهلوی گائتی درست در نقطه‌ای که کلیه او واقع شده بود، گائتی را نقش زمین کرد و او دیگر از جای بلند نشد و کار به جایی رسید که با برانکارد او را از رینگ خارج کردند.

میکی‌وارد این کودک فقیر محله‌های پست بوستون به مقام قهرمانی جهان رسیده بود و در این میان اشک‌های چارلی دیدنی بود، او رویاهای خودش و میکی را در یکدیگر ادغام کرده بود و با قهرمانی میکی به تمامی رویاهای خود دست یافته بود.

پس از آنکه میکی‌وارد مقام قهرمانی جهان را در دسته میان‌وزن به دست آورد، در چند مسابقه حماسه‌ای دیگر هم شرکت کرد. کودک فقیر بوستون برای هر کدام از مسابقات خود ۲۰ میلیون دلار دریافت کرد. میکی پس از بازنشستگی زندگی خود را وقف رسیدگی به محله‌های فقیر بوستون کرد و موفق شد تا تعداد زیادی فرصت شغلی برای مردم در آن نواحی ایجاد کند. برادرش چارلی هم صاحب یک سالن ورزشی شده که در آن بوکسورهای جوان را تعلیم می‌دهد. تا کنون از زیر دست او چند قهرمان مشهور بیرون آمده اند. ■

معرفی کتاب

بی نظیر بوتو دختر شرق

خاطرات بی‌نظیر بوتو نخست وزیر فقید پاکستان.

مترجم: علیرضا عیاری

رقعی، چاپ اول، ۵۷۵ صفحه، ۳۲۰۰۰ ریال

کتاب حاضر در بر گیرنده خاطرات بی نظیر بوتو رهبر حزب مردم پاکستان و نخست وزیر سابق آن کشور می باشد که در تدوین و ویرایش آن سعی بر آن بوده که با نثری روان زندگی پر ماجرای این سیاستمدار پر ماجرا را که شامل تجربیات و خاطرات تلخ و شیرین بسیاری می باشد به مخاطبین خویش عرضه دارد.

این کتاب در هفده فصل به انضام آلبوم تصاویر به رشته تحریر در آمده که علاقمندان به تهیه آن میتوانند این کتاب را در کنار سایر عناوین انتشارات اطلاعات با در نظر گرفتن ده درصد تخفیف از مراکز فروش کتب موسسه اطلاعات واقع در خیابان انقلاب مقابل دانشگاه و یا خیابان میر داماد نمایشگاه دائمی کتاب موسسه اطلاعات تهیه نمایند.

دختر شال آبی

مجموعه داستان دختر شال آبی با ۱۵ داستان کوتاه به قلم **مجید جوانمردیان** در قطع وزیری روانه بازار کتاب و کتابخوانی شد. این مجموعه را انتشارات نوآور در ۱۸۴ صفحه با جلدی زیبا در دوهزار نسخه به قیمت ۳۳۰۰ تومان چاپ کرده است.

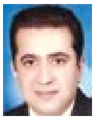

جوانمردیان*قلم روان و خوبی دارد و دارای این استعداد هست که خواننده را منتظر حوادث داستان بگذارد و او را دنبال خودش بکشد. یعنی همان اصلی که در قصه‌نویسی اصل و پایه کار است.

نخستین قصه این مجموعه، قصه کوچکِ سر شناس است که خوب شروع شده، خوب ادامه یافته و خوب و غیر منتظره تمام شده است. بر عکس دختر شال آبی که اسم خوبی دارد، شروع و ادامه‌اش خوب است ولی پایانش فقط غیر منتظره است نه خوب. قصه آخر برج و برخی از قصه‌های دیگرش سادگی زندگی مردم را دارند. زندگی مردمی که فکر و ذکرشان پیدا کردن کار و خانه و جفتی برای ازدواج است اما به دلیل رفتارهای روزگارِ غدار و کجمدار موفق نمی‌شوند. پایان این قصه‌ها نیز اگرچه ساده و روزمره است، قابل پیش‌بینی نیست. به امید موفقیت او.

poya-fm45@yahoo.com

آتشی مانند هوس نفسانی، کوسه‌ای مانند نفرت، دامی مانند جهالت و عذابی مانند آز وجود ندارد

تهیه و تنظیم: محسن طیب

بر اساس سرگذشت، پویا ـ ترانه

توبه صد و یکم

اشاره، عصر جمعه بود و توی خانه تنها نشسته بودم، غروب جمعه[به قول خواننده جاودانه، فرهاد «مرحوم»] هیمن طوری هم دلگیر است، چه برسد که تنها هم باشی! تنها که نه، من بودم و «جعبه» سحرآمیز وپخش مستقیم بازی «ژاپن ـ قطر» چه حالی هم کردم که میزبان اوت شد، قبل از قطر، بحرین واردن و سوریه و کویت حذف شده بودند. عربستان هم که حذف نشد، نابود شد! «گنده لات شان» را هم که خودمان حذف کردیم، دقمرگ کردیم، له کردیم! چه لذت بخش بود وقتی همه تیم های عربی حذف شدند و «شیر مردان پارسی» هم امارات را «اوت» کردند... وچه لذت بخش تر است حالا که فریاد بزنیم «فدایت شویم خلیج همیشه فارس»!

واما بعد، از حذف «قطر» کیفور بودم و به بازی روز شنبه فکر می کردم که زنگ خانه به صدا در آمد تا «دلخنده های» غروب دلگیر جمعه برای لحظاتی از خانه‌ام پر بکشد و جایش را جنگ اعصاب پر کند!

آیفون را که برداشتم و گفتم «بله» صدایی زنانه با لحنی مردانه و پرخاش کنان فریاد زد: «بیا بیرون نامرد خائن» و صدای زن دوم به گوش رسید که «بیا بیرون آدم ربا...»

از خدا که پنهان نیست، از شما چه پنهان، کپ کردم! در این عمری که از خدا گرفته‌ام، خیلی گناهها مرتکب شده‌ام، اما همین دو خلاف را مرتکب نشده بودم، خیانت و آدم ربایی! که ظاهراً کلکسیونم کامل شد! در همین افکار بودم که صدای سوم ـ که او هم زن بود ـ چرت‌ام را پاره کرد «میای بیرون یا محله رو بریزیم بیرون»

خدا رفتگانت را بیامرزد، پدر مرحومم همیشه می گفت از دو چیز حذر کن، سگ هار و...! و اینها که پشت در بودند از «جماعت دوم» بودند!

ـ دارم میام... لباس عوض کنم میام...

اما موضوع لباس عوض کردن بهانه بود، نیاز به دو دقیقه زمان داشتم تا یک تلفن بزنم و...، تلفن را زدم و گوشی را که گذاشتم راه افتادم و از پله ها پایین آمدم و... بعد یاد هشت ماه قبل افتادم، یاد آن شب بهاری... بیست و هفتم اردیبهشت همین امسال بود که شبیه همین اتفاق آن شب هم افتاد، زنگ خانه به صدا در آمد، از پشت آیفون صدای گریه‌ای را شنیدم و... بعد راه افتادم و رفتم دم در و...

***

شب ۲۷ اردیبهشت بود و مانند همه دوشنبه ها از کار «چاپ مجله» خلاص شده بودیم[من و بقیه نویسنده‌ها که فقط می‌نویسیم، زحمت تولید و چاپ به عهده همکاران فنی است] آن شب هم تنها بودم و دور از چشم مادر بچه‌ها روی کاناپه دراز کشیده بودم و خستگی در می کردم که صدای زنگ خانه بلند شد. گوشی را که برداشتم از آن سوی آیفون ابتدا صدای «هق‌هق» شنیدم و بعد «دستت درد نکنه آقای روشنفکر...، خیلی ممنون آقای محترم... این ناجوونمردیت رو به کی بگم که واسه سر و سامون دادن رفیق نامردت، دختر منو فرستادی جهنم!»

زن که از صدایش پیدا بود «میانسال» است، یکریز می گفت و حرف می‌زد و نفرین می کرد و... تا بالاخره به حرف آمدم:

ـ خانم محترم فکر کنم پلاک رو اشتباه گرفتین... من اصلاً نمی دونم شما چی می گین؟

صدای «هق هق» که متعلق به زنی جوان بود لحظه‌ای قطع شد و رو به زن میانسال گفت: «به این بیچاره چیکار داری مامان... آبرومون رو نبر...» اما «مامان» کلام «دختر» را قطع و رو به من کرد و ادامه داد: «همین بیچاره بود که اون آتیش رو گذاشت تو دامن ما...! حق داری نشناسی... اون روزی که «پویا» کثافت را تأیید می کردی همه رو خوب می شناختی آقای نویسنده!

نام پویا را که شنیدم همه چیز به ذهنم تداعی شد و پرسیدم:

ـ خانم ابراهیمی؟ چی شده؟ چرا دم در وایسادین... بفرمایین داخل...

ـ لازم نکرده... یک دقیقه تشریف بیارین پایین تکلیف ما را روشن کنین... خانم ابراهیمی این را گفت و من که فهمیدم عصبانیست، تعارف را ادامه ندادم و آماده پایین رفتن شدم، ماجرا بر می گشت به حدود یک سال و دو، سه ماه قبل؛ با پویا از طریق عمویش «فرهاد که چند سال قبل بر اثر سرطان فوت کرد» آشنا شدم. فرهاد از دوستان دوران دانشکده‌ام بود و همیشه ـ تا چند سال قبل که رفت ـ مجرد بود، به همین خاطر با برادرزاده‌اش که همین پویا باشد خیلی دمخور بود، چند سال آخر هر بار «فرهاد» را می دیدم «پویا» هم کنارش بود. جوان باذوقی بود و خیلی به مطالعه علاقه داشت، مهم ترین انگیزه‌اش نیز برای ادامه دوستی‌اش با من ـ مخصوصاً بعد از مردن فرهاد ـ این بود که خیلی قصه خواندن را دوست داشت. من اما، انگیزه‌ام آخرین سفارشی بود که یکی از عزیزترین دوستان دوران عمرم، قبل از مردنش به من کرد. فرهاد که دو سال آخر از سرطانش با خبر شده بود، طی سه ماه آخر عمرش[علیرغم عذاب جسمی وحشتناکی که می کشید] سعی کرد کار نیمه تمامی را باقی نگذارد تا ـ به قول خودش ـ روحش در آن دنیا در عذاب باشه. به همین خاطر بود که در آخرین دیدارمان، یعنی سه هفته قبل از رهایی‌اش از این دنیای لامروت، تلفن زد و ازم خواست تا همدیگر را ببینیم، در منزلش که خیابان بهار بود به ملاقاتش رفته بودم. کاملاً پیدا بود نفس های آخر را می کشد. البته من «غیر از این» گفتم: «زودتر قبراق شو می خوام باهات یک پارت بیلیارد بازی کنم و اشکت رو در بیارم» خندید و گفت: «تو دروغ هاتم قشنگه»! و بعد از کمی گپ و گفت[که تمامش پیغام برای هم دوره های دانشگاه بود] سرانجام رفت سر اصل مطلب: «محسن هوای پویا» را داشته باش... جوون خوبیه، اما خیلی تنهاست، پدرش «که داداش بزرگم باشه» معتاده و جز «گرد» هیچ کس براش مهم نیست، مادرش هم آنقدر که دنبال یک زن پولدار واسه پسرش می گرده، نگران خوشبختی پویا نیست! من تنها کاری که تونستم بکنم این خونه است که[فعلاً هیچ کس خبر نداره] زدم به نام پویا، اما دل نگران آینده‌اش هستم، همیشه آرزوم بود که خودم براش آستین بالا بزنم و یک دختر خوب براش بگیرم تا خوشبخت بشه، اما تقدیر این شد که بجای آن که من حجله دامادی او را ببینم، پویا «حجله آخرت» منو بچینه! واسه همین مزاحمت شدم که اگر روزی پویا بهت احتیاج داشت ازش دریغ نکنی، شاید هم پیش نیاد. ولی بهش گفتم ـ با اجازه تو ـ که می تونه روی تو حساب کنه و...

واین آخرین گفتار فرهاد و آخرین دیدار من و او بود!

روزی که فرهاد به آسمان رفت «پویا» ۲۲ سالش بود و سال دوم دانشگاه. بعد از مرگ عمویش هر از گاهی «سالی دو یا سه بار» همدیگر را می دیدیم، در حقیقت من اصرار می کردم و او به سراغم می آمد، دلم نمی خواست قولی را که به فرهاد داده بودم از یاد

ببرم، خود «پویا» نیز این ارتباط را دوست داشت، اما «روزمره گی» زندگی هر دویمان را گرفتار کرده بود و... تا حدود پاییز سال ۱۳۸۷ که «پویا» به دفتر مجله آمد و کمی گپ زدیم و از دفتر خدمات کامپیوتری که پس از فارغ‌التحصیل شدنش راه انداخته بود صحبت کردیم و... تا بالاخره حرف دلش را زد: «کمکم کن آقا محسن... خیلی تنهایم...» و بعد تلخ‌ترین و شیرین‌ترین وتکراری‌ترین و شنیدنی‌ترین قصه عالم را برایم روایت کرد؛ «عاشق نگین شدم؛ دفعه اول کامپیوترش را برای تعمیر آورد و بعد از آن هم یکی، دو بار دیگه آمد و... حالا طوری عاشق هم هستیم که اگر روزی ده بار تلفنی حرف نزنیم و یکروز در میان همدیگر را نبینیم دیوونه می‌شیم اما، همه چیز داشت خوب پیش می‌رفت، با مادرم به خواستگاریش رفتیم، نگین که بیتاب‌تر از من بود، خانواده‌اش هم وقتی فهمیدند مهندس کامپیوتر هستم و یک ماشین زیر پامه و از تصدق سر عمو فرهاد خدابیامرز یک خونه هم دارم، مخالفتی نکردن و داشتیم آماده برگزاری مراسم عقد و عروسی می‌شدیم که یک دفعه «کن‌فیکون» شد، نمی‌دانم کی به گوششان رساند و از کجا خبردار شدن که پدرم به اتهام اعتیاد و حمل هروئین زندانی شده، یکبار هشت ماه و دفعه دوم ۱۸ ماه! از آن به بعد بود که من شدم بدترین آدم روزگار و مادر نگین هم گفته به پسر معتاد زن نمی‌دم!

پویا سکوت کرد و به بغض نشست. نگاهش کردم و پرسیدم:

ـ نگین چی؟ او هم از قضیه پدرت خبر نداشت؟

پویا نگاه دلخورش را به چشمانم ریخت و پی گرفت: «دستت درد نکنه آقا محسن، چی در مورد من فکر کردی که دختر پاک و صادقی مثل نگین را گول زدم؟ من همه چیز را در مورد خودم و خانواده‌ام بهش گفته بودم، از خونه‌ای که عموفرهاد برام گذاشته تا شیطنتهای دوره جوونی و... و هیمن طور ماجرای اعتیاد پدرم و زندان رفتنش را... نگین هم وقتی باور کرد که من اهل هیچی نیستم قبولم کرد و... اما حالا نمی‌دونم با خانواده‌اش چه کنم؟

لبخندی زدم و گفتم: «اگه نگین نمی‌دانست بهت می‌گفتم ول معطلی، اما چون باهاش روراست بودی نگران نباش و برو کت و شلوار دامادیت رو سفارش بده، واسه منم سفارش بده!

این طوری بود که دست به کار شدم و پا گذاشتم داخل ماجرا و سعی کردم خانواده نگین را قانع کنم که «چرا می‌خواهید به جزم پدر، پسر را محکوم کنین»؟

اما بدبختی این بود که میان مادرزن و مادرشوهر نیز «شکرآب» بدی به وجود آمده بود، مادر پویا که طعنه‌ها و متلک‌های «خانم ابراهیمی» یعنی مادر نگین را نمی‌توانست تحمل کند، فقط تلاش می‌کرد ثابت کند که «پویا از نگین سر است!» این طوری شد که من در دو جبهه جنگیدم، اول اینکه دو زن پرادعا و از خود راضی را به «ترک تخاصم» راضی کنم، و بعد آن که خانواده نگین را قانع سازم که پویا دخترشان را خوشبخت خواهد ساخت و... تا سرانجام مقابل روح فرهاد «روسفید» شدم و نگین و پویا شدند عروس و داماد. در عروسیشان هم شرکت کردم و یکی، دو بار هم [طی یک سال و نیم آینده] به آنها سر زدم و... تا اینکه در این هفت، هشت ماه آخر حسابی از آنها بی‌خبر بودم، من گرفتاری داشتم و آنها نیز ـ که معمولاً خودشان تماس می‌گرفتند ـ پیدایشان نشد و... تا شب ۲۷ اردیبهشت ۱۳۸۹...

***

در را که باز کردم خانم ابراهیمی حتی نگذاشت جواب سلام دخترش را بدهم و همین که گفتم: «حالت خوبه نگین خانم...» مادرش هجوم آورد:

ـ چه خوبی؟ مرد ناحسابی ما چه هیزم تری بهت فروخته بودیم که اون پسره معتاد رو انداختی به دامن ما... لابد خودت هم «هم منقلی‌اش» بودی که اونقدر سنگش رو به سینه می‌زدی!

معنی حرف‌های آن زن «زشت کلام» را می‌فهمیدم، اما قبل از اینکه بخواهم به توهینش نسبت به خودم پاسخ بدهم، باید از بهتی که در مورد تهمتش به پویا دچار شده بودم در بیایم! پس رو کردم به دخترش: «مادرت چی داره می‌گه نگین خانم؟» خانم ابراهیمی پاسخ داد: «گوشهات مشکل داره آقای به ظاهر محترم؟ بهت میگم پسره معتاد شده، از این چرا می‌پرسی؟»

دوباره به حرف‌های او بی‌توجه بودم و رو به نگین گفتم: «چرا جواب نمیدی...»

ـ نکنه خودت هم نشئه‌ای آقای روشنفکر که معنی حرفم رو نمی‌فهمی...

نزدیک بود کنترلم را از دست بدهم، اما خشمم را ریختم توی چشمانم و همه عصبانیتم را به چشمان زن ریختم تا مجبور به سکوت شود، و بعد نگین را کشیدم آنسوتر و دور از مادرش پرسیدم: «راست میگه...؟»

شاید تلخترین پاسخ مثبتی که در عمرم گرفتم سر تکان دادن زن جوان بود! به خودم دلخوشی دادم و پرسیدم: «مادرت بهت گفته یا...»

ـ نه آقا محسن... دیدم... خودم دیدم... اصلاً پویا مخصوصاً جلوی من تریاک مصرف می‌کرد تا ببینم...

زانوهایم شل شد، نگین بغض کرد، مادرش جلو آمد و گفت: «حالا که فهمیدی گرگزاده عاقبت گرگ میشه، همانطور که دخترم را بدبخت کردی، حالا هم به دادش برس... فقط اون آشغال رو راضی کن بیاد و نگین را طلاق بده!

رفتار خانم ابراهیمی همچنان عصبی‌ام می‌کرد، با این حال به آرامی از دخترش پرسیدم: «الان کجاست؟ پویا رو می‌گم... خونه است؟»

ـ آقا رو ببین... ما میگیم «نره» تو می‌گی بدوش؟ اگر جایش رو می‌دانستم که نیازی به تو نداشتم... فکر کردی دلم برای ریخت و قیافه‌ات تنگ شده!

با خودم شرط کردم که حتماً پاسخ «تلخ کامی»های زن را بدهم، اما قبل از آن، باید به مفهوم «نگاه معنی‌دار» نگین پی می‌بردم که گویی می‌خواهد چیزی بهم بگوید، اما نه در حضور مادرش! این بود که بی‌توجه به تهدیدهای خانم ابراهیمی که می‌گفت: «من به شما اطمینان ندارم... دختر منو داری کجا می‌بری؟» او را پس زدم و همراه نگین داخل حیاط شدم و در را به روی مادرش بستم تا نگین ـ وحشتزده و با عجله ـ بگوید: «شبها توی تعمیرگاهی می‌خوابه که متعلق به دوست باباشه... او هم معتاده... این هم آدرسش» نگین آدرس را داد، اما قبل از بیرون رفتن گریه کنان گفت: «بهش بگین من می‌دونم حق با اونه... بگین دوستش دارم... بگین اگه ترک کنه پای همه چیز وامیسم...» نگین اینها را گفت و در حالی که من مبهوت حرفایش بودم از در حیاط بیرون رفت. خانم ابراهیمی توهین‌هایش را بی‌باک‌تر نثارم می‌کرد: «مرد ناحسابی من اینجا وایسادم اون‌وقت تو...»

رخ به رخاش ایستادم و گفتم: «دلم به حال عقرب میسوزه... وگرنه آرزو می‌کردم زبونت رو نیش عقرب بزند هنده جگرخوار!»

این را گفتم و لذتی کودکانه [از اینکه جگرش را سوزانده بودم] وجودم را پر کرد و در حالی که نگین دست روی دهان مادرش گذاشته بود تا توهین‌هایش را ادامه ندهد به داخل خانه رفتم و همان‌جا، کنار باغچه از نفس افتادم!

***

ساعت ۱۱ شب بود که پشت در تعمیرگاه، داخل ماشین نشسته بودم. نگین گفته بود که آخر شب صاحب آن تعمیرگاه کوچک به خانه‌اش می‌رود و پویا تنها می‌ماند. آنقدر منتظر ماندم تا بالاخره صاحب تعمیرگاه [که اگر فشارش می‌دادی یک کیلو شیره ازش می‌چکید] سوار موتورش شد و رفت و من بلافاصله پشت تعمیرگاه ایستادم و در زدم. پویا هم که فکر می‌کرد رفیق پدرش برگشته غرولند کنان گفت: «دارم میام... دوباره چی جا گذاشتی آقا مصطفی...» اما همین که در را باز کرد و مرا دید چنان جا خورد که سلام هم یادش رفت و... بی‌رحمانه‌ترین سیلی عمرم را نثارش کردم و غریدم:

ـ ناکس بی‌معرفت اگر دلت به حال اون دختر بدبخت نمی‌سوزه... اگر از روح عموی خدابیامرزت ـ که دار و ندارش را از خواهر و برادرانش دریغ کرد و داد به تو ـ عذاب وجدان نمی‌گیری... بگو با من چرا این کار رو کردی؟ تو که چنین آشغالی بودی چرا پای منو کشیدی وسط و...

ـ آقا محسن تو رو ارواح خاک عمو فرهاد بگذار حرف بزنم...

من سکوت کردم. او سر پایین انداخت. داخل شد. در را پشت سرم بست. رفتم گوشه تعمیرگاه، داخل اتاقکی که «بساط»اش برقرار بود! از شرم سر پایین انداخت. یک چایی ریخت و بی‌معطلی شروع کرد به گفتن:

ـ می‌دونم به نگین ظلم کردم... اما تقصیر مادرامون بود، هم مادر من و هم اون زن بدزبان که نیش افعی توی دهنش داره! در این ده ماه که ازدواج کردیم هر روز توی زندگیمون دخالت کردن، از خریدن پرده اتاق‌ها گرفته تا دخالت در مورد آشپزی نگین، از اینکه چرا من مشتری دختر زیاد دارم، تا اینکه چرا نگین می‌خواد سال دیگه بچه‌دار بشه!

بقیه در صفحه ۲۱

آدمی که پول ندارد مانند کمانی است که تیر ندارد

فولر

برگردان: بهروز بهرامی

در میان نبردهای جنگ جهانی دوم نبرد روسیه بیشترین تلفات انسانی را به بار داشت

۹۹

نبردی با ۳۰ میلیون تلفات

نفرات ارتش آلمان در آغاز حمله به روسیه به سوی مواضع دشمن نارنجک پرتاب می کنند

هیتلر و روسیه

درست از زمانی که هیتلر فتح کشورهای اروپایی را یک‌به‌یک آغاز کرد او در ذهن خود یکی از بزرگترین و مهم‌ترین اهدافش را کشور روسیه قرار داده بود اما از آنجا که می‌دانست هنوز دارای برتری و قدرت لازم برای راه‌اندازی یک جنگ بزرگ بر علیه روسیه نبود به یک تصمیم عجیب دست زد، او ابتدا پیمان صلحی با استالین منعقد کرد که در آن دو کشور به عنوان همدست و دوست یکدیگر شناخته شدند. این پیمان صلح به هیتلر زمان کافی داد تا ابتدا غرب اروپا و همچنین کشورهای همسایه خود را مورد حمله قرار دهد و خیالش از بابت روسیه راحت باشد اما در پس‌زمینه ذهنش هیتلر حتی همان زمانی که با روسیه پیمان صلح منعقد می کرد مشغول طراحی نقشه‌های جنگی بر علیه آن کشور بود.

تصمیمی نه چندان پیچیده

بسیاری از مورخین و نویسندگانی که تاریخ جنگ جهانی دوم را مورد بررسی قرار دادند نسبت به حمله ناگهانی آلمان به روسیه و زیر پا گذاشتن عهدنامه صلح بین دو کشور ابراز تعجب کرده‌اند اما واقعیت این است که این یک تصمیم پیچیده از جانب هیتلر نبود او پس از آن که کشورهای همسایه آلمان در شرق و غرب و جنوب و شمال آن کشور را فتح کرد برای رسیدن به هدف نهایی‌اش که همانا تسخیر تمامی اروپا بود تنها دو انتخاب در برابر خود داشت: او باید یا بریتانیا را مورد حمله قرار می‌داد و یا اینکه به کشور پهناور روسیه حمله می کرد آن گاه پس از بررسی‌های طولانی و همچنین بحث و گفت‌وگو با مستشاران نظامی و سیاسی خود به این نتیجه رسید که حمله به بریتانیا مستلزم نبردهایی دریایی و هوایی است و هیچ گونه ارتباط خاکی برای حمله به اروپا ندارد. و با توجه به وضعیت ارتش آلمان از نظر تسلیحات، او به راحتی به این نتیجه رسید که در ابتدا حمله به روسیه برای او مقرون به صرفه‌تر است چرا که برای حمله به انگلستان کارخانجات کشتی و زیردریایی‌سازی باید تعداد بیشتری کشتی و زیردریایی تحویل می‌دادند و هنوز آنها به تعداد لازم دست نیافته بودند. و بدین ترتیب بود که دستور حمله همه جانبه با ارتشی چند میلیون نفری را به روسیه تحت نام رمز «بارباروسا» صادر کرد.

آغاز نبرد

هجوم همه‌جانبه ارتش آلمان به روسیه در جبهه‌ای به عرض سه هزار کیلومتر در روز بیست‌و دوم ژوئن سال ۱۹۴۱ یعنی تنها دو سال پس از انعقاد پیمان صلح با روسیه آغاز شد. این حمله در چهار منطقه اصلی متمرکز شده بود.

۱ ـ از طریق کشورهای سواحل دریای بالتیک مانند استونی، لتونی و لیتوانی به سوی لنینگراد.

۲ ـ از طریق لهستان مرکزی به سوی مینسک.

۳ ـ از طریق جنوب لهستان به سوی اکراین و مرکز آن کی‌اف.

۴ ـ از جانب بساربیا به سوی اودسا در بلاروسی.

تصور اولیه هیتلر بر آن بود که سربازانش به دلیل فقدان آمادگی در ارتش روسیه و نداشتن تسلیحات همچنین تجربه جنگی، پیروزی آسانی را در روسیه به دست می‌آورند و طی چند ماه به اهداف از پیش تعیین شده دست می‌یابد. اما هیتلر فراموش کرده بود که در این میان با شخصیتی مواجه می‌باشد که خود از نظر نیرنگ و خدعه چندان دست کمی از شخص هیتلر ندارد و این شخصیت همانا «جوزف استالین» دیکتاتور روسها بود. استالین هم اگر چه قرارداد صلح با هیتلر منعقد کرده بود اما او هم در پس زمینه ذهن خویش می‌دانست که به شخصیتی مانند هیتلر به هیچ وجه نمی‌توان اعتماد کرد به همین دلیل طی دو سالی که به عنوان دوست و هم‌پیمان هیتلر مشغول نظاره کردن بر اعمال نظامی و سیاسی او بود بسیاری از روش‌ها و نحوه تفکر هیتلر را فراگرفته بود. ضمن آنکه تعلیم و تربیت نظامیان روسی را هم در خلال این مدت در پیش گرفت بنابراین زمانی که حمله عظیم ارتش آلمان به روسیه آغاز شد اگر چه آلمان‌ها به پیشروی‌های بسیار سریعی نائل آمدند اما در ضمن مقاومت روس‌ها هم بسیار جانانه و پر قدرت بود و این امر باعث وارد آمدن تلفات عمده‌ای بر ارتش آلمان شد. و بدین‌سان بود که پیروزی برای آلمان‌ها به آن سادگی‌ها که تصور می‌کردند به دست نمی‌آمد.

مهمترین اهداف برای هیتلر

در ذهن هیتلر او مهمترین اهدافش را در روسیه روی چهار شهر اصلی و مهم متمرکز ساخته بود که این شهرها عبارت بودند از: لنینگراد، استالین گراد،

ارتش روسیه در نبردهای پارتیزانی در پشت جبهه آلمانها شرکت می کردند

آلمانها غیرنظامیان روسی را در شهرهای اشغال شده به اتهام جاسوسی به دار می آویختند

مسکو و کی‌اف. در واقع هیتلر تصور می کرد که با اشغال این چهار شهر که یکی از آنها مرکز و پایتخت روسیه بود او می‌توانست از نظر روحی و روانی توان مردم روسیه را منهدم کند و به همین دلیل در دستورهایی که برای فرماندهان قسمت‌های مختلف ارتش صادر می کرد پیروزی و تصرف شهرهای فوق‌الذکر را به هر قیمتی و در هر شرایطی لازم می‌دانست. چنین دستوراتی معمولاً به معنای تلفات فراوان بر ارتش آلمان بود. ضمن آن که از سوی مقابل استالین هم حفظ شهرهای مذکور و جلوگیری از تصرف آنها به دست ارتش آلمان را یک امر بسیار لازم تلقی می کرد که او هم حفاظت از مکان‌های ذکر شده را در هر شرایطی به فرماندهان ارتش خود دستور می‌داد. این دستورها از جانب دو دیکتاتور آلمانی و روسی تقریباً به معنای جنگی تن به تن میان ارتش‌های دو طرف بود. و در جنگ‌های تن به تن معمولاً شرایط جنگی اهمیت فراوانی پیدا می کند. یکی از این شرایط در میدان جنگ همانا وضعیت جوی و آب و هوا بود.

ارتش روسیه در نبردهای پارتیزانی در پشت جبهه آلمانها شرکت می کردند

زمستان کشنده

استالین که خود به مطالعه تاریخ علاقه فراوانی داشت در بسیاری از مطالعات خود پیرامون متون مربوط به جنگ متوجه این نکته شده بود که در طول تاریخ بسیاری از ارتش‌های بزرگ جهان در سرما و یخبندان مشهور روسیه که برخی اوقات به ۳۰ تا ۵۰ درجه سانتیگراد به زیر صفر می‌رسید توان خود را از دست داده و با قبول شکست‌های فاحش مجبور به بازگشت می‌شدند. یکی از مشهورترین این وقایع همانا ارتش فاتح ناپلئون بود که پس از طی بیش از پنج هزار کیلومتر تازه خود را در سرمای وحشتناک روسیه یافته بود بدون آنکه حتی نبردهای اصلی را آغاز کرده باشد. او حتی چند روزی هم وارد مسکو شد و علاوه بر سرمای شدید شهر را خالی از سکنه یافت و بدین ترتیب بود که دستور بازگشت ارتش خود را اصادر کرد و تازه در حین بازگشت بود که حملات پارتیزانی ارتش روسیه که به لباس‌های زمستانی هم مجهز بودند آغاز شد و ناپلئون و ارتش او سرانجام زمانی که به مملکت خود باز گشتند عده قلیلی شکست خورده بیش نبودند. این نقشه را استالین برای ارتش آلمان هم در نظر گرفته بود چرا که می‌دانست آنها در تابستان حمله به روسیه را آغاز کرده و در نتیجه مجهز به البسه کافی نیستند. و چنین شد که ارتش آلمان در برف و یخ ۴۰ درجه زیر صفر به دام افتاد. در این میان هر چه که فرماندهان آلمانی از هیتلر تقاضا می کردند تا اجازه تسلیم شدن و عقب نشینی را به آنها بدهد هیتلر مخالفت می کرد و شعار می‌داد که هیچ سرباز آلمانی نباید تسلیم شود اما کار به جایی رسید که ارتش سوم آلمان که در سرمای ۵۰ درجه زیر صفر در اطراف استالینگراد محاصره شده بود بر طبق فرمانی که از جانب فرمانده آنها صادر شد خود را تسلیم روس‌ها کردند. و این مهم در شرایطی واقع شد که از بیش از یک و نیم میلیون نظامی تنها یکصد هزار نفر باقی مانده بود و بقیه یا کشته شده و یا دچار یخ زدگی شده بودند.

ناتمام

هفته آینده: دنباله داستان نبردی با ۳۰ میلیون تلفات

مردم روسیه برای افراد ارتش سنگر سازی می کنند

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف - گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: بادمجان در یک شب سرما می کند

این ضرب‌المثل کنایه از ناپایداری و در خطر بودن اموال آدمی است.

اما حکایت این مثل: می گویند در روزگاری نه چندان دور، کشاورزی بود که از هوش و ذکاوت و فراوانی بهره داشت. او با درایتی که داشت توانسته بود در کار کشت وذرع مهارتی قابل توجه به دست آورد، به طوری که محصول بادمجان او برای مصرف کل روستا کافی بود. او از این راه در آمد خوبی هم به دست می آورد، نتیجه به تدریج زمینهای کشاورزی خود را افزایش داده و هر سال مقدار بیشتری محصول به دست می آورد تا اینکه یک سال به طمع آنکه سود هنگفتی به دست آورد، کل زمین‌هایی را که خریده بود، زیر کشت بادمجان برد و هر چه اندوخته داشت را نیز صرف این کار کرد. اما از به حادثه اواخر فصل بهار سرما و یخبندان شدیدی اتفاق افتاد و تمام محصولات مرد که نزدیک بار نشستن بود، یخ زد و تمام سرمایه‌اش از دست رفت و مرد کشاورز، در عرض یک شب به خاک سیاه نشست.

از آن زمان عبارت: «بادمجان یک شب سرما می‌کند!» در ناپایداری و برفنا بودن سرمایه‌های مادی انسان به کار می‌رود.

معادل: به مالت نناز به شبی بنده
به حسنت نناز به تبی بنده

فرستنده: حسین فیاضی نوغابی از: گناباد «خراسان رضوی»

لالایی مازنی

لالالالا تره بیره خو   لالالالا دشت و صحرا ره بیره او
لالالالا ته دشمن ره بیره تو
لالا ته سیو چشمون ره بیره خو
لالالالا مه ناز دونه   لالا برمه نکن که نما شونه
ته دایی جان نماشون اِنه شونه
لالا هکن ته برمه ره اشتونه

بر گردان:

لالالالا تو را خواب گرفته / لالالالا دشت و صحرا را آب گرفته / لالا دشمنت را تب بگیرد / لالا چشمان سیاهت را خواب بگیرد / لالالالا ناز دانه من / لالا گریه نکن که وقت غروب است / دایی جانت غروب از اینجا رد می‌شود / به خواب تا صدای گریه‌ات را نشنود.

گرد آورنده: زینب عباسی از: تهران

از ضرب‌المثل‌های آذری

❊ جوجه قاپیقندان چیخار قابیخین بگنمز.

بر گردان: جوجه که از پوست در می آید، پوستش را نمی‌پسندد.

کنایه از کسی که وقتی موقعیتش تغییر می کند از اقوام و کسان خود ایراد می گیرد.

❊ چیخان قان داماردا دورماز

بر گردان: خونی که از رگها در بیاید، نمی‌ایستد.

فرستنده: موسی رجبی از: تهران

قرض فقری است توأم با مصیبت

● مثل ایتالیایی

دکتر بهمن بهروزی

تاج و تخت بزرگترین امپراطوری روی زمین به خاطر یک زن فقیر رها می‌شود

جنجالی‌ترین استعفای قرن

سیستم ۲۰۰۰ هزار ساله

امپراطوری بریتانیا که شامل کشورهای انگلستان، اسکاتلند، ولز و ایرلند شمالی می‌باشد از ۲۰۰۰ هزار سال پیشتر یک سیستم پادشاهی مشخص و موروثی را دنبال کرده است. و به غیر از موارد بسیار معدود و استثنایی هیچ گونه توقفی در این سیستم پدید نیامده است. حتی ازدواج‌های پادشاهان و تعیین جانشینان برای آنها نیز در راستای حفظ سیستم انجام می گرفته است. اما ناگهان در قرن بیستم به خاطر یک عشق خللی در سیستم به وجود آمد که حتی آن را به عنوان یکی از عجایب قرن شناسایی کرده‌اند.

S.S. UNITED STA

ادوارد هشتم ولیعهد انگلستان

پس از آن که جرج پنجم در سال ۱۹۱۰ میلادی به دنبال مرگ پدرش به عنوان پادشاه انگلستان انتخاب شد حتی از همان زمان هم مشخص بود که فرزند ارشد او یعنی« ادوارد» لقب ولیعهدی را به دست خواهد آورد بنابراین سرنوشت کاخ پادشاهی تا شصت یا هفتاد سال آینده مشخص بود. دوران پادشاهی جرج پنجم ۲۶ سال به طول انجامید و او پس از یک بیماری طولانی جهان را در سال ۱۹۳۶ وداع گفت. در این میان بر مبنای آنچه که از قبل تعیین شده بود، ادوارد پسر بزرگتر او که در آن هنگام ۴۲ ساله بود، بر تخت سلطنت نشست.

در ابتدای کار به نظر نمی‌رسید که مشکل چندانی در میان باشد و همگان در انتظار انجام مراسم معمول بودند تا ادوارد رسماً بر اریکه پادشاهی تکیه زند. اما اشکال اتفاقاً از همینجا ناشی می‌شد. ادوارد در طی سالهای بزرگسالی خود ارتباطی چند با افراد مختلف برقرار کرده بود که این ارتباطها در واقع نوعی سابقه را برای او تشکیل داده بودند.

بانویی به نام والیس سیمپسون

ادوارد طی مسافرتهایی که در دهه‌های بیست و سی میلادی به آمریکا صورت داده بود، با تنی چند از سرمایه‌داران آمریکایی دوستی نزدیکی را آغاز کرده بود از جمله شخصی به نام «فورنس» که یکی از صاحبان خطوط آهن مسافرتی و باربری محسوب می‌شد. دوستی نزدیک این دو کار را به جایی رساند که پس از درگذشت فورنس، ادوارد رابطه نزدیک خود را با همسر او یعنی لیدی فورنس ادامه داد.

برخی از جراید اروپا در آن زمان این رابطه را بسیار نزدیکتر از آنچه باور شده بود، تصور می کردند. ضمن آنکه جراید اروپایی به غیر از انگلستان، ادوارد را یک جوان خوشگذران و اهل تفریح تلقی کرده بودند. اما سرنوشت، یک زن دیگر را بر سر راه ادوارد قرار داد. والیس سیمپسون که تنها دو سال از ادوارد کوچکتر بود در یک خانواده فقیر در پنسیلوانیا واقع در آمریکا متولد شده بود. او که از همان ابتدا پدرش را هم از دست داده بود، تنها با مادرش زندگی می کرد و دو نفری زندگی نسبتاً فقیری را دنبال می کردند. این فقر برای والیس بسیار گران تمام شده بود و او پذیرای چنین زندگی‌ای نبود. او در ضمن خود را مستحق زندگی بسیار راحت‌تری می‌دانست و پیش خود شرط کرد که در آینده هر آنچه از دستش برمی آید انجام دهد تا خود را از فقر خارج سازد. و اتفاقاً سرنوشت این بود که او را بر سر راه یک ثروتمند آمریکایی به نام «وینفیلد» قرار داده بود.

این ازدواج زمانی آغاز شد که والیس نوزده سال بیشتر نداشت و زندگی مشترک او و شوهرش در حدود یازده سال به طول انجامید تا سرانجام به جدایی منجر شد. در طول مدتی که او زندگی مشترک خود را ادامه می‌داد با تنی چند از ثروتمندان و سرشناسان آمریکایی آشنا شد و همین امر سبب شد که تنها یک سال پس از جدایی از شوهر اولش با یکی از صاحبان ثروتمند خطوط کشتی‌رانی به نام «ارنست سیمپسون» ازدواج کند. حال به دلیل دوستی نزدیک خانم فورنس با ارنست سیمپسون بود که والیس برای نخستین بار در یک مجلس میهمانی با ادوارد آشنا شد. این در حالی بود که والیس هنوز به عنوان همسر ارنست شناخته می‌شد.

اما رابطه ادوارد و والیس پدیده‌ای نبود که از دیده‌ها پنهان بماند و جراید اروپا به دلیل آنکه والیس هنوز همسر آقای سیمپسون محسوب می‌شد رابطه مذکور را شدیداً مورد انتقاد قرار داده بودند و اتفاقاً در همین زمانها بود که پدر ادوارد یعنی جورج پنجم بدرود حیات گفت و ادوارد ناگهان خود را بر تخت سلطنت یافت. همه این جریانات که با یکدیگر تداخل پیدا کرده بود پیچیدگی‌های عجیبی را به وجود آورده بود و برای اینکه اوضاع کمی آرامتر شود، والیس در اولین گام دادخواست طلاق خود را تحویل دادگاه داد.

تخت سلطنت در برابر بدنامی

حتی پس از آنکه جریان دادخواست طلاق خانم والیس سیمپسون برملا شد هم موضوع خاتمه پیدا نکرد. در واقع اگر چه ادوارد قصد آنرا داشت تا پس از قطعی شدن طلاق با والیس ازدواج کند و خیال خود و همه را از این بابت راحت کند اما این بار موضوع دیگری در خاندان سلطنتی بریتانیا به عنوان مشکل خود را نشان داده بود. جریان از این قرار بود که بر طبق یک قانون نانوشته پادشاه انگلستان باید همسری را اختیار کند که حتماً از خون و رگه‌های خاندانهای سلطنتی در اروپا باشد و مشکل بزرگ این بود که خانم والیس سیمپسون نه تنها هیچ ارتباطی با خاندانهای سلطنتی نداشت بلکه پس از برملا شدن پیشینه‌اش کاشف به عمل آمد که او در یک خانواده کاملاً فقیر به دنیا آمده و بزرگ شده است و این جریانی نبود که خاندان سلطنتی انگلستان بتواند با بی‌تفاوتی از کنار آن عبور کند.

بلافاصله مشاورین سلطنتی شروع به کار کرده و انواع و اقسام دختران حائز شرایط را به ادوارد هشتم معرفی کردند. اما هر چه که دختران اصیل‌تر، زیباتر و با پیشینه‌تر در برابر ادوارد ظاهر می‌شدند، علاقه و وابستگی او به والیس سیمپسون که چهره و ظاهری بسیار عادی داشت، بیشتر و مستحکم‌تر می‌شد و این هم از عجایب روزگار بود.

گفتگوهای مختلف میان نمایندگان خاندان سلطنتی و همچنین وکیلی که ادوارد برای خود انتخاب کرده بود، آغاز شد و ادامه یافت. در این گفتگوها انواع و اقسام امتیازها به ادوارد هشتم پیشنهاد شد تا او والیس را فراموش کند و زندگی معنادارتری را به عنوان پادشاه انگلستان ادامه دهد. اما گویی لجاجت ادوارد هشتم هم در این میان افزایش پیدا می کرد.

دخالت کلیسای انگلستان

حتی پس از آنکه سرانجام خاندان سلطنتی کوتاه آمد و متوجه شد که نمی تواند تغییر عقیده‌ای در ادوارد ایجاد کند، ناگهان این کلیسای پر قدرت انگلستان بود که گام پیش گذاشت و مشکل بزرگی را از جانب خودش مطرح کرد. کلیسای انگلستان اعلام کرده بود که از نظر آنها مشکل عدم ارتباط میان والیس سیمپسون و خانواده‌های سلطنتی اهمیت چندانی ندارد بلکه آنچه اهمیت حیاتی دارد این است که خانم سیمپسون یک بار طلاق گرفته و اکنون هم در شرف انجام دومین طلاق خود بود و کلیسای انگلستان اجازه ازدواج رسمی را به دارندگان طلاق نمی‌دهد و خوب می‌دانیم که ادوارد قصد داشت تا پس از قطعی شدن طلاق در کلیسای انگلستان با والیس ازدواج کند.

تنها راه حل موجود این بود که پس از پایان گرفتن جریان طلاق یک ازدواج رسمی میان ادوارد و والیس در کلیسایی دیگر صورت می گرفت اما مشکل این ازدواج از نظر خاندان سلطنتی این بود که فرزندان آنها به عنوان ولیعهدان انگلستان به حساب نمی آمدند و حق رسیدن به تخت سلطنت را نداشتند. که البته این راه حل هم از نظر ادوارد بسی تمسخرآمیز جلوه کرد و آنرا نپذیرفت.

پیچیده شدن اوضاع

وضعیت ازدواج ادوارد و والیس به عنوان پیچیده‌ترین موضوع روز در انگلستان، همه خبرها و عناوین جراید را به خود اختصاص داده بود. کار حتی به آنجا رسید که خانم والیس سیمپسون که دیگر کاملاً کلافه به نظر می‌رسید ناگهان و بدون خبر لندن را ترک کرده و عازم پاریس شد و در آنجا اعلامیه‌ای انتشار داد که در آن خود را کاملاً از همه چیز کنار کشید و گفت که حاضر نیست تا حکومت بریتانیا به خاطر او به تزلزل کشیده شود. و به همین دلیل انصراف خود از ازدواج با ادوارد را اعلام کرد. اما در واقع این عمل نیش آخر را بر تابوت سلطنت انگلستان تحت لوای ادوارد هشتم کوبید و ادوارد که خود نیز به ستوه آمده بود در روز سوم دسامبر ۱۹۳۶ و پس از آنکه ده ماه از دوران سلطنت او طی شده بود طی نطقی رادیویی که به عنوان یکی از مشهورترین نطق‌های تاریخ شناخته شده است، چنین اعلام کرد:

ادوارد هشتم به هنگام ایراد سخنرانی رادیویی

«من ادوارد هشتم، پادشاه انگلستان بر طبق همین مدرک که اکنون امضا می کنم، از حکومت انگلستان، اسکاتلند، ولز، ایرلند، هندوستان و استرالیا و ماورای دریاها استعفا می کنم و امیدوارم خداوند مردم بریتانیا را حفظ کند.»

پس از استعفا

دست شستن از بزرگترین امپراطوری روی زمین در آن زمان به ناگهان چهره ادوارد را در نزد جهانیان تغییر داد. در تمامی محافل اعلام شد که مردی که به خاطر یک زن چهل ساله و دو بار طلاق گرفته و نه چندان زیبا از پادشاهی بزرگترین مملکت روی زمین می گذرد، نمی‌تواند انسان بدی باشد ضمن آنکه او عشق را تا آخرین ذره آن برای جهانیان تعریف کرده است.

ادوارد پس از استعفا به یک پست تشریفاتی که آن هم فرمانداری جزایر باهاماس بود، رسید که در آنجا هم خدمات بسیاری را برای مردم صورت داد. ادوارد در ۷۷ سالگی به دلیل ابتلا به سرطان درگذشت و جسد او را به کاخ سلطنتی انگلستان بازگردانده و در میان سایر پادشاهان به خاک سپردند. در روز خاکسپاری ۷۰ هزار نفر از مردم لندن بر مزار ادوارد هشتم ادای احترام کردند.

خانم والیس سیمپسون تا ۹۰ سالگی به زندگی ادامه داد. جسد او را هم پس از مرگ در کنار همسرش به عنوان همسر پادشاه انگلستان دفن کردند.

ماجرای عشق ادوارد و والیس در میان ماجراهای عشقی واقعی و غیرافسانه‌ای جای بسیار عمده‌ای را اشغال کرده است. ■

انقلاب نان و...

بقیه از صفحه ۷

از دو سال پیش افزایش قیمت‌ها را پیش‌بینی کرده اما درباره شورش مردم کم درآمد و فقیر هم هشدار داده بودند. در حالی که این هشدارها جدی گرفته نشده و این ذهنیت به وجود آمده بود که با زور سرنیزه می‌توان آرامش را به این کشور باز گرداند.

بن‌علی در آخرین سخنرانی خود وعده آزادی رسانه‌ها و بهبود وضعیت اقتصادی را داده بود در حالی که شورای قانون اساسی که بالاترین نهاد قضایی تونس است در بیانه‌ای خروج بن‌علی را همیشگی دانسته و رییس پارلمان را به عنوان رییس جمهوری موقت معرفی کرده است.

در این شرایط آنچه ذهن مردم را به خود مشغول داشته تلاشهای محمد الغنوشی نخست‌وزیر می‌باشد که از سال ۱۹۹۹ قدرت را در دست داشته و یک اقتصاددان تکنوکرات است که به دلیل اطلاعات اقتصادی، کامپیوتر تونس لقب گرفته است.

او از توافق با احزاب مخالف برای مشارکت در دولت وحدت ملی خبر می‌دهد و اعلام می‌دارد «دولت موقت وحدت ملی پس از سقوط زین‌العابدین بن علی با حضور نمایندگان احزاب موافق تشکیل می‌شود و هیچ فرد مستقل و حقوقی از مشارکت در این دولت منع نشده است.»

او اظهار می‌دارد: دولت وحدت ملی صفحه جدیدی را در روابطش باز خواهد کرد و هیچ حزب طرفدار و وابسته به رژیم سابق در آن حضور نخواهد داشت. وی هشدار می‌دهد: مسؤولان دولت انتقالی هرگز با کسانی که بخواهند ملت تونس را به بردگی بگیرند سازش نخواهد کرد.

قانون اساسی تونس تصریح کرده که دولت فقط پنجاه روز برای فراهم آوردن انتخابات فرصت دارد اما احزاب مخالف دولت که نسبت به قانونی بودن چنین حکومتی ابراز تردید می کنند خواستار دریافت تضمین‌هایی برای صحت و بی‌طرفی انتخابات آینده و برگزاری آن در مدت حداکثر ۷ ماه تحت نظارت بین‌المللی هستند.

تجربه‌های سالهای نه چندان دور خصوصاً سال گذشته نشان از این واقعیت دارد که اگر قرار باشد همان دست‌اندرکاران پیشین انتخابات برگزار کنند امکان تقلب به نفع یک گروه و یا جناح وجود دارد به همین دلیل انتظار می‌رود برای شفاف‌سازی از ناظران بین‌المللی بیطرف برای نظارت بهره گرفته شود تا دستاوردهای انقلاب نان هدر نرفته و خون دهها نفری که در طی یک ماه درگیری و قیام بر زمین ریخته شده، پایمال نشود.

یگانه چیزی که در جهان بین همه به طور عادلانه تقسیم شده مرگ است

• فیلیپ

مشاوره تحصیلی

آقــای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی تا مقطع پیش دانشگاهی
یکشــنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

قابل توجه شرکت کنندگان در کنکور

اصول صحیح انتخاب رشته دانشگاه آزاد

هر سال با نزدیک شدن به موعد انتخاب رشته دانشگاه آزاد، داوطلبان کنکور در هیاهوی اخبار واطلاعاتی که از طریق دوستان، معلمان، مشاوران و اعضای خانواده ارائه می‌شود سر در گمند، علت نیز این است که به دلیل ویژگی‌های خاص این انتخاب رشته، معمولاً تصورات اشتباهی در میان عام مردم وجود دارد. از جمله:«فقط انتخاب اول مهم است، اگر مثلاً فقط ریاضی یا فیزیک درصد بالای ۳۰ داشته باشد قبولی حتمی است یا دانشگاه آزاد هر سال تعداد زیادی اضافه ظرفیت اعلام می کند و جای نگرانی نیست و...»

ابتدا به شرح ویژگی‌های انتخاب رشته دانشگاه آزاد می‌پردازیم.

اولین وجه تمایز آن با انتخاب رشته سراسری زمان است. موعد انتخاب رشته آزاد در بهمن ماه زمانی است که داوطلبان هنوز آزمون آزاد را نداده‌اند، در نتیجه از تراز خود مطلع نیستند. همین امر باعث می‌شود که انتخاب خود را بر اساس شناختی که از سطح علمی خود تا این دوره زمانی از سال تحصیلی به دست آورده‌اند، انجام دهند. اولین نکته نگران کننده همین‌جاست که دو قشر از داوطلبین را دچار اشتباه می کند. اول کسانیکه با بلندپروازی برای خود ترازی بیش از آن که تا کنون داشته‌اند تصور می کنند. و گروه دوم کسانیکه که با سطح پایین گرفتن خود، رشته تحصیلی دانشگاهی شان را به پایین‌ترین سطح نزول می‌دهند. باید توجه داشت یک انتخاب معقول نه حداقلی است و نه حداکثری. اگر ترازی از خود با شرکت در آزمون‌های آزمایشی معتبر به دست آورده‌اید، با درصد خطای ده درصدی «در صورتی که همان روش‌های مطالعاتی و برنامه‌ریزی قبل را به کار خواهید برد» آن تراز را مبنای انتخاب خود بگذارید.

* ویژگی دوم محدود بودن تعداد انتخاب‌های شما و اولویت داشتن آنها نسبت به سطحی که در آن قرار می گیرند است. شما در انتخاب رشته غیر پزشکی حق انجام شش انتخاب تمام وقت را دارید.

روش گزینش علمی دانشگاه آزاد از انتخاب‌های شما به روش زیر است:

پس از قرائت شدن پاسخنامه داوطلبان به وسیله دستگاه‌های علامت‌خوان، نمرات خام هر یک از دروس محاسبه می‌شود. نمرات خام هر درس بر منحنی طبیعی نمرات داوطلبان منطبق شده و نمرات تراز هر درس تعیین می‌شود سپس نمره تراز دروس تخصصی و دروس عمومی در هر زیر مجموعه با توجه به ضرایب دروس محاسبه و در انتها نمره کل داوطلب بر اساس مجموع نمره تراز از دروس تخصصی و نمره تراز از دروس عمومی محاسبه و تعیین می‌شود و بر اساس آن رتبه داوطلب در رشته، شهر انتخاب اول به ترتیب از نمره کل بالا به پایین معین می‌شود.

از بین داوطلبانی که حد نصاب لازم در نمره کل و نمره و تراز از دروس تخصصی را کسب کرده‌اند با در نظر گرفتن اولویت نمره کل و به تعداد ظرفیت رشته، شهر انتخاب اول آنها گزینش انجام می گیرد.

رتبه داوطلبانی که در انتخاب اول خود پذیرفته نشده‌اند در هر یک از رشته شهرهای انتخابی داوطلب به ترتیب نمره کل از بالا به پایین معین می‌شود. از بین داوطلبانی که حد نصاب لازم در نمره کل و نمره تراز از دروس تخصصی را کسب کرده‌اند، با در نظر گرفتن اولویت نمره کل و به تعداد ظرفیت باقی مانده، گزینش انتخاب‌های دوم تا ششم انجام می‌شود.

داوطلبانی که در تکمیل فرم خود انتخاب هفتم را نیز اعلام کرده‌اند، در صورت عدم پذیرش در هیچکدام از شش انتخاب قبلی، دانشگاه به شرط کسب حد نصاب نمره کل و تراز، ابتدا در مقطع کارشناسی سپس در مقطع کاردانی به اولویت هم نامی با یکی از انتخاب‌های داوطلب یا واحدهای انتخابی، انتخابی را در اختیار داوطلب قرار می‌دهند.

تذکر: گزینش انتخاب هفتم دانشگاه در مورد خواهران صرفاً با توجه با شهرهای انتخابی شخص داوطلب در انتخاب‌های اول تا ششم صورت می گیرد.

همچنین داوطلبان مجاز به انتخاب چهار رشته در نظام پاره وقت هستند. کسانیکه مایلند رشته، شهرهای نظام آموزشی پاره وقت را انتخاب کنند اعم از اینکه مایل به شرکت در آزمون تمام وقت باشند یا نباشند، لازم است رشته‌های مورد نظر خود را از یک مجموعه انتخاب کنند.

تذکر: رشته، شهرهای انتخابی هر آزمون لازم نیست حتماً مربوط به یک واحد دانشگاهی باشند و داوطلب می‌تواند رشته شهر اول را از میان رشته‌های موجود در یک شهر و رشته شهرهای دوم به بعد را از میان رشته شهرهای موجود در همان شهر یا شهرهای دیگر «با رعایت شرایط بومی در پاره وقت» انتخاب کند. لازم به یادآوری است همان گونه که در روش گزینش دانشگاه آزاد گفته شد انتخاب اول بسیار مهم و پراهمیت است، زیرا گزینش علمی دانشگاه ابتدا از انتخاب اول صورت می گیرد و گزینش مربوط به اولویت‌های دوم به بعد فقط در مورد رشته شهرهایی انجام می‌شود که ظرفیت آنها از طریق گزینش مربوط به انتخاب اولی‌ها تکمیل نشده باشد.

توضیحات مربوط به روش انتخاب نظام‌های آموزشی، دایرةالمعارف دفترچه آزاد و شناخت رشته‌ها و هر آنچه نیاز هست در قسمت بعدی ارائه خواهد شد.

با تست‌زنی چیزی یاد نمی گیریم

* داوطلب سال چهارم دبیرستان هستم. از آنجایی که تا به حال به طور جدی مطالعه کنکور را آغاز نکردم، احساس می کنم زمان کمی دارم. می‌خواهم فقط با تست‌زنی پیش بروم. راهی برای سرعت بخشیدن به این روش وجود دارد؟

**** یعنی بدون اشراف به منابع اصلی فقط می‌خواهید تست بزنید؟!**

* بله. در واقع می‌خواهم با تست‌زنی، دروس را یاد بگیرم.

** دوست عزیز هدف از تست‌زنی تسلط بر آموخته‌هاست، نه یادگیری. در واقع مزایای تست‌زنی ابتدا آشنایی با دیدگاه طراحان سؤال است. بعد سرعت عمل در حل مسائل و در انتها کاهش استرس در شرایط شبیه‌سازی شده به آزمون و یادگیری مرحله مجزایی از آموزش است که به هیچ عنوان تست‌زنی بخشی از آن محسوب نمی‌شود.

* اگر بخواهم بعد از مطالعه و آموختن تست بزنم، چه مسائلی باید رعایت شود؟

** ۱ـ تست دروس اختصاصی را بلافاصله بعد از مطالعه مبحث و تست‌های عمومی را ترجیحاً روز بعد از مطالعه بزنید.

۲ـ برای تست‌زنی مبحثی یک گروه ۲۰ تایی از تست‌ها را انتخاب کنید و بعد از حل تمام آن‌ها به تصحیح و امتیازدهی بپردازید. هرگز تست‌ها را تک‌تک حل و تصحیح نکنید حتی اگر فقط توانستید یک تست از ۲۰ تست را حل کنید. در واقع با این شکل ذهن شما نسبت به آموخته‌ها و مباحث قوی‌تر چهارچوب‌بندی شده است.

۳ـ حتماً تعدادی از تست‌ها را به زمان، دوره و جمع‌بندی موکول کنید و همه تست‌ها را تکراری نکنید.

۴ـ تست‌های حل‌شده، سخت و آسان و نکته‌دار را علامتگذاری کنید تا در زمان مناسب برای دوره سریع‌تر جمع‌بندی کنید.

قابل توجه علاقمندان مشاوره

شما هم می‌توانید مشکلات خود را از طریق نامه (به نشانی دفتر مجله) و نامه‌نگاری الکترونیک (به نشانی moshavereh-haftegi@yahoo.com) با مشاوران ما در میان بگذارید، البته به یاد داشته باشید که اطلاعات شخصی خودتان را مثل سن، جنسیت و تحصیلات و دیگر توضیحاتی که دانستن آن را برای ما ضروری می‌دانید حتماً بنویسید.

خاطرات یک روزنامه فروش

محمدابراهیم رنجبر

علی جیگرکی و سپهبد رزم آرا

یکی از روزهای زمستان ۱۳۲۹ بود. سرماخورده بودم و در سکوی مغازه‌ای که در کوچه سیرک، خیابان فردوسی بود، جلو آفتاب نشسته بودم تا کمی حال بیایم. چشمم به رهگذری افتاد که پیش پاسبان یحیی قمی آمد و با هیجان گفت: سرکار! حواست باشه و چیزی از زیر نظرت دور نمونه... چون جناب آقای نخست‌وزیر داره تشریف می یاره...

یحیی قمی نگاهی به اطرافش انداخت و در آن سوی خیابان افسری را دید که کمی پایین‌تر از ساختمان بانک ملی، نزدیک صندوق پس‌اندازِ بانک (شهر و روستای فعلی) ایستاده بود. یحیی قمی دست‌پاچه شد و به طرف بساط علی جیگرکی رفت و گفت: زود باش این بساطو جمع کن!

علی جیگرکی که پنج دختر ریز و درشت داشت، به آنها که کنار خیابان بازی می کردند، اشاره کرد و گفت: اگه بساطمو جمع کنم، شیکم اینا رو چه‌جوری سیر کنم؟

یحیی قمی گفت: به من ربطی نداره. سپهبد رزم آرا دستور داده هیچ کس حق نداره بساط کنه. فعلاً این بساطو جمع کن تا نخست‌وزیر بیاد و بره بعدش یه فکری برات می کنم...

من در چند قدمی آنها بودم و از تب می سوختم و داشتم نگاهشان می کردم. به یاد دستور سپهبد رزم آرا افتادم که به کلانتری‌ها فرمان داده بود بساط دستفروش‌ها را جمع کنند. فروشندگانی که در خیابان لاله‌زار، کوچه مهران، ناصرخسرو، بوذرجمهری و سبزه‌میدان بساط داشتند، این دستور را نشنیده گرفتند و بین آنها و مأموران کلانتری درگیری‌هایی به وجود آمد. رزم آرا (نخست‌وزیر) دو هفته مهلت داد تا آنها فکری به حال خودشان بکنند. باز هم کسی اهمیتی نداد زیرا درآمد دیگری نداشتند. صبح روزی که مهلت دو هفته‌ای تمام شد، چند ماشین ارتشی و تانک به آن خیابان‌ها آمدند و همه بساط‌ها و جعبه آینه‌ها را زیر چرخ‌های خود لِه کردند. دستفروش‌های بیچاره که همه سرمایه خود را از دست داده بودند، تظاهراتی کردند و گروهی کشته و گروهی هم زخمی و یا دستگیر شدند.... من زیر آفتاب نشسته بودم و داشتم به آن ماجرا فکر می کردم و به بگومگوی علی جیگرکی و یحیی پاسبان نگاه می کردم. مردی را دیدم که او هم داشت آنها را تماشا می کرد. به نظر نمی آمد اهل آن محله باشد. لباس‌هایش مثل از ما بهتران بود و با خط اتوی شلوارش می‌شد به اصطلاح عوام خربزه قاچ کرد. او پس از کمی درنگ، جلوتر رفت و دستی بر شانه پاسبان گذاشت و گفت: سرکار!... بذار کارشو بکنه. فقط بهش بگو محل کارشو تمیز نگه‌داره...

یحیی قمی به سراپای او نگاهی کرد و افسری را که آن سوی خیابان بود، به آن مرد نشان داد و گفت:

آخه قراره اون آقا که نخست‌وزیره، بیاد اینجا...

آن مرد لبخندی زد و گفت:

من **رزم آرا** هستم نه اون افسر...

یحیی قمی با شنیدن این حرف رنگش پرید و خواست چیزی بگوید ولی زبانش بند آمد. آن مرد که معلوم شد نخست‌وزیر است، دوباره گفت: مزاحم کسب و کارش نشو!... این بنده خدا سد معبر که نکرده... همین‌قدر که محل کارش تمیز باشه، کافیه.

این را گفت و به راهش ادامه داد و رفت.

این علی جیگرکی مدتی قبل از این ماجرا، سرایدار **کلوب خانه صلح** بود که در انتهای همان کوچه بود. روزی مخالفان، برای نشان‌دادن اعتراض خود، کلوب صلح را آتش زدند. علی جیگرکی که با زن و پنج دختر دو تا دوازده ساله‌اش آنجا زندگی می کرد، مدت کوتاهی بی‌خانمان شد ولی باز به آنجا برگشت و در یکی از اتاق‌هایی که تاحدودی سالم مانده بود، به زندگی‌اش ادامه داد و چون شغل سرایداری را از دست داده بود و مزدی نمی گرفت، منقل و چند سیخ و قفسه‌ای دست و پا کرد و شد علی جیگرکی.

آن روزها من روزنامه **زلزله** را توزیع می کردم که مدیرش **مهندس اعتضادی** بود و با **دولت مصدق** مخالفتی علنی داشت چرا که از دست نشاندگان دربار بود. روزی کاریکاتور بزرگی از **آیت‌الله کاشانی** که رئیس مجلس بود، چاپ و به او بی‌ادبی‌هایی کرد. برخی از هواداران کاشانی که حدود چهل نفر بودند، همراه **شمس قنات آبادی** و **احمد عشقی** به محل کار من آمدند و سراغ روزنامه‌های زلزله را گرفتند. به آنها گفتم: هرچی اینجا بوده توزیع شده. یه چند تایی هم توی دفتر **شرکت لوان توره** تا به شهرستان‌ها فرستاده بشن.

آنها شتابان به سوی میدان توپخانه، خیابان سپه، **ساختمان لیستر** رفتند و روزنامه‌ها را آتش زدند. کمی بعد، مدیر روزنامه زلزله و حدود سی نفر از روزنامه‌نگاران وابسته به دربار، از جمله: **سیدمهدی میراشرافی** مدیر **روزنامه آتش**، **عباس شاهنده** مدیر **روزنامه فرمان**، **بیوک صابر** مدیر **روزنامه کی‌به‌کیه**، در ساختمان بهارستان (مجلس) متحصن شدند. رهبر این گروه، **جمال امامی**، نماینده مجلس و لیدر فراکسیون طرفداران دربار بود. او در سخنرانی پیش از دستور، به دکتر مصدق گفت: به چاقوکش‌هایت بگو روزنامه‌فروش‌ها را با چاقو نزنند و روزنامه‌ها را به آتش نکشند!

درباره این جمله که من هم در آن نقشی داشته‌ام، در یکی از شماره‌های گذشته خاطرات روزنامه فروش، توضیحاتی نوشته‌ام...

باری. دکتر مصدق جواب جمال امامی را با لبخند داد و چند روز بعد این تحصن به پایان رسید و دوباره همه چیز برای مدت کوتاهی آرام شد.

■

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

مدام دوتایی توی زندگیمون دخالت کردن، صدبار به زنم گفتم باهاشون قطع رابطه کنیم، اما او از مادرش می ترسید و در عوض خام حرفهایش می شد و با من دعوا می کرد و... تا بالاخره نفهمیدم چی شد که افتادم توی این بازی... روزهای اول می خواستم نگین را بترسونم! اما همین که سر برگرداندم دیدم گرفتار شدم... الان دو ماه هم نیست معتاد شدم... می تونم ترک کنم، ولی دلم شکسته...

پویا اینها را گفت و طوری اشک ریخت که من یاد روزی افتادم که «فرهاد» به سرطانش پی برده بود!

کمی نگاهش کردم و حرف نزدم. تا نیمه‌های شب روبه‌رویش نشستم و آنقدر نگاهش کردم تا بالاخره گفت: یه چیزی بگو آقا محسن.

ـ مردش هستی دو تا کار بکنی، اول این کثافت را ترک کن، بعد هم همه را غیر از زنت ترک کن! هستی؟

برقی که آن لحظه در چشمان پویا زد، پاسخم را داد!

***

پویا چهار ماه توی ترک بود، یک ماه اول در بیمارستان و سه ماه بعدی در خانه بهترین رفیقش، در این مدت هیچ کس جز نگین از او خبر نداشت! البته هم مادر پویا و هم خانم ابراهیمی احساس کرده بودند میان این زن و شوهر جوان دارد اتفاقی رخ می‌دهد که آنها دوست ندارند. آنها آرزویشان این بود که برای کم کردن روی همدیگر هم که شده [تا این مادر به آن مادر ثابت کند که فرزندشان از فرزند او سرتر است. پویا و نگین از هم طلاق بگیرند و... اما این اتفاق نیفتاد، پویا آنقدر مرد بود و آنقدر نگین را دوست داشت که «ترک» کرد. نگین نیز در طی این ۴ ماه آنقدر از من حرف شنید تا باور کرد که یا باید مادرش را انتخاب کند یا شوهرش را، و او انتخاب کرد! یک ماه قبل بود که پویا شرط دوم را هم اجرا کرد، او بدون خبر از همه، با مشورت نگین، خانه و مغازه‌اش را فروخت و بدون خداحافظی از همه، دوتایی به یک شهرستان با صفا و بزرگ رفتند، جایی که هیچکس آنها را نشناسد!

***

طی این دو ماه، خانم ابراهیمی و مادر پویا لااقل پنج بار به سراغ من آمده‌اند چون یقین دارند که من از آن دو باخبرم، اما مدرکی ندارند! جمعه شب نیز برای همین آمده بودند، آن هم با اتهامات جدید آدم ربا و خائن و...

من اما (مثل پنج بار گذشته) بعد از اینکه تلفنی با نگین و پویا حرف زدم و مطمئن شدم دوست ندارند کسی از آنها باخبر باشد، پایین رفتم و پنج دقیقه ایستادم تا «دو مادر» هرچه دلشان خواست بگویند و من به خانم ابراهیمی فقط یک جمله پاسخ دادم: من که از نگین و پویا بی‌خبرم، اما اگر هم می‌دانستم، فقط به این خاطر که لذت می‌برم زن بی‌ادبی مثل تو اینطوری عین اسفند روی آتش بالا و پایین می‌پره، هرگز آدرسشون رو بهت نمی‌دادم!

این را گفتم و برگشتم داخل خانه، خانم ابراهیمی جیغ و ویق می کرد و من با خود فکر می کردم «بدجنسی بعضی‌وقت‌ها خیلی باحاله!»

برای بقای دوستی باید فضیلت و ارزش یکدیگر را بشناسید و به همدیگر به دیده احترام بنگرید

● ارسطو

سلسله گزارشهای زندان

تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (یمانی)

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

هان ای دل عبرت بین

این هفته: ندامتگاه اوین

برایم پاپوش درست کردند

گوشه‌ای از دفتر حفاظت نشسته و به صحبت‌های یکی از مسوولان زندان گوش می‌دادم. او راجع به یکی از مددجویان صحبت می کرد که پرونده خاصی دارد. می گفت: وضعیت او و پرونده‌اش کمی پیچیده است و الان هم منتظر رای اعاده دادرسی می‌باشد. پیشنهاد کرد گفتگویی با او داشته باشیم شاید کمکی به او شود و از این وضعیت به در آید. اثبات بی گناهی یا گناهکاری‌اش می‌توانست او را از این مخمصه‌ای که در آن گرفتار آمده بود نجات دهد.

پیشنهادش را قبول کردم و گفتم او را بیاورند. کمی بعد مردی جاافتاده با پیراهن زرشکی رنگ، چهره‌ای مغموم و گرفته، وارد دفتر شد. وقتی برایش توضیح دادند به چه دلیل او را آورده‌اند، آهی از ته دل کشید و گفت: ماجرای من هم ساده است هم پیچیده. اتفاقی روی داده و من قربانی شده‌ام.

برایش گفتم: ما نه در مقام قضا هستیم و نه صلاحیت آن را داریم. فقط یک حلقه رابط هستیم و اگر بتوانیم سعی داریم اذهان عمومی جامعه، را نسبت به جرم روشن کنیم. پس اگر حقیقت ماجرا را، آنطور که رخ داده برایمان بگویید، شاید کمکی هم برای خودتان باشد و به این منظور باید از گذشته‌ها شروع کنید. از خانه پدری و خانواده خودتان.

– من سال ۱۳۳۰ در یک خانواده کشاورز مذهبی در استان قزوین به دنیا آمدم. پدرم کشاورز بود و مادرم دوشادوش پدر در خانه و مزرعه با او همگام بود. من فرزند پنجم خانواده بودم. چهار خواهر بزرگتر و یک خواهر کوچکتر از خودم داشتم. خانواده‌مان از همه نظر یک خانواده معمولی بودند. برای همین دوران کودکی و نوجوانی من بدون هیچ مساله خاصی گذشت. دیپلم که گرفتم، چون دوست داشتم خلبان شوم، وارد نیروی هوایی شده و به عنوان دانشجوی خلبانی مشغول تحصیل شدم، اما خیلی نگذشت که به دلیل نقص در ناحیه ستون فقرات ناچار شدم از رشته خلبانی انصراف دهم. چرا که سلامت صد در صد جسمی اولین شرط خلبانان هواپیماها می‌باشد.

اما از آنجا که من کلاً به نیروی هوایی علاقمند بودم تحصیلاتم را در زمینه مهندسی و فوق تخصص مهندسی انواع هواپیما هم پیش رفتم. باعث افتخارم هست که بگویم من در زمره اولین گروه همافرانی بودم که مرحله فوق تخصص خود را تا قبل از زمان جنگ به دست آوردم و توانستم در دوران انقلاب فعالیت‌های مهم و قابل توجهی داشته باشم.

البته به این نکته هم اشاره کنم که من سال ۵۱ با یکی از دختران هم محلی خودمان ازدواج کردم. همسرم فرهنگی و سرپرست یک موسسه آموزشی معروف بود. بعد از تولد اولین فرزندمان که پسر بود، او دچار بیماری شد و متاسفانه دیگر قادر به بچه‌دار شدن نبود.

به رسم منطقه و با توافق و رضایت خودش، من دوباره ازدواج کردم و از همسر دومم هم صاحب دو فرزند شدم. که در حال حاضر پسر اولم ازدواج کرده. هر سه فرزندم و عروسم مهندس هستند و همگی با هم در یک مجتمع زندگی می کنند. دو همسرم، پسرم و عروسم و دو فرزند دیگرم و البته یک نوه کوچک هم دارم و خدا را شکر از لحاظ خانوادگی کوچکترین ناراحتی و گرفتاری ندارم.

من از سال ۷۲ کار اجرایی و اداری را رها کرده و وارد کار تحقیقاتی شدم و مجوز کار تحقیقاتی در زمینه صنعت و معدن را گرفتم. شایان ذکر است که بگویم دو گواهی هم از سازمان پژوهش‌های علمی کشور دارم. نتیجه کار تحقیقاتی‌ام آن شد که پیشنهاد بهره گیری از گاز طبیعی کشور را به دولت و مجلس محترم تقدیم کردم. پس از بررسی طرح اولیه، سه وزارتخانه نفت، صنایع و علوم موظف به انجام تحقیقات در این زمینه شدند.

وزارت نفت در فاینانس معاونتی تشکیل داد به نام سازمان بهینه‌سازی سوخت کشور، وزارت صنایع معاونتی به نام ایدرو داشت که متشکل از مهندسین مشاور خودرو بودند. وزارت علوم هم معاونتی به نام سازمان پژوهش‌های علمی کشور تشکیل داد و البته سازمان محیط زیست هم در بخش رفع آلودگی نقشی را برعهده گرفت.

پس از انجام تحقیقات و مطالعات من با مرکز تحقیقات تماس گرفتم و نهایتاً به این نتیجه رسیدیم که با همکاری یکی از کشورهای اروپایی نمونه‌هایی از کیت‌های CNG را در آنجا طراحی و بسازیم. از آنجا که من به سه زبان آلمانی، انگلیسی و استانبولی تسلط کامل دارم خود عهده‌دار این مسؤولیت شدم و با هماهنگی با مهندسین مشاور صنایع خودرو قرار شد برای دو نمونه اتومبیل پراید و نیسان کیت CNG ساخته شود. من با این انگیزه راهی اروپا شدم. یکی ـدو ماه بعد کیت‌ها ساخته و به کشور وارد شد. پس از آن با سازمان بهینه‌سازی سوخت ارتباط برقرار کردیم و از آنها خواستیم تمامی کارکنان خود را برای آموزش دوره تخصصی به اروپا بفرستند. البته جلب رضایت مسؤولان در این زمینه کار دشواری بود، اما من با سرسختی تمام ایستادم و بالاخره موفق شدم گروه مدیران وزارت صنایع، نفت، علوم و مهندسین مشاور خودروسازی کشور را که قصد دوگانه سوز کردن تولیدات خود را داشتند به اروپا برده تا دوره‌های آموزشی لازم را در آنجا دیده و سپس به کشور بازگردند.

همزمان با تلاش‌های ما در این زمینه، سازمان محیط زیست با یکی از تولید کنندگان خودروسازی کشور به دلیل تولید نوعی خودرو که باعث آلودگی هوا شده بود، به شدت درگیر شده بود و مصرانه خواستار تعطیلی خط تولید آن نوع خاص از اتومبیل شده بود. در همان اثنا ما نمونه‌های آماده از اروپا را آوردیم و بر روی همان نوع اتومبیل تولیدی سوار کردیم. سپس میزان آلودگی و مصرف تست شد و مسؤولان امر متوجه شدند، مورد ساخته شده فراتر از آنچه که آنها انتظار داشتند عمل می کند. با این توصیف آنها از مدیر شرکت سازنده دعوت به عمل می‌آورند که به ایران آمده و قراردادهایی برای تولید و خرید منعقد گردد.

مدیر شرکت مربوطه به ایران آمده و فرم‌های CLC آماده شد و قرار شد بیست هزار قطعه به قیمت ۲۵ دلار به ما تحویل دهند. حدود ۱۰ روز گذشت و همه چیز آماده بود، اما متأسفانه کسانی که مسوول امضای قرار داد بودند، بدون هیچ دلیل خاصی از امضاء آن خودداری کردند. اگر چه من خیلی تلاش کردم تا بفهمم مشکل از کجاست؟ اما نفهمیدم تا اینکه گویا واسطه‌ای به سراغ طرف قرارداد می‌رود و می گویند چون قرار بوده که آنها نمایندگی محصولشان را در ایران واگذار کنند، طرف ایرانی حاضر به امضاء قرارداد نشده، اما بدون نماینده و با تفاوت‌هایی طرف ایرانی حاضر به امضاء قرار داد است. طرف اروپایی

سوال کرده که چه تفاوتی؟... آنها اعلام می کنند که به جای ۲۰ هزار قطعه ۳۰۰ هزار قطعه و به جای ۲۵ دلار ۱۲۱ پوند یعنی با سوءاستفاده‌ای حدود ۳۰ میلیارد تومان این قرارداد را به امضاء رساندند اما این مساله‌ای نبود که تا ابد بتوان آن را مخفی نگه داشت بالاخره من فهمیدم و از آنجا که تحمل چنین اختلاس کلانی را نداشتم شکایت کردم. این یک طرف ماجرا بود، اما برگردیم به ماجرای دیگری که در قالب یک دسیسه شکل گرفت.

ماجرا به چند سال قبل از این جریانات برمی گردد. فردی نزد من آمد و گفت: بیکار است. ما هم آن زمان نیرو می‌خواستیم، او را دعوت به کار کردیم. مدتی کار کرد اما متأسفانه خطا کرد و دست به سرقت زد و رفت زندان. بعد هم آه و ناله کرد که جوانم و اشتباه کردم... ما هم بخشیدیم و آمد بیرون و باز هم پیش خودمان ماند. تا سال ۸۰ ... در این سال درست در آستانه سفر به اروپا که قرار بود کورس تخصصی انجام شود، در یک روز پرمشغله ماشین من به سرقت رفت. آن هم در حالی که کیف پولم، تمام مدارکم، دسته چکم و خلاصه آنچه که لازم بود و همیشه همراهم بود، به سرقت رفت... من بلافاصله به اداره آگاهی رفتم و اعلام سرقت کردم و همه چیز صورت‌جلسه شد و بعد در پی کارهای خودم رفتم، اما وقتی برای گرفتن گذرنامه رفتم متوجه شدم صدور گذرنامه دوم کاری زمانبر و خیلی سخت است، در حالی که من باید خودم را به اروپا می‌رساندم. در پی راه‌چاره بودم که یکی از مقامات ویژه قضایی که دست برقضا هم‌محلی ما بود، برای چند روزی به آنجا آمد و ما همدیگر را ملاقات کردیم. ایشان سوال کردند که کجایی و چه می کنی؟ توضیح دادم کار تخصصی انجام می‌دهم اما نه اداری ولی ماشینم سرقت شده و پاسپورتم را هم از دست دادم و نمی‌توانم به این زودی‌ها پاسپورت بگیرم و اگر این اتفاق بیفتد، یکی از مهمترین پروژه‌هایم را از دست می‌دهم. ایشان لطف کردند و با تماس تلفنی و انجام مکاتبات اداری در سریعترین زمان ممکن ترتیب صدور پاسپورت را برایم مهیا کردند و به این ترتیب من توانستم در زمان مقرر یعنی ۸۰/۹/۲۹ الی ۸۰/۱۰/۳۰ برای انجام کارها به اروپا بروم.

شش سال کار تحقیقات و نهایتاً ساخت ایستگاه‌های جدید CNG به طول انجامید. این کار طراحی ایستگاه‌های گاز به شکلی نوین و جدید که در اصطلاح به آن WORK SHOP می گویند، بود.

با یک مثال ساده برایتان توضیح می‌دهم، ایستگاه‌های CNG که شما الان در خیابان‌ها می‌بینید به شکل ذخیره‌سازی است و ساخت آن حدود ۵ تا ۶ میلیارد هزینه دارد. اما الان در کشوری مثل آلمان پکیجی ساخته‌اند که مثل شوفاژخانه‌های قدیم که الان به شکل یک پکیج آمده گوشه آشپزخانه. ساخت این پکیج شش سال در اروپا طول کشید و بعد از آماده‌سازی، ریاست محترم جمهور و وزراء محترم بازدید کردند و برایشان توضیح دادیم که ساخت این مجموعه با دو درصد قیمت ایستگاه‌های قبلی انجام می گیرد. اما می‌توان در کنار آن مجموعه‌ای از رستوران و مغازه، فروشگاه، مراکز خدماتی و خلاصه هر آنچه لازم باشد، ساخت.

همانطور که در اروپا در هر ایستگاه گاز LPG «چون آنجا گاز طبیعی یعنی CNG کم است و از فراوری از نفت گاز به دست می آورند» ایستگاه بنزین، رستوران، مغازه و... هست.

در این طرح می‌توان ایجاد شغل نمود و کلی خدمات ارائه داد. ریاست محترم جمهور وقت تأیید کردند و نامه‌ای به رییس انرژی مجلس وقت نوشتند و ایشان مصوب کردند تا دویست هزار از این نوع WORD SHOP ساخته شود. ساخت این سیستم تا به امروز طول کشید. چرا که ما به زمین احتیاج داشتیم و جناب آقای رییس‌جمهور هم شهرداری و هم سازمان مسکن و شهرسازی را مکلف کردند که زمین به قدر کافی در اختیارمان قرار دهند. اما متأسفانه به مشکل برخوردیم.

مشکل از آنجا شروع شد که چک‌های مسروقه من بعد از ۸ سال، یکی پس از دیگری پرفراژ شده با مبالغی بالغ بر یک میلیارد، دو میلیارد، سه، چهارمیلیارد به بانک می آمد، برگشت می‌خورد و حکم جلب من را همراه می آورد.

خلاصه آنکه در عرض مدت کوتاهی بدهی چندین میلیاردی برایم شکل گرفت.

در کنار آن ۳۰ سطر خط مجعول از من به دادگاه ارائه شد که در آن اینطور پرونده‌سازی شده بود که من هشت قطعه زمین هر کدام به مساحت ۱۶۹۸ متر خریده‌ام. این مبایعه‌نامه تاریخ نداشت. از قاضی شکات‌خواست تاریخ دقیق تنظیم مبایعه‌نامه را مشخص کنند.

آنها تاریخ ۱۵/دیماه/سال ۸۰ را نوشتند. تصور آنها با توجه به مسروقه بودن پاسپورتم آن بود که من به دلیل نداشتن پاسپورت در آن تاریخ در ایران بوده‌ام در حالی که همانطور که گفتم من توانستم پاسپورت بگیرم و از تاریخ ۸۰/۹/۲۹ تا ۸۰/۱۰/۳۰ در اروپا بودم و به همین خاطر مدارک عدم حضورم را در ایران به قاضی پرونده ارائه کردم و ایشان هم متوجه پرونده‌سازی علیه بنده شده، پرونده را مجدد مورد مطالعه قرار دادند و نهایتاً قرار چند میلیاردی من به پنجاه میلیون و یک کفیل و سپس منع تعقیب و برائت برایم صادر شد.

اما متأسفانه در مورد چک‌ها نتوانستم کاری کنم. ماجرای چک‌ها هم به همین شکل پیچیده و در عین حال ناباورانه است. برای مثال در یک فقره چک من مبلغ ۲۰ میلیارد و هشتصد میلیون تومان نوشته شده، بابت خرید ماشین آلات پرورش شترمرغ. من رفتم از کسانی که چنین تأسیساتی داشتند پرس‌وجو کردم. فردی که سال‌ها بود در این زمینه فعالیت می کرد گفت وسایل مربوطه را به صورت اقساط و در زمان گران بودن آنها خریده و کل آن بیست میلیون تومان هزینه داشت که در زمینی به وسعت پنج هکتار مورد استفاده قرار گرفته، حال اگر من بخواهم ۲۱ میلیارد هزینه کنم باید زمینی به وسعت یک شهر را در اختیار داشته باشم که این اصلاً قابل باور نیست.

ضمن آنکه اگر این وسایل از آن فرد خریداری شده به کجا حمل شده؟ از کجا بارگیری شده، اگر او تولید کننده است کارخانه تولید کننده کجاست اگر تاجر است از کدام کشور وارد شده و خلاصه این بی‌نتیجه ماند.

این نمونه‌ای از آن چک‌های کذایی است. کس دیگری آمده مدعی شده من ۱۰ میلیارد به او بدهکارم در صورتی که از سال ۸۰ از همین شخص چک‌هایی در دست من است که مجموع آن ۶ میلیون تومان هم نمی‌شود و همه آنها برگشت خورده، حالا امروز مدعی است من ۱۰ میلیارد به او بدهکارم و این همان فردی است که اتومبیل مرا سرقت کرد و ناپدید شد. فرد دیگری مدعی است من ۲۵ میلیارد به او بدهکارم در صورتی که اقرار به جعل هم کرده و فراری شده.

حتی چک‌هایی از من به پرونده آمده که مبلغ آن پاک شده و دوباره پرفراژ شده و بیرون آمده، ته چک این چک‌ها مبالغی حدود ۶۵ هزار تومان است، اما مبلغ پاک شده. اینها همه برگه‌های دسته چک مسروقه‌ای است که من سال ۸۰ به سرقت رفتن آنها را هم اعلام کرده‌ام و حالا با جعل بیرون آمده. با حساب و کتابی که من دارم هنوز ۲۶ فقره از برگه‌های چک بیرون است.

بقیه در صفحه ۵۷

در پرانتز

(در طول مصاحبه ایشان اسناد و مدارکی را که دال بر بیگناهی‌اش باشد ارائه می‌داد، که صد البته قضاوت در مورد آن در صلاحیت ما نیست.

اما اینکه او گرفتار دسیسه عده‌ای افراد طماع و سودجو قرار گرفته که برای کسب پول و ثروت مثل زالو از خون مردم تغذیه می کنند، چندان دور از ذهن نیست. وسوسه‌های شیطانی، زیاده‌خواهی و تجمل گرایی که در سال‌های اخیر به جان عده‌ای از افراد که دستی بازتر دارند افتاده، پدیده شومی است که قابل انکار نیست. اگرچه مدیران ارشد نظام سعی در غربالگری این افراد را دارند، اما باز هم هستند کسانی که در گوشه و کنار این آب و خاک و با سوءاستفاده از مقام و موقعیت خود، می‌خواهند علاوه بر پر کردن جیب‌های خود، به حیثیت نظام مقدس جمهوری اسلامی خدشه‌وارد سازند و در این راه از قربانی کردن افراد و له کردن آنها ابایی ندارند.

ما نیز چون شما امیدواریم نه تنها در این پرونده، بلکه در تمامی پرونده‌های قضایی، حق به حقدار رسیده و چهره سیاه و کریه مال‌اندوزان خلافکار آشکار و دست آنها از حقوق مردم و بیت‌المال کوتاه و بریده گردد.)

ایده‌ها در بیرون زمان قرار دارند و در نتیجه ابدی هستند ● شوپنهاور

کیانا نصرت‌زاده

بزرگترین تجربه زندگیم هدیه به شما

روز بعد ناامیدانه رفتم به آن شرکتی که قرارداد داشتم و سیر تا پیاز ماجرا را تعریف کردم. آنها هم قبول کردند که از من خسارت نگیرند...

سال آخر دانشجویی‌مان با هم آشنا شدیم. پسر پرتلاش و بلندپروازی بود. گفت:

ـ بعد از تمام شدن درست می‌خواهی به شهرستان برگردی؟

گفتم: نه، اگه یه کاری پیدا کنم می‌مانم.

او هم تشویقم کرد که حتماً این کار را بکنم و چند روز بعد بهم پیشنهاد یک شرکت نان و آب‌دار کرد!

موضوع را تلفنی برای مادرم تعریف کردم و او گفت: نه، این کار را نکن. برگرد شهر خودمان.

محافظه‌کاری‌های مادرم مرا همیشه کلافه می‌کرد و این بار تصمیم گرفتم رو در روی او بایستم و مخالفت کنم. پدر از سالها قبل آپارتمان کوچکی در تهران خریده بود که وقتی من دانشگاه قبول شدم آن را در اختیارم گذاشت و من در آنجا زندگی کردم. امید گفت: چه جایی بهتر از آپارتمان تو، چند تا کار خوب که گرفتم یک دفتر اجاره می‌کنیم.

قبول کردم. نه شرکتی ثبت شد و نه شراکتمان روی کاغذ آمد. امید می‌گفت اینجوری از شر مالیات خلاص می‌شویم.

نمی‌دانم چرا هر چه می‌گفت قبول می‌کردم. انگار مسخ شده بودم... کارمان را شروع کردیم. کارهای برنامه‌ریزی کامپیوتر انجام می‌دادیم. اولش کار خیلی خوب پیش می‌رفت. برای هر برنامه‌ریزی پول حسابی می‌گرفتیم... ولی یک روز امید گفت: این کارهای کوچک فایده‌ای ندارد. یک کار بزرگ ما را حسابی جلو می‌اندازد و...

و یک کار بزرگ که مال یک شرکت بزرگ بود را پیشنهاد کرد که انجام بدهیم. گفتم: ما از عهده‌اش برنمی‌آییم.

گفت: چرا به راحتی انجام می‌دهیم.

قرارداد امضا شد و سخت مشغول کار شدیم... وسط کار فهمیدم که از عهده‌اش برنمی‌آییم ولی امید باز تشویقم کرد که ادامه بدهیم...

در طول یک سالی که با هم کار می‌کردیم، هیچ وقت راجع به خانواده‌اش حرفی نمی‌زد. فقط می‌دانستم اهل مشهد است ولی حتی یک بار هم به مشهد نرفت. نمی‌دیدم کسی از مشهد به او تلفن کند... ولی او هر چیز خانواده من را می‌دانست. مادرم یکی دوبار از من خواسته بود که آدرس خانه‌شان در مشهد را از او بگیرم ولی من از این کار سر باز زدم. مادر زیادی بدبین بود و من هم می‌خواستم برای یک بار هم که شده به دور از ملاحظه‌کاری‌های مادرم کاری را به سرانجام برسانم...

موعد تحویل کار نزدیک می‌شد و ما عملاً به جایی نرسیده بودیم. دل تو دل من نبود... امید اما به من اطمینان می‌داد که از آن شرکت مهلت می‌گیریم و کار را سر موقع پس می‌دهیم... کلی چک ضمانتی داده بودیم که اگر کار را انجام نمی‌دادیم هر دوی ما یک شبه راهی زندان می‌شدیم...

یکی دو روز از موعد گذشته بود. تلفن پشت تلفن می‌شد و سراغ کار را می‌گرفتند. نمی‌دانستم چه کار کنم. از قضا همان روزها عروسی پسر خاله‌ام بود. امید بهم اصرار کرد که به شهرستان بروم و در عروسی شرکت کنم. گفتم: دل و دماغش را ندارم. دلم شور می‌زند.

بهم اطمینان داد که در نبود من او بهتر می‌تواند کار کند و این چهره پراضطراب من تمرکزش را از بین می‌برد. من هم قبول کردم. چند روزی به شهرستان رفتم. در تمام آن مدت هر چه به امید زنگ می‌زدم جوابم را نمی‌داد. قبل از سفر هم بهم گفته بود که تلفن نکن چون جواب نمی‌دهم. نمی‌خواهم موج منفی تو را بگیرم...

حرفش را جدی نگرفته بودم. ولی وقتی دیدم جواب هیچ کدام از تلفن‌های مرا نمی‌دهد فهمیدم که حسابی مشغول کار است و اصلاً نمی‌خواهد دلواپسی‌های من تمرکزش را از بین ببرد!

سر هفته برگشتم. جمشید دوست قدیمی‌ام آمد فرودگاه استقبالم. قبل از اینکه به خانه برسیم سعی کرد همه چیز را برایم توضیح بدهد... گفت: دو سه روزی بود که امید غیبش زده بود... دیشب رفتم خانه‌ات... خالی خالی بود... از سرایدار پرسیدم اوضاع از چه قرار است، گفت امید این نارفیقت همه چیز را فروخته... حتی کامپیوتر شخصی تو را... باور نمی‌کنی اگر بگویم ماشین‌لباس‌شویی را هم فروخته...

کلید را که چرخاندم، یک دفعه با خانه‌ای خالی روبرو شدم. حتی مبل و فرش‌ها را فروخته بود!

جمشید گفت: باید برویم مشهد دنبالش.

زانوهایم لرزید. کجا؟ مشهد؟ با کدام آدرس و نشانی؟

تازه فهمیدم هیچ شناختی روی امید ندارم. همیشه می‌گفت خاله‌ای در تهران دارد. اما کجا؟! در چه آدرسی؟

شماره تلفنش... هیچ کدام را نداشتم...

وارفته بودم. باورم نمی‌شد اینجوری رودست بخورم... روز بعد ناامیدانه رفتم به آن شرکتی که قرارداد داشتم و سیر تا پیاز ماجرا را تعریف کردم. آنها هم قبول کردند که از من خسارت نگیرند... ناامید و شکست‌خورده به شهر خودمان برگشتم مادر اما حاضر نبود به این آسانی شکست را قبول کند. وادارم کرد همراهش به تهران برگردم. با هم رفتیم دانشگاه و به اصرار توانست مشخصات و نشانی خانه امید را از پرونده‌اش در بیاورد.

رسماً از او شکایت کرده بودیم. من هیچ امیدی نداشتم که این جستجوها به نتیجه‌ای برسد. اما مادرم از آنجایی که در دوره جوانی وکالت خوانده بود و چند سالی هم کار کرده بود، خوب می‌دانست که هیچ مجرمی به سادگی نمی‌تواند از چنگ قانون فرار کند...

نشانی که در مشهد بود، هیچ کمکی به ما نکرد. مادرم به ثبت‌احوال مراجعه کرد، به نیروی انتظامی، حتی مدرسه‌ای که امید در آنجا درس خوانده بود... خلاصه گشت و گشت تا بالاخره امید را پیدا کردیم... در حومه شهر مشهد... در خانه‌ای نیمه‌ویران... خواهر و برادرهای قد و نیم‌قدش ردیف بودند. پدری معتاد، مادری نالان و خسته و امید که با آن لباس‌های مرتب و لفظ قلم صحبت کردنش نامربوط بود، میان آنها بهت‌زده به ما خیره شده بود. باورش نمی‌شد روزی روزگاری او را پیدا کنیم. حکم جلبش را داشتیم. آنقدر از دستش عصبانی بودم که می‌خواستم لت‌وپارش کنم. مادر اما برخلاف تصور من، نشست و به حرف‌های امید گوش داد... شرمنده بود ولی مستاصل و ناچار... مادر گفت: بیراهه می‌روی امید... اگر می‌خواهی به خانواده‌ات کمک کنی، این رسمش نیست. مرد و مردانه آستین بالا بزن و کار کن، نه اینکه دزدی و کلاهبرداری کنی...

امید عرق شرم بر پیشانی داشت و سرش را بلند نمی‌کرد. بعد مادر گفت: دیگه کاری نداریم. برگردیم شهرمان...

شوکه شدم... فکر می‌کردم مادر تا او را به زندان نیاندازد دست بردار نیست اما او در جواب سوالهای من گفت: او را ببخش... من بیش از اینکه از دست او عصبانی باشم، از پسر ساده‌لوح و بی‌ملاحظه خودم خشمگین بودم... تو را وادار کردم که این روزها پابه‌پای من بیایی و بگردی، تا یاد بگیری دفعه بعد چنین ساده‌لوحی از خود نشان ندهی... او پسر مستاصلی است... اگر صد خطای دیگر هم بکند، می‌گذارم به حساب شرایط نامطلوبش... ولی تو جایز به خطا نیستی... دفعه بعد اگر کسی کلاه سرت گذاشت، تو را به زندان می‌اندازم نه آن کلاهبردار را...

و این بزرگترین درس زندگی من بود و از آن موقع به بعد بیش از گذشته مراقبم و به نصایح مادر گوش می‌دهم... ■

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

آخر خط

جناب آقای م-خ از همدان مشکل خود را به این شکل مطرح ساخته‌اند:

مردی ۳۲ ساله، متأهل و دارای همسری ۳۱ ساله هستم. ما هفت سالی است که زندگی مشترک خود را آغاز کرده‌ایم و طی این مدت صاحب یک دختر ۳ ساله هم شده‌ایم. ازدواج ما با شرایط سنتی برقرار شد و اگر چه از لحاظ فرهنگ و خانواده با یکدیگر همخوانی نداشتیم اما در هر حال این وصلت صورت گرفته است و حاصل این ازدواج تاکنون پنج بار اقدام به طلاق و چند بار درگیری و مرافعه که حتی به کتک کاری هم منجر شده است. و حتی فرزندی که در این مدت صاحب آن شده‌ایم ناخواسته بوده است و به خاطر او بوده که چنین ازدواجی را تحمل کرده‌ایم. حال من حاضر شده‌ام تا گذشته را فراموش کنم و دست از لجبازیها بردارم و هر آنچه را که زندگی در پیش پای ما گذاشته است را بپذیرم، از جمله همسر و دخترم را. اما همسر من تنها روی گذشته تأکید می کند و به هیچوجه پذیرای وضعیت کنونی ما نیست. او حتی دائماً خود را سرزنش می کند که چرا چنین اقبالی داشته که من به عنوان شوهر در زندگی او پدیدار شده‌ام. او نه خانواده مرا قبول دارد و نه حتی دنیا را و نسبت به همه چیز شاکی است.

هر بار که کوچکترین بحثی پیش می آید و این بحث خلاف میل او باشد، او سریعاً صحبت طلاق را پیش می کشد و من و خانواده‌ام را مورد فحاشی قرار می‌دهد.

پای طلاق و بازگشت

حال در تمامی این موارد من سعی کرده‌ام نظر او را بپذیرم و برای طلاق اقدام کنم اما او ناگهان نظر خود را عوض می کند و خیلی راحت از کنار طلاق می گذرد. و با اینکه چندین بار تا کنون حتی حکم طلاق را گرفتیم تا کار را تمام کنیم اما او اظهار پشیمانی کرده و دوباره به سر زندگی خود بازگشته است.

من هم به این خاطر روی طلاق اصرار نمی کنم که این زندگی هفت ساله را که با چنین جان کندنی ساخته‌ایم به سادگی از بین نرود و کودکمان هم در این میان قربانی نشود. اما او هر بار دومرتبه با تکرار اعمال خود مرا دلسردتر می کند. حال سؤال من این است که آیا اصولاً ادامه زندگی من با این خانم درست است؟ و یا اینکه اگر جدا شویم، بچه ما چه مسیری را طی خواهد کرد؟ آیا می‌شود تصمیمی درست اتخاذ کرد و به این زندگی بی‌ثمر ادامه داد؟ چطور خود را مصمم به جدایی کنم؟ و روش درست آن کدام است؟ آیا می‌توانم بداخلاقی‌ها و افکار نادرست او را نادیده بگیرم؟ چرا او تصمیم خود را برای طلاق عملی نمی کند؟

خلاصه به آخر خط رسیده‌ام و از شما می‌خواهم که به من کمک کنید.

■

پاسخ ویژه

جدایی هیچگاه راه حل نیست

موضوعی که بسیار در اینگونه موارد اهمیت دارد این است که شخصی که باید نظر بدهد به هر دو سوی ماجرا توجه کند و حقایق را از جانب هر دو طرف متوجه شود. چرا که یک طرفه به قاضی رفتن معمولاً پاسخ منصفانه‌ای را به وجود نمی آورد. اما با توجه به حقایقی که شما ذکر کرده‌اید من باید یک سری مسائل مهم را برای شما روشن کنم.

اولاً در رابطه با بچه و طلاق فرمولی از نظر سن بچه و جدایی پدر و مادر از یکدیگر وجود دارد که رعایت این فرمول ضرر و زیان روحی وارد بر بچه را کاهش می‌دهد. روانشناسان معتقدند که اصولاً در هنگام جدایی پدر و مادر، بچه یا باید آنقدر کم سن و سال باشد که درک مسایل هنوز برایش مشکل باشد و همین عدم درک مسایل زیانهای روحی را هم کاهش می‌دهد و یا برعکس سن بچه باید به جایی رسیده باشد که او درک کاملی از آنچه می گذرد و به ویژه در مورد پدر و مادر خود داشته باشد. به دلایل جدایی آگاه باشد تا بتواند آنها را حلاجی کند. بنا بر چنین فرمولی روانشناسان معتقدند که کودکان کمتر از ۳/۵ تا ۴ ساله و فرزندان ۱۷ و ۱۸ ساله و بالاتر در واقع سنینی محسوب می‌شوند که جدایی پدر و مادر ضرر و زیان کمتری بر آنها وارد می‌آورد.

اما برعکس سنین بحرانی یا سنینی که شکل گیری شخصیت فرزند در آن صورت می گیرد، دورانی محسوب می‌شوند که جدایی بیشترین زیان روحی را برای فرزند به بار می‌آورد. برای مثال فرزندی که در سن بلوغ به سر می‌برد حتی در بهترین شرایط خانوادگی هم با تفکرات بحرانی مواجه می‌شود. چه برسد به اینکه جدایی پدر و مادر هم ناگهان بر مشکلات او اضافه شود.

فاصله گرفتن از جدایی

آنچه در بالا گفته شد در حقیقت پاسخ به سؤال شما درباره رابطه بچه با طلاق بود اما درباره این پرسش شما که آیا زندگی زناشویی شما ارزش آنرا دارد که در حفظ آن کوشا باشید و تا آنجا که امکان دارد از جدایی جلوگیری کنید. پاسخ این است که واقعاً چنین است. شما یک سرمایه گذاری هفت ساله روی زندگی مشترک خود داشته‌اید و همانگونه که خودتان توضیح داده‌اید چند بار تا مرز طلاق پیش رفته و سپس بازگشته‌اید. بنابراین شما در اینجا ارزشهایی را تشخیص داده‌اید که با استفاده از این ارزشها از جدایی گریزان شده‌اید. من تصور می کنم که با توجه به مجموع سن شما و همسرتان که رقم ۶۳ را به دست می‌دهد، شما دوران کاملاً بحرانی را آهسته آهسته پشت سر گذاشته‌اید و وارد بخشی از زندگی خود می‌شوید که در آن آرامش برای زن و شوهر اهمیت فراوانی دارد. بنابراین اگر صبور باشید و همچنان در برابر مشکلات مقاومت کنید تا اینکه به مجموع سنی ۶۶ الی ۷۰ دست یابید، آنگاه خود به خود متوجه می‌شوید که بحرانی‌ترین دوران را پشت سر گذاشته‌اید و کاملاً حیف است برای زوجی که اینقدر برای بقای زندگی مشترک مبارزه کرده و موفق بوده‌اند، در آستانه رسیدن به زمانهای آرامش تسلیم شوید. ضمن آنکه فرزندتان هم عنقریب وارد سنی خواهد شد که جدایی پدر و مادرش را از نظر روحی و روانی نخواهد پذیرفت.

من شما و همسرتان را علیرغم همه مشکلات انسانهایی مبارز برای بقای ازدواج یافته‌ام و تصور می کنم که ادامه دادن به همین صورت زندگی مشترک شما را به سمت و سویی خواهد کشید که مشکلات در آن کمتر و کمتر به چشم می‌خورد و آنگاه زمان آن می‌رسد که دوران دوست داشتنی زندگی مشترک را هم تجربه کنید.

موفق و پیروز باشید

تبسم زیبایان به سان طلوع خورشید زندگی است

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

سرنوشت یک ازدواج حیرت انگیز

قرار بود هر وقت جواد درسش تمام شد و به سربازی رفت و کار مناسبی پیدا کرد، به خواستگاری خواهرم بیاید و با او ازدواج کند...

این قول و قراری بود که وقتی جواد و لیلا یک دل نه صد دل عاشق هم شدند و جواد تهدید کرد اگر لیلا را به او ندهند رگ دستش را می‌زند، خانواده‌ها با هم گذاشتند... جواد و لیلا هم قبول کردند. آن روزها لیلا فقط ۱۶ سالش بود. من سیزده ساله بودم و جواد هفده سالش بود.

همسایه بودیم و لیلا مستقیم و غیر مستقیم از احوال جواد باخبر می‌شد. وقتی جواد دانشگاه قبول شد، لیلا از خوشحالی بال در آورده بود. سال بعد لیلا هم دانشگاه قبول شد و به تبریز رفت و در رشته دندانپزشکی مشغول به تحصیل شد. لیلا از همه ما باهوش‌تر و درسخوان‌تر بود. جواد هم در رشته حقوق مشغول به تحصیل بود...

لیلا اوایل خیلی ناراحت بود که دور از تهران دارد درس می‌خواند ولی کم کم درس‌ها آنقدر سنگین شد که دیگر نمی‌توانست به هر بهانه‌ای به تهران بیاید... جواد هم کم کم داشت آدم دیگری می‌شد. رشته حقوق داشت از او آدم دیگری می‌ساخت... به تدریج من شاهد دور شدن آنها بودم. لیلا دیگر کمتر به جواد فکر می‌کرد و مطمئن بودم که جواد هم همین احساس را دارد. جواد که به سربازی رفت، لیلا خواستگاری داشت که پزشک بود و در تبریز کار می‌کرد. باور کردنی نبود وقتی لیلا جواب مثبت داد! انگار نه انگار زمانی جواد و او عاشق و معشوق بودند. انگار بزرگترها خوب می‌دانستند که این عشق‌های آتشین خیلی زود از سر جوانها می‌افتد...

لیلا برای همیشه در تبریز ماندگار شد. اما جواد را مرتب می‌دیدیم به هر حال همسایه بودیم و شاهد تغییر و تحولات زندگی‌اش هم بودیم. دیگر کم کم داشت از آن حالت بچگی در می‌آمد و تبدیل به یک وکیل جدی و پخته می‌شد. ازدواج لیلا هرگز او را ناراحت نکرد. انگار او هم از آن عشق دیگر چیزی به خاطر نمی‌آورد...

مادرش برای زنهای همسایه درد دل کرده بود که پسرش هر دختری را نمی‌پسندد و به خواستگاری هر دختری که می‌رویم ایرادهای بنی‌اسرائیلی می‌گیرد...

کوچه کم کم داشت رنگ و رخش عوض می‌شد. خانه‌های قدیمی کوبیده می‌شد و آپارتمان‌ها سر به فلک می‌کشید... همسایه‌ها یا پیر می‌شدند و یا به محله‌های دیگر کوچ می‌کردند و تنها خانه ما و خانه جواد بود که همچنان مثل شکل و شمایل سابقش در آن محله باقی مانده بود... پدرم همیشه می‌گفت: هر وقت جنازه‌ام را از این خانه بیرون بردید هر کاری که دلتان خواست با خانه بکنید.

خواهر و برادرهایم یکی یکی ازدواج می‌کردند و من هنوز فرد مورد پسندم را پیدا نکرده بودم. پرستار یکی

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

یک اعتراف وحشتناک

به هزار امید آمدم ایران که همه چیز را از نو شروع کنم... وقتی تو هواپیما بودم احساس می‌کردم هیچ کس به اندازه من خوشحال نیست. دلم می‌خواست فریاد بکشم و بگویم چه روزهای خوبی در انتظارم است.

بعد از سیزده، چهارده سال به ایران برمی‌گشتم. مادرم را در طول این همه سال ندیده بودم. اشتیاق و اضطراب با هم آمیخته بود...

وقتی پدر و مادرم از هم جدا شدند، من مجبور شدم همراه پدرم به خارج از کشور بروم. ولی همه آن سالها حسرت فوتبال بازی کردن در کوچه و صدای مادرم و حیاط خانه قدیمی را در دل داشتم... حالا امکانش فراهم شده بود که به ایران بیایم.

مادرم را وقتی در فرودگاه دیدم، متوجه شدم دوری این سالها او را بیش از من عذاب داده، موی سفید، بدنی پر درد و پیری زودهنگام، تنها چیزهایی بود که در مادرم می‌دیدم...

همان هفته‌های اول به من گفت که دختری را در نظر گرفته می‌خواهد عروسش شود. دختری زیبا، نجیب، خانواده‌دار و به قول خودش معصوم و مظلوم...

حاضر نبودم به هیچ وجه با مادرم مخالفت کنم. می‌دانستم هزار بغض فروخورده دارد و این سالها دوری از من آنقدر عذابش داده که دیگر حق نیست بیش از این ناراحت شود.

هفته دوم به خواستگاری مریم رفتیم. دختری با چشمهای رنگی، آرام و کم حرف... مادر با چنان وجدی به او نگاه می‌کرد که دلم نیامد مخالفت کنم و چشم بسته قبول کردم با او عروسی کنم.

۲۷ سال داشتم تازه باید کار و کاسبی راه می‌انداختم. اگر به خودم بود نمی‌خواستم به این زودی ازدواج کنم. ولی روی حرف مادر، حرف نزدم.

با یک چشم به هم زدن مراسم عقد و عروسی برگزار شد. نمی‌توانستم اعتراض کنم چون مادر از من خواسته بود به سنت‌ها و آداب و رسوم ایرانی احترام بگذارم... هنوز مریم را خوب نمی‌شناختم و از اینکه اینقدر کم حرف بود گاهی ناراحت می‌شدم.

جهیزیه مریم را چیدند در خانه... باور کردنی نبود. خانه به یکباره پر شد از ظرف‌ها کریستال و فرش‌های قرمز و مبل‌هایی که احساس می‌کردم از موزه آنها را آورده‌اند و زمانی لویی شانزدهم روی آنها نشسته! هیچ چیز با سلیقه من همخوانی نداشت. اما اعتراض نکردم. فکر کردم اینها چیزی نیست که به خاطرش به کسی اعتراض کنم...

اوایل زندگی تند و سریع پیش می‌رفت. تا چند ماه گرفتار مهمانی رفتن‌ها بودم کم کم داشتم با مریم آشنا می‌شدم. پیچیدگی خاصی نداشت. اهل حرف زدن نبود. فقط عاشق خرید کردن بود و مهمانی رفتن...

هر چقدر خرجی بهش می‌دادم قانع بود. ولی دیگر هیچ چیزی نبود که بخواهیم راجع به آن با هم حرف بزنیم. زندگی کسالت آور بود... مادرم اما غرق خوشحالی بود. تنها چیزی که به من احساس خوبی می‌داد همین لبخند و برق نگاه مادرم بود.

یک سالی گذشت. دیگر واقعاً این زندگی داشت خسته‌ام می‌کرد. احساس تنهایی می‌کردم. مریم هیچ علاقه‌ای نداشت که به حرف‌های من گوش بدهد. نه به اتفاقاتی که در محل کارم می‌افتاد علاقه‌ای داشت و

از بیمارستان‌های دولتی بودم. البته پرستار محله هم به حساب می‌آمدم. هر کسی مریض می‌شد یا آمپولی داشت به سراغ من می‌آمد. وقتی هم پدر جواد سکته مغزی کرد و خانه‌نشین شد، مرتب بهش سر می‌زدم و آمپول‌هایش را می‌زدم. مادر جواد فکر می‌کرد من از دکترها بیشتر می‌دانم و هر مشکلی پیدا می‌کرد می‌آمد سراغم... دلداری‌اش می‌دادم. بهش گفتم اگر کمکش کنید تا راه برود، از شر این صندلی چرخدار رهایی پیدا می‌کند. به توصیه‌هایم مو به مو عمل کرد و دیگر من بودم محرم همه رازها و سنگ صبور درد دلهایش...

مادرم می‌گفت: هر کاری می‌توانی برایش انجام بده... دختر نداره... ثواب داره...

رفت و آمدهای من به خانه آنها منجر به نزدیکی‌ام با جواد شد. حالا من یک دختر سی ساله بودم و او موهای سرش داشت جوگندمی می‌شد. هر دو جاافتاده و پخته شده بودیم... نمی‌دانم از کی و چطور احساس کردم به او علاقمند شده‌ام. بیش از ۲۰ سال از عشق و عاشقی‌اش با خواهرم می‌گذشت ولی هنوز حس می‌کردم، نباید به او نزدیک شوم و یا فکر و خیالاتی در سر بپرورم... انگار او هم همین احساس را داشت. تا اینکه یک روز مادر جواد آمده بود خانه‌مان و به مادرم گفته بود:

از نگاههایشان متوجه شده‌ام که به هم علاقه دارند ولی چرا حرفی نمی‌زنند، خدا می‌داند... من که خیلی دلم می‌خواهد لادن عروسم شود... مادر هم جواد را دوست داشت. مرد جاافتاده و متینی بود. از بچگی او را می‌شناختم و به نظر او هیچ کس بهتر از او نمی‌توانست دامادش باشد... خلاصه مادرها حرف‌هایشان را زدند. وقتی مادرم به من گفت، با عصبانیت گفتم:

نه، مگه یادت رفته یک زمانی عاشق خواهر من بود...

مادر چشمی نازک کرد و گفت: اون که عشق نبود. یک الف بچه بیشتر نبود و یک حرفی زدند و هر دویشان هم از یاد بردند... تازه ۲۰ سال هم می‌گذرد...

مادر جواد وقتی به پسرش پیشنهاد داده بود که به خواستگاری من بیاید، جواد گفته بود:

ـ خجالت می‌کشم. من زمانی خواستگار خواهرش بودم... خیره‌سری کردم ولی الان می‌فهمم که لادن را از ته دل دوست دارم. اما چه کنم که باید تاوان آن رفتار بچه‌گانه ۲۰ سال پیش خودم را پرداخت کنم...

این حرفها رد و بدل شد تا بالاخره بزرگترها یک جلسه گرفتند و من و جواد را ترغیب به ازدواج کردند و از ما خواستند گذشته‌ها را فراموش کنیم...

بالاخره این حرف و حدیث‌ها، گفت‌وگوها به ازدواج من و جواد ختم شد...

حالا ما صاحب یک دختر پنج ساله هستیم و زندگی آرام و خوبی داریم. خوشحالم که با جواد عروسی کردم. او مرد بسیار خوبی است و از اینکه سرنوشت این بود که جواد در دوران نوجوانی عاشق خواهرم شود و بعدها من همسرش شوم، هنوز در حیرتم... ■

……

نه به خاطرات من علاقه‌ای داشت... برای همین جلسه دوم به سوم که کشیده می‌شد از حرف زدنم پشیمان می‌شدم... رابطه ما روز به روز به سردی کشیده می‌شد و مریم اصلاً اهمیتی به این مسئله نمی‌داد. بارها و بارها به او گفتم که این روند نمی‌تواند ادامه پیدا کند ولی او حتی معنی حرف مرا هم نمی‌فهمید.

سردی و بی‌تفاوتی مریم کم کم مادرم را هم آزرده‌خاطر کرده بود. فکر می‌کرد زیبایی صورت و پوشیدن لباس‌های مرتب و پختن غذای خوب تمام چیزی است که یک مرد می‌تواند از یک زن بخواهد!!

از قضا مشکل حادی در محل کارم پیش آمد و مجبور شدم از آن شرکت بیرون بیایم... بیکاری سخت بود ولی مریم انتظار داشت مثل گذشته خرج کند. اولین بار که با او برخورد کردم و از او خواستم کمتر خرج کند، با بغض و گریه رفت خانه پدرش، باور کردنی نبود. مثل بچه‌ها قهر کرد. حیرت‌زده شده بودم. پدر و مادرش هم به حمایت از او از من خواستند خواسته‌های دخترشان را برآورده کنم! دیگر داشتم داغ می‌کردم. هیچ علاقه خاصی هم بین ما نبود که به خاطر آن بخواهم به این زندگی ادامه بدهم. به مادرم گفتم می‌خواهم طلاقش بدهم... مادرم اسم طلاق را که شنید چهارستونش لرزید... اما من دیگر نمی‌خواستم با مریم ادامه بدهم. خبر وقتی به گوش پدر و مادر مریم رسید، از من خواستند بروم آنجا و صحبت کنم. یک سینه حرف داشتم و به آنها گفتم که دخترشان در تمام این مدت هرگز تلاشی برای صمیمیت بیشتر بین ما نکرده... آنقدر توضیح دادم و مثال زدم که پدرش سرش را پایین انداخت و از من خواست فرصتی به هر دویمان بدهیم و به جای مطرح کردن موضوع طلاق، به مشاور مراجعه کنیم و...

به بخش مشاوره یکی از کلینیک‌های اعصاب و روان مراجعه کردیم. بعد از چند جلسه، دکتر تشخیص داد که مریم رشد مغزی‌اش به اندازه یک دختر ۱۳، ۱۴ ساله است و خیل زودتر از بلوغ ذهنی ازدواج کرده و عملاً چیز زیادی از یک زندگی مشترک نمی‌داند. دلش به همین زیورآلات و لباس‌های شیک و داشتن یک شوهر خارج رفته خوش بوده و چیز دیگری نمی‌داند... دکتر کمک زیادی نتوانست به ما بکند. چون مریم حاضر نبود تغییر کند. آنقدر به زیبایی‌اش می‌نازید که فکر می‌کرد من باید خیلی هم خوشحال باشم که زنم اینقدر زیباست و انتظارات دیگر بی‌معنی است!

موضوع را با پدرش در میان گذاشتم. مرد بیچاره آهی کشید و گفت: این مشکلی است که هر سه دختر من دارند و بقیه دامادهایم هم از این بابت اعتراض دارند. دخترهایم نه از سازگاری چیزی می‌دانند و نه حاضرند شریک روزهای سخت زندگی باشند. برای همین من آنها را به مردان پولدار شوهر دادم. ولی از قضا حالا تو شغلت را از دست داده‌ای و مریم به هیچ عنوان نمی‌تواند کنار تو بماند، چون نمی‌توانی نیازهای مالی‌اش را برآورده کنی...

بهت‌زده بودم. پدرش داشت به چیزی اعتراف می‌کرد که وحشتناک بود. من دیگر طاقت زندگی با یک عروسک خوش‌رنگ و لعاب را نداشتم. برای همین فکر کردم بهتر است هر چه زودتر جدا شویم شاید بخت دیگری به سراغش بیاید و مرد پولداری او را خوشبخت کند...

■

کردار ناپسند خویش را با دارایی زیاد هم نمی‌توانی پنهان سازی

● ارد بزرگ

شکوفه‌های زندگی

پرهام خاکسار

پوریا خاکسار

علیرضا خانلر

علیرضا محمدمرادیان

فاطیما مقدم

مهدی جهاندیده
مبینا اخترروزگار

مهدی محبت زاده

قلی زاده

علی اصغر کنعانی

محمدمهدی کنعانی

یلدا کنعانی

امیرحسین خسروشاهی

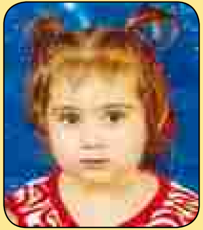
آیلار خواجه نوری

ترازو

امیر پرندک Ketabekhob@gmil.com

خطری بزرگ در کرمان!

انبار بزرگ شرکت نفت کرمان پنجاه سال قدمت دارد و هم اکنون در مرکز شهر کرمان و در مجاورت خانه‌های مسکونی قرار دارد و این باعث نگرانی‌هایی در خصوص خطرات ناشی از نگهداری این حجم عظیم سوخت در شهر کرمان شده است. خروج انبار نفت از شهر کرمان یکی از دغدغه‌ها و از مهمترین خواسته‌های مردم کرمان طی سال‌های اخیر بوده است.

بنابراین با توجه به بروز زمین لرزه‌های متوالی، عبور خط فشار قوی برق از نزدیکی انبار نفت، محاصره شدن انبار نفت به وسیله لوله‌های فشار قوی گاز، تردد نفتکش‌های متعدد حامل سوخت در سطح شهر و به وجود آمدن ترافیک سنگین در این معبر قدیمی کم عرض ضرورت دارد. مسؤولان مربوطه علاج واقعه را قبل از وقوع نموده و پیش از آنکه فاجعه‌ای غیر قابل جبران روی دهد انبار نفت را از مرکز شهر کرمان به جای دیگری منتقل نمایند.

محمود جعفری خبرنگار اطلاعات هفتگی

اقدام به اصلاح

مدتی قبل در صفحه ترازو عکسی از حریم راه‌آهن قائم‌شهر به چاپ رسیده بود که نشان می‌داد تبدیل به زباله‌دانی شده است.

هم‌اکنون این حریم پاکسازی و مسطح شده است. اهالی منطقه بخاطر اقدام ارزنده شورای اسلامی شهر و شهرداری سپاس گزارند.

مسعود ذوالفقاری – خبرنگار افتخاری

خودپردازهای دردسر ساز

دردسر خودپردازهای بانک‌ها برای مردم آن هم در ایام تعطیل و شب‌ها که انتظار و ارائه خدمات الکترونیکی جدی‌تر می‌شود همچنان باقی است. دست کم این که با گذشت نزدیک به یک دهه از گام نهادن بانک‌های ایران به عرصه بانکداری الکترونیکی هنوز خلأها و خطاهای فنی دستگاه‌های خودپرداز کاهش نیافته است و به نظر می‌رسد بانک مرکزی سیاستی جز جریمه بانک‌ها در قبال تراکنش‌های ناموفق در دستور کار خود ندارد. افزون بر این مشکلات ناشی بر سرعت پایین اینترنت در ایران و دشواری‌های پیش روی مردم در دسترسی آسان به خدمات بانکداری اینترنتی باعث شده تا به رغم تبلیغ فراوان بانک‌ها مبنی بر ارائه خدمات الکترونیکی اعم از خدمات تلفن همراه، اینترنت و نظایر آن همچنان مشتریان بانک‌ها به جای استقبال از این خدمات به مراجعه حضوری یا استفاده از خودپردازها روی آورند.

انتظار می‌رود نظام بانکداری کشور در رفع این مشکلات وقت گیر و پرهزینه اقدام نماید.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

طرحهای نیمه کاره

شهریار نگین سبز تهران، با قدمت چند ساله به علت بافت زراعی و باغهای میوه همگام با شهرکهای همجوار پیشرفت نکرده و بناهای در دست احداث هم مدتها راکد رها شده‌اند. از جمله بیمارستان سیصد تختخوابی امام خمینی شهریار که اهالی نیاز مبرم به آن دارند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

ساماندهی بازار قائم‌شهر

بازار قدیمی قائم‌شهر با اقدام به موقع وارزنده شورای شهر و شهرداری سر و سامان گرفت.

بخش سامان یافته این بازار قدیمی روبروی مسجد جامع خیابان تهران است. با گشایش خیابان تهران به خیابان کفشگرها وضعیت این نقطه از بازار بهبود یافته است. البته همانطور که عکس نشان می‌دهد هنوز عملیات اجرایی باقی مانده است.

خبرنگار افتخاری

قابل توجه خوانندگان و همکاران مجله

یکی از وظایف صفحه ترازو رسیدگی به موقع نامه‌های ارسالی از سوی شما خوانندگان عزیز و همکاران گرامی است.

بدون شک نامه‌هایی که با خط خوش و نگارشی روان به طرح مشکلات و اخبار پرداخته‌اند زودتر مورد رسیدگی قرار می‌گیرند. با توجه به اینکه نامه رایانه‌ای (پاکت مجازی) و یا همان ایمیل مرسوم شده است و دیگر کمتر کسی به آن دسترسی ندارد، ترازو تقاضا دارد از این پس حتی‌الامکان مطالب خود را اعم از خبر، گزارش، مصاحبه و نقد به آدرس Ketabekhob@gmil.com ارسال نمایید تا در کمترین زمان ممکن نسبت به چاپ آنها اقدام شود.

با تشکر – پرندک

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ **چه خوب می‌شد اگر** سازمان تبلیغات اسلامی شیراز که در سال ۱۳۷۵ حدود چهار هزار قطعه زمین را در شهرک میلاد به متقاضیان فروخته و وعده داده ظرف یک سال مالکیت زمین‌ها را به نام خریداران کند به وعده خود هر چه زودتر عمل کند و صاحبان این زمین‌ها را از بلاتکلیفی در آورد.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** سازمان میراث فرهنگی استان اصفهان در نگهداری بناهای تاریخی شهر کهن اصفهان بیش از پیش همت کند و با همکاری شهرداری شهر دور و اطراف بناهای قدیمی را پاکسازی کند و از انباشته شدن زباله در اطراف این بناها ممانعت به عمل آورد.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** به روستاهای دلیجان و ساوه و زرندیه استان مرکزی به ویژه روستای «جاسب» هم گاز رسانی می‌شد.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** شهرداری قائمشهر در خیابان‌های این شهر هم چندین پل عابر پیاده دارای پله برقی ایجاد می‌کرد تا سالمندان و افراد دارای معلولیت‌های فیزیکی دچار مشکل در ایاب و ذهاب نشوند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** شهرداری اردبیل دستفروش‌های دوره‌گرد و متکدیان خیابان‌های شهر را که چهره شهر را برای گردشگران و خارجی‌ها زشت کرده‌اند جمع‌آوری می‌کرد.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مسوولان استان فارس خطوط انتقال آب روستاهای این استان را که ۴۶۰۰ کیلومتر آن فرسوده شده است هرچه زودتر ترمیم و تجدید لوله‌کشی می‌کردند تا در سیستم آبرسانی به روستاهای استان خلالی به وجود نیاید.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مسوولان شرکت شیلات بندرانزلی در فصل زمستان که فصل صید است گوشت ماهی (اعم از ماهی سفید و کولی و اوزون‌برون) را به قیمت ارزان در اختیار شهروندان و گردشگران می‌گذاشتند تا هم مبارزه با گرانی باشد و هم گونه‌ای برخورد با تحریم اقتصادی.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** راهنمایی و رانندگی رشت مرکز استان گیلان بر کار تاکسی‌ها و اتومبیل‌های کرایه نظارت بیشتری می‌کرد تا برای یک مسافت اندک پول کلان از مسافران درخواست نکنند.

◇ چرا مسوولان شهرستان خرم‌آباد لرستان به آژانس‌های اتومبیل‌های کرایه نظارت نمی‌کنند چرا که در این شهرستان کرایه آژانس‌های اتومبیل خیلی بالاست و راننده‌های آژانس هر مبلغی که میل دارند از مسافران می‌گیرند.

عکسها و حرفها

زمین آدم رو می خوره به این می گن

امان از دست این
انسانهای حیوان دوست!

ببینم، پشت موهات رو خوب نزده

غم باد گرفتم، خنده داره؟

بابا من جلورو نمی بینم ها رانندگی با خودت

وقتی فاصله یک دنیا و یک پل باشد!

به این می گن میز گیر شدن

برای تربیت اراده بهترین زمان، ایام جوانی است

• فیثاغورث

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره پنجم

زیر برف

راحله میر هادی (درفش دوز)

«راحله میر هادی (درفش دوز)» با نوشتن داستان کوتاه و گیرای «زیر برف» بار دیگر توانایی خود را در پروراندن مضمون و موضوعی تأمل برانگیز در ساختار و شکل متناسب داستانی به اثبات رسانده است.

از این داستان‌نویس خوش قریحه تا کنون چند داستان خوب و خواندنی در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده است.

***

خاطره به میز کارش تکیه داده بود، به نقطه‌ای خیره شده بود و پلک نمی‌زد. سیگاری که لای انگشتانش بود بدون پک زدن تا انتها سوخته و تکه‌ای از خاکسترش روی لباسش ریخته بود. با صدای زنگ تلفن به خود آمد، پشت میزش نشست تلفن را برداشت:

«سلام مامان، هنوز دفتر هستی پس کی می‌آیی؟»

«سلام دخترم! ببخشید، پرونده جدیدم حسابی ذهنم را مشغول کرده، الان راه می‌افتم و می‌آیم خانه، شام نخورید... سر راه یک چیزی می‌خرم می‌آرم»

«باشه مامان منتظرتم»

خاطره از پشت میزش بلند شد، کیفش را برداشت و از دفتر کارش بیرون آمد؛ با زدن دکمه ریموت کنترل در ماشین را باز کرد ، سوار شد و به راه افتاد سر راه به سوپرمارکت رفت و بعد از خرید کالاهایی که اکثر آنها اجناس خارجی و گران قیمت بود به یک اغذیه فروشی رفت و یک مرغ بریان نسبتاً بزرگ خرید و به سمت خانه رفت.

دخترش داشت تلویزیون نگاه می‌کرد، تا مادر را دید بلند شد و به سمتش رفت:

- «سلام مامان خسته نباشید»

- «سلام به دختر گل من، خوبی، چه خبر؟»

- «هیچی مامان، بابا هنوز نیومده خانه، چند بار با تلفن همراهش تماس گرفتم اما جواب نداد».

- «اشکال نداره عزیزم ، برو دستهات را بشور تا با هم شام بخوریم»...

خاطره وکیل دادگستری بود، به تازگی پرونده‌ای در دست گرفته بود که تمام فکرش را به خود مشغول کرده بود... باید زنی را که شوهرش را به قتل رسانده بود از طناب دار نجات می‌داد؛ معمولاً خاطره شبها تا دیر وقت بیدار می‌ماند و مطالعه می‌کرد مخصوصاً اگر پرونده‌اش برایش مهم بود مجبور می‌شد تا تحقیق و بررسی بیشتری بکند و برای همین کمی از همسر و دخترش دور می‌شد اما به محض تمام شدن پرونده مدتی به خودش استراحت می‌داد و اکثر مواقع با خانواده‌اش به مسافرت می‌رفت؛ او عاشق زندگی‌اش بود و همیشه از اینکه مشکل بزرگی در زندگی‌اش نیست از خداوند تشکر می‌کرد.

آن شب بعد از خوردن شام به اتاق کارش رفت و تا صبح روی پرونده‌اش کار کرد. صبح که دادگاه داشت زودتر از همیشه از خانه خارج شد و می‌بایست حسابی حواسش را جمع می‌کرد؛ اما شب خانه نیامدن همسرش با این که قبلاً هم سابقه داشت افکارش را پریشان کرده بود، تا صبح بارها با او تماس گرفته بود و جوابی نشنیده بود. خاطره می‌دانست شانس زن متهم به قتل در دادگاه کم است، باید ثابت می‌کرد که او بی‌گناه است در حالی که خودش اعتراف کرده بود همسرش را با چند ضربه چاقو به قتل رسانده است.

خاطره با تمام قوا شروع به دفاع از موکلش کرد، هر از گاهی با دستمال کاغذی عرق روی پیشانی‌اش را پاک می‌کرد، می‌دانست شانس ناچیزی دارد. بالاخره قاضی رای خود را اعلام کرد: «اعدام».

خاطره از دادگاه بیرون آمد، قامتی بلند داشت و مانتوی مشکی بلندش او را کشیده‌تر نشان می‌داد، با دست راستش پرونده را گرفته بود و با دست چپش کیف بزرگش را. با قدمهایی استوار حرکت می‌کرد .

به خانه برگشت و همسرش را روی مبل در حال روزنامه خواندن دید، جلو رفت و با لبخند گفت:

- سلام، معلوم هست کجایی؟ ستاره سهیل شدی...

- سلام از بنده است خانم وکیل، زیر سایه شماییم...

- دیشب هزار بار با تو تماس گرفتم جواب ندادی...

- آره عزیزم، صبح دیدم، گوشی‌ام را توی ماشین جا گذاشته بودم و خودم توی شرکت بودم. آنقدر سرگرم کار بودم که نفهمیدم کی صبح شد. سر راه یک نان داغ خریدم که باهم صبحانه بخوریم اما وقتی رسیدم تو رفته بودی چند بار هم با تلفنت تماس گرفتم که خاموش بود وقتی رسیدم، دخترمان هم رفته بود مدرسه. تنها ماندم و انتظار کشیدم!

خاطره در حال در آوردن مانتواش گفت :

- آره عزیزم توی دادگاه بودم...

- راستی ماجرای آن زن به کجا رسید؟...

- هیچی، احتمالا اعدام می‌شه، پدر و مادر مقتول رضایت نمی‌دهند می‌گویند پسرمان زن گرفته و هر رفتار ناجوری هم که داشتند، آن زن حق نداشته با چاقو بزندش. من بعد از کلی صحبت حتی نتونستم ازشان یک فرصت کوچک بگیرم. دلم برای زنه می‌سوزد . آخه تازه عروس بوده، هنوز یکسال نبوده که ازدواج کرده بودند که می‌فهمد شوهرش با یک دختر دیگر ارتباط دارد؛ وقتی آن دو تا را باهم توی خانه خودش می‌بیند دیگر نمی‌فهمد چه کار می‌کند؛ چاقوی آشپزخانه را فرو می‌کند توی قلب شوهرش، دختر هم فرار می‌کند. موکلم هم زنگ می‌زند به پلیس و اعتراف می‌کند.

خاطره مانتواش را در آورد و آمد توی آشپزخانه؛ داشت لیوانهای روی میز را جمع می‌کرد که چشمش افتاد به اثر رژ لب قهوه‌ای روی لبه یکی از لیوان ها. کمی مکث کرد، برگشت سمت همسرش و با تعجب نگاهش کرد، لباس و شلوار ورزشی قشنگی به تن داشت ریشش کاملا تراشیده بود، انگار همین الان از حمام بیرون آمده بود و حلقه ازدواجشان در دستش می‌درخشید. خاطره به خود آمد و سریع لیوان را در کابینت زیر اجاق گاز مخفی کرد و روبه همسرش

گفت: «نظرت در مورد این پرونده چیست ؟»

«خوب، فکر می‌کنم موکلت دچار جنون شده، تقصیر همسرش بوده، مردها همه مثل هم نیستند. موکلت باید به خاطر مردی که ارزشش را ندارد اعدام بشود، راستی خاطره واقعا نمی‌تونی کاری برایش بکنی؟»

خاطره که به چشمان همسرش خیره شده بود به آرامی گفت: نه... و به سمت اتاق کارش رفت.

خاطره هیچ وقت آرایش نمی کرد، خداوند لطف بزرگی در حقش کرده بود و از زیبایی زنانه چیزی کم نداشت او اصلا رژ لب قهوه ای نداشت. ساعتها فکر کرد و به هیچ نتیجه ای نرسید. شک، چیزی بود که آرام آرام در جانش می‌نشست. از ته دل دعا می کرد که حدسش درست نباشد. تصمیم گرفت این ماجرا را پیگیری کند. فهمیدن این موضوع که آیا همسرش با زن دیگری رابطه دارد یا نه، برایش سخت نبود.

هوا تاریک بود، حدود ساعت ۳ صبح، خاطره در دفتر کارش پشت پنجره نشسته بود. برف به آرامی می‌بارید. هوا سرد بود و همه جا سپید پوش شده بود. آتش سیگارش در تاریکی اتاق می‌درخشید پک محکمی به سیگارش زد و بعد سرش را رو به آسمان بالا برد، نمی‌خواست قطره اشکی که در چشمش حلقه زده بود روی گونه اش بریزد.

آن شب خاطره همه چیز را فهمیده بود. یکباره به یادش آمد که هر روز خدا را به خاطر زندگی آرامی که داشت شکر می کرد. به یاد آورد چه عاشقانه همسر و دخترش را دوست می‌داشت. به یاد آورد زیر همین برف در یک رستوران دنج آن زن «رژ قهوه‌ای» را روبروی همسرش دور یک میز گرد کوچک دیده بود. به یاد آورد خنده‌های از ته دل همسرش را با آن زن، به یاد آورد ....

خاطره از کشوی میز کارش برگه سفیدی برداشت و روی آن نوشت:

«هر هفته زنها و مردهای زیادی هستند که به دفتر من مراجعه می کنند. اغلب مشکل خانوادگی دارند. بعضی‌ها جدا می‌شوند، به بعضی‌ها هم پیشنهاد می‌دهم پیش یک مشاور بروند. من وکیلی هستم که در پرونده زندگی خودم حیران مانده‌ام و نمی‌توانم کاری برای خودم انجام دهم. رسوا کردن، دعوا کردن، داد زدن، طلاق گرفتن و در بعضی موارد دست به قتل زدن، آیا این‌ها روش‌های درستی هستند ؟ نه؛ من باید بایستم ، باید بمانم باید محکم باشم، باید چشمانم را ببندم و نبینم. من باید تا آخر عمر این راز را در دلم پنهان کنم، به خاطر دخترم و به خاطر خودم».

بلند شد، کیفش را برداشت و به سمت در رفت، کمی خمیده راه می‌رفت. در را قفل کرد و پیاده زیر بارش شدید برف به سمت خانه‌اش به راه افتاد. گره روسری‌اش را محکم کرد، دستانش را در جیب پالتواش فرو برد و زیر لب رو به آسمان گفت:

« ببار... که باید این راز را زیر این برف سپید مدفون کنی»

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

* خانم فرشته سادات سعیدی ـ تهران

نوشته کم و بیش آشفته و بدون نام و عنوان شما را خوانده‌ام. فقط می‌توانم خیلی مختصر و مفید برایتان بنویسم که به قول معروف: «همه راه‌ها به رم ختم نمی‌شود.» و در تفسیر این جمله همین قدر باید صریح و شفاف به شما خواننده محترم بگویم که هوس «نویسنده» شدن را به کلی از سر بیرون کنید. به فکر «یافتن دیگر استعدادهایتان در زمینه‌های دیگر باشید و دقت و نیرویتان را برای مثلاً «داستان‌نویس» شدن، هدر ندهید. شاد و موفق باشید.

* آقای فرهاد مشکور ـ تهران

نوشته بسیار کوتاه و بدون عنوانی که فرستاده‌اید کوچکترین ربط و شباهتی به داستان (حتی به داستان‌های به اصطلاح به شدت مینی‌مالیستی) ندارد. شاید در نوعی تلقی و تأویل آن را بتوان «انشای مدرن» یا حدیث نفس شاعرانه دانست که تصویرهای شعری درونی تفکربرانگیزی دارد. موفق باشید.

* خانم گلیژه عبادیان ـ چالوس

از ابراز لطف‌تان سپاسگزارم. از دست رفتن خواهر جوان‌تان را به شما نویسنده گرامی تسلیت می گویم. ما را در اندوه‌تان سهیم و شریک بدانید. برای آن زنده‌یاد که در جوار رحمت حق آرمیده است دعا می کنم و برای شما صبر و آرامش آرزو دارم.

نثر و زبان داستانی شما نویسنده جوان و خوش قریحه(در این مرحله از نویسندگی‌تان) تحسین برانگیز است و رسا و هموار. روایت و گفتگوها را هم با سنجیدگی هنرمندانه در دست می گیرید و به پیش می‌برید. بدون تردید در این زمینه توانسته‌اید با ظرافت ذهنی و سختگیری برخود، تمرین‌ها و تجربه‌هایی نه چندان آسان را پشت سر بگذارید. بگذریم از این که لابد خودتان هم خوب دریافته‌اید که راه (در این عرصه) طولانی است و ناهموار و کماکان شکیبایی می‌طلبد.

اما، درباره داستانی که با عنوان «رابطه نامشروع» فرستاده‌اید باید بگویم که شاید تا حدی شتابزده عمل کرده‌اید. نارسایی این داستان باز می گردد به ناتوانی نویسنده در قابل پذیرش و باورپذیر ساختن رابطه‌ای که(چه در سطح و چه در لایه پنهان) باید عروسکی به نام «قادر» را با طرحی گنگ که از جوانی بنفش‌پوش به اسم «قادر» در ظاهر نامزد شخصیتی به نام «نازنین» قرار است به اصطلاح متوازی یا متقارن به ذهن متبادر کند.

برداشت به هر حال کلی و شاید خطاآمیزم این است که ذهنیت شما در عالم داستان‌نویسی گرایشی آگاهانه یا ناخودآگاهانه به سوی نوعی «ابهام‌زایی» طعنه‌آمیز دارد. شاید هم در دنیای داستانی‌تان(به هر دلیل) ساختن فضاهای به اصطلاح «گوتیک» را می‌پسندید و دوست دارید.

قبول کنید که ورود داستانی به چنین فضاهایی و خروج قدرتمندانه و موفقیت‌آمیز از هزار توهای آن وقتی برایتان آسان می‌شود که در ساختن ما به ازای فضا و حال و هوا و پذیرفتنی کردن نسبت‌ها و اتفاق‌ها بتوانید با ایقان هنرمندانه و سنجیده عمل کنید و از پس «اجرا»ی کار برآیید. برایتان شادی و موفقیت آرزو می کنم.

* آقای محمد قمری - کامیاران

آنچه با عنوان «هندوانه» نوشته‌اید بیشتر به یک «لطیفه» شبیه است. با تأمل بر خط و ربط و نوشتارتان به روشنی می‌توان دریافت که از ذوق و استعداد نویسندگی برخوردارید.

کمی صبور باشید و با توجه به نوجوانی‌تان (هجده سالگی) بیشتر و بیشتر بنویسید و داستان‌ها و رمان‌های ارزشمند را بخوانید و بازخوانی کنید. موفق و شاد باشید.

* خانم بهاره ندیری - کرج

دو سه «نوشته» کوتاهی که فرستاده اید «نکته»هایی است در قلمرو حدیث نفس و پندآموزی. برای «داستان‌نویس» شدن تنها «تصمیم» گرفتن و «اراده» کردن کافی نیست. در این وادی «قریحه» لازم است؛ پس از آن خودآموزی و آموزش برای به کار بستن عنصرهای داستانی در قلمرو خلاقیت. موفق باشید.

تجدید فراخوان برای شرکت در مسابقه

برای آن عده از عزیزان نویسنده و همچنین نوقلمان خوش‌قریحه و پویا که شاید به تازگی با این مسابقه و ویژگی‌های آن آشنا شده‌اند، یادآوری ضروری می‌کنیم که یگانه شرط شرکت در «مسابقه بزرگ داستان نویسی» اطلاعات هفتگی این است که (به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات) هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً بیشتر از دو صفحه چاپی مجله را در بر گیرد و به خود اختصاص دهد.

داستان‌هایتان را حتماً بر روی یک طرف کاغذ(با حفظ فاصله متناسب و لازم بین سطرها) با خط خوانا بنویسید یا تایپ کنید. ضمناً، اگر بخواهید می‌توانید داستان‌های خودتان را حتماً با قید عبارت «مربوط به مسابقه داستان‌نویسی» از طریق Email «پست الکترونیک» مجله اطلاعات هفتگی بفرستید. همراه با هر داستان هم(هر بار و همواره) شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سابقه فعالیت‌های ادبی و هنری‌تان را به اضافه شماره تلفن‌تان بنویسید و به انضمام یک قطعه عکس خودتان برای چاپ در کنار داستان‌تان ارسال کنید.

تأثیرات اولیه بر وجود ما حاکم‌اند • مثل چینی

داستان بلند ایرانی

قسمت هجدهم

به قلم:
محموداکبرزاده

پاپیچ

آنچه خواندید:

قدیر که لوطی و جوانمرد یکی از محلات «تهران قدیم» و فرزند پهلوان نعمت می‌باشد، عاشق دختری به نام«پری» است که پدرش «پهلوان اکبر» از رفقای پدر او بوده. قدیر برادری به نام «امیرعلی» دارد که شب قبل از رفتنش برای ادامه تحصیل به خارج ، با«سلیم» که دشمن قسم‌خورده قدیر می‌باشد درگیر می‌شود که قدیر او را به سختی سرجایش می‌نشاند. سلیم که از هر فرصتی برای ضربه‌زدن به رفیق دوران کودکی و «رقیب» امروزش، یعنی قدیر استفاده می‌کند! ...از سوی دیگر «پهلوان اکبر» به قدیر می‌گوید: اگر می‌خواهی دختر مرا بگیری باید «چله‌نشینی» کنی، یعنی تا چهل روز مطلقاً و به هیچ دلیلی با هیچ کس درگیر نشوی و دعوا نکنی! قدیر می‌پذیرد و در مرحله اول وقتی سلیم منوچهر را به حد مرگ می‌زند، قدیر تحمل می‌کند و... تا روزی که قدیر برای اینکه ثابت کند پای قول و قسم‌اش ایستاده، سرظهر همراه منوچهر پا به قهوه‌خانه«رجب» می‌گذارد، جایی که سلیم منتظر اوست و...

آخر شب، هق‌هق گریه‌های منوچهر بود که خلوت خانه «مرشد ذبیح» را می‌شکست. مرشد که برای شام با دوتا تخم‌مرغ و یک گوجه و یک پیاز و یک قاشق روغن کرمانشاهی «اشکنه» درست کرده بود، سفره کوچک و جمع‌وجوری را وسط اتاق پهن کرد و با سه، چهار پیشدستی کوچک سفره را رنگی کرد؛ یک مشت ریحون، چند تربچه نقلی و قرمز رنگ، یک گل پیاز و یک کاسه پر از ماست؛ سپس سه کاسه سفالی را سه‌گوش سفره گذاشت و بفرما زد:

ـ بفرمایین... تا از دهن نیفتاده بسم‌الله... با توئم پهلوون... بیا جلو قدیر!

قدیر پاسخ که نداد هیچ، سر هم بالا نکرد. با دست چپ‌اش دانه‌های سبز رنگ تسبیح شاه مقصوداش را بالا و پایین می‌کرد، با دست راست آتش به آتش سیگار روشن می‌کرد و چنان پک‌های غلیظی می‌زد که گویی می‌خواهد همه خشمش را بر سر فیلتر سیگار دربیاورد. شاید هم از هق‌هق بغض نوچه‌اش شاکی بود که بالاخره دوام نیاورد و رو کرد به منوچهر و به حرف آمد:

ـ بس کن منوچ مخم‌رو خوردی...، دیشب که گریه‌هات «تاوان بد مستیت» بود...، امشب چه مرگته که عین بچه یتیم‌های کتک‌خورده یه سره از سر شب نشستی و آبغوره گرفتی...؟

منوچهر آه پرصدایی سر داد، با سر آستینش خیسی گونه‌هایش را گرفت، دو سه تا سرفه کرد تا سینه‌اش باز و صدایش رسا شود، سپس از چهار زانو نشستن (که به رسم ادب بود) پشیمان شد و یک‌زانو نشست و یک زانویش را تا جلوی چانه‌اش بالا آورد و چنان با کف دست روی ران پایش کوبید که صدای «شترق»، چرت مرشد را پراند و قدیر را نیز از چاه افکارش بیرون کشید؛ منوچ نگاه دو همخانه‌اش را که به خود دید به حرف آمد؛ تند و شلاقی و پشت سرهم و بی معطلی حرف می‌زد: خدا رو شکر آقا قدیر...، ما که «نفله» مرامت هستیم و پاسوز رفاقتت شدیم و دور از جون شما، تا کنج جهنم هم که بری «همرکابت» میشیم! این‌رو هم که خودت میدونی و مرشد هم میدونه که من به نوکری شما زنده‌ام...، اما... اما... اما...

منوچهر که پیدا بود از گفتن آنچه در سر دارد شرمنده است، سه بار «اما» را تکرار کرد تا واکنش قدیر را ببیند، که اگر «رو ترش کرد»، «اما» را توضیح ندهد! ولی «قدیر» طوری در خودش غرق شده بود که به «مریدش» اجازه بدهد پرده رو دربایستی را کنار بگذارد و سرانجام «اما»ی چهارم را به زبان بیاورد: ...اما فقط منو خرفهم بکن که چی از این واجب‌تره که اجازه ندی یک «عشق‌لات» لاکردار که «مرام لاتی» رو هم نداره، اونطوری جلوی خلق‌الله سکه یک پولت بکنه و شما هم اونطوری لب از لب باز نکنی؛ به موی و به جون هر چی مرده؛ به اون سبیل مردونه‌ات قسم منظورم این نیست که چرا «بالاخواهی» من در نیومدی [هر چند که با اون کارت منو جلوی اهل محل خاکسترنشین کردی تا با خودشون فکر کنند؛ «آقا قدیر فهمید این «دربه‌در» ارزش جور کشیدن رو نداره» اما خیالی نیست] چیزی که عینهو «سنگ نمک» نشسته روی جیگر زخم خورده منوچهر، فقط اینه که چرا زبون به دهن گرفتی تا اون سلیم «صد تا بابا» اونطوری خرابت کنه!

قدیر جواب که نداد هیچ، سر هم بالا نکرد؛ تا منوچهر قاطی کند و برخیزد و تا جلوی دیوار برود و با سر بکوبد توی دیوار گچی و بعد بغضش را قاطی خشم کند و به فریاد بیاید: تو رو جان «امام حسین(ع)» بگو حرفهاشو نشنیدی که اونطوری چمباتمه زده بودی و از جات تکون نخوردی...! بگو آقا قدیر؛ بگو با گوشهات نشنیدی که اون لامروت «ضعیف‌کش» بی‌اعتبار، جلوی اون همه آدم و پیش روی «چندصدتا» کس و ناکس برگشت گفت «شنیدم قدیر لچک سرش کرده و از خونه نمیاد بیرون که چشم نامحرم بهش نیفته!» تورو به ارواح خاک پهلوون نعمت بگو نشنیدی آقا قدیر و...

ـ شنیدم ... هرچی‌رو که تو شنیدی منم شنیدم...!

صدای زنگ‌دار قدیر این جمله را طوری به گوش منوچهر رساند که مطمئن شود درست شنیده! پس از جا برخاست و چهار قدم بطرف قدیر رفت و ایستاد، برگشت و رفت طرف مرشد، دوباره روگرداند طرف قدیر و لب باز کرد، اما حرفی نزد و بار دیگر آمد رخ به رخ مرشد ایستاد و با حیرتی که در صدایش موج می‌زد گفت: شنیدی آقا ذبیح...؟ شنیدی پهلوون چی گفت؟ اما دروغه... من فردا وسط بازارچه وامیسم و عربده میکشم که آقا قدیر کر شده و حرفهای سلیم‌رو توی زورخونه نشنیده! آخه مگه میشه شنیده باشی و اونطوری ساکت نشسته باشی؟ چرا... چرا آقا قدیر؟

این را گفت و رفت جلوی قدیر دو زانو نشست و حرفش را ادامه داد: تمرگیدم اینجا آقا قدیر که اگه خواستی سیلی توی صورتم بزنی، از جا بلند نشی؛ منتهی حرفم رو باهاس بزنم؛ این چه «جنغولک بازیه» که پهلوون اکبر درآورده و شما هم همبازیش شدی؟ آقا قدیر این که بازی «الک دولک» نیست؛ این بازی اعتباره ... بازی غیرته... شما که منوچ دربه‌در نیستی که «سلیم خطر» هزار تا لیچار بارت کنه و سرت رو بندازی پایین! شما قدیری... آقا قدیر... پهلوون قدیر... «قدیر آقا نعمت» یعنی «پهلوون قدیر» که پسر «پهلوون نعمت» بودی و بابابزرگت هم «پهلوون کمال» بوده و بابای بابابزرگت هم «پهلوون حیدر» بوده و جداندرجدتون همگی...

قدیر داغ کرد و عربده‌ای بلند سر داد تا اتاق بلرزد: بس کن منوچ... تو نمی‌فهمی... اینقدر به من پیله نکن!

منوچهر نگاهی به مرشد انداخت، همیشه کارش همین بود؛ هر وقت با «مرادش» یک و به دو می‌کرد و زیاده روی می‌کرد و «قدیر» شاکی می‌شد و «بسه» را فریاد می‌زد، کار منوچهر این بود که به مرشد نگاه کند؛ اگر «ذبیح» لب‌اش را گاز می‌گرفت، یا اخم می‌کرد، یا غضب‌آلود نگاهش می‌کرد، می‌فهمید که زیاده‌روی کرده و نباید «بگومگو» را ادامه بدهد و باید ساکت شود...، اما اگر ذبیح نگاهش نمی‌کرد، یعنی اینکه خود مرشد

هم موافق است که منوچهر زبان به دندان نگیرد و ... آن لحظه اما، مرشد ذبیح سر هم بالا نکرد تا منوچهر مطمئن شود که می‌تواند «پیله»اش را ادامه بدهد؛ و ادامه داد: ما که نوکر شماییم و توی غلامیتون هم شاگرد اولیم آقا قدیر! منتهی اگه اینطوری داد میزنی که من جابزنم، نوکرتم هستم، ولی جا نمی‌زنم... تا جوابمو نگیرم ول نمی‌کنم... شما میگی من نمی‌فهمم؟ قبول؛ من حالیم نیست...، اصلاً من از همان موقعی که ننه‌ام پس‌ام انداخت و افتادم رو خشت، همینطوری گاگول و «مخ تعطیل» بودم! نمی‌فهمم، یعنی گوساله اومدم و گاو میرم! پس بی‌زحمت شما حالیمون کن؛ بگذار خر فهم بشیم که حکایت این صبر ایوب شما چیه پهلوون، می‌دونم آق قدیر که بابت خاطرخواهیت از پری نیست؛ یعنی خودم بودم که پهلوون اکبر قسم خورد که همینطوری هم دخترش رو بهت میده! پس حکایت چیه پهلوون [منوچهر حالا با بغض فریاد می‌زد] حکایت چیه که اینطوری شدی که سلیم بی‌بته جلوی شونصد نفر ضایعت کنه و سربلند نکنه آقا قدیر؟ یا اون بیچاره «مرشد عباد» چی؟ عباد اگه اونطوری وایستاد تو سینه «سلیم خطر» فقط واسه این بود که فکر می‌کرد شما بالاش در میای؟ کیه که توی این محله و این منطقه ندونه که اگه «پشه هندی» دور و اطراف خونه «مرشد عباد» می‌چرخید، «پهلوون قدیر» خاک « هندستون» رو به توبره می‌کشید...

منوچهر گفت و پا تند کرد طرف مرشد و رخ به رخاش نشست و ادامه داد: «تو نمیری آق ذبیح. نبودی رفیقت ما رو چه جوری جلوی سلیم و رفیقاش تنها گذاشت! شوما که غریبه نیستی آق مرشد؛ من اگه اونطوری قمپز در کردم واسه قاسم طلا و عزت دیوونه خط و نشون کشیدم و «بفرمای» اونها رو واسه دعوا قبول کردم، فقط به امید آق قدیر بودم و بس! ولی چی شد؟ چشمت روز بد نبینه مرشد. پهلوون پهلوونا اندازه اینکه یک مگس رو از روی سرش بپرونه، بالاخواهی ما در نیومد... من یکی تو «کت‌ام» نمی‌ره که چون پهلوون اکبر فتوای «چله نشینی» داده، شما عزتت رو بفروشی! اصلاً مگه پهلوون اکبر نعوذبالله ملائکه است یا بنده معصوم خدا که هر چی بگه شما بگی چشم؟ وانگهی اگه اون چیزی که بابای خدا بیامرز...

منوچهر یکمرتبه سکوت کرد؛ که اگر قدیر سرش پایین نبود و «لب گزیدن» مرشد ذبیح را به منوچ می‌دید که مفهوش این بود که «نگو»! آن وقت شاید حکایت عوض می‌شد!

اما قدیر ندید و مرشد با حرکات «چشم» به منوچهر حالی کرد که «قدیر خبر نداره»! تا منوچهر که زیرک بود و باهوش، بلافاصله مسیر حرفش را عوض کند: «که بابای خدا بیامرزت بهت یاد داده که زیر بار زور نرو... خب چرا اینطوری می کنی آق قدیر!

وقتی مرشد نفسی به راحتی کشید که منوچهر دسته گل به آب نداد، قدیر هم آهَ عمیقی کشید و پاسخ همه «چرا»های منوچهر را داد:

میدونی چیه منوچ ... من حتی شاید بتونم با خودم کنار بیام و برای اینکه قسم قرآنی را که خودم بشکنم، کفاره بدم و همه چیز تموم شه! منتهی الان دیگه قصه واسه من فرق کرده ... الان میخوام ببینم خودم چقدر وجود دارم... راست میگی؛ خیلی تلخه که آدمی مثل سلیم لیچار بارت بکنه و رفیقت رو ضایع کنه و تو سکوت کنی اما از این خسته شدم که مردم از ترس بهم احترام بگذارند .... میخوام ببینم چقدر وجود بی‌حرمت شدن را دارم!

قدیر که سکوت کرد و منوچهر ادامه نداد. منوچهر اما در فکر بود؛ «راستی اگر یک روز قدیر از راز میان پهلوان اکبر و پدرش «پهلوان نعمت» با خبر شود چه می‌شود!؟

***

ـ این حرفها به تو نیومده ...، توی کاری که به تو ربطی نداره دخالت نکن دختر! دوره آخر زمون شده که دخترها جلوی روی پدرشون وایسن و بگن منم حرف واسه گفتن دارم...

اینها را «خانجون» گفت تا پری لحظه‌ای سکوت کند. دقیقه‌ای قبل بود که دختر و پدر «بگو مگوی» سختی را از سرگذراندند. ابتدا پری شروع کرد؛ او که طبق معمول هر روز، صبح زود «سیاهه‌ای» را که مادربزرگ گفته بود به دست گرفت و شنید: «حواستو بده به من دختر دوباره نری جای آش «ماش» بخری؛ اول سرکوچه‌مون «پنج سیر گوشت گوسفند میخری، به «جلال سلاخ» میگی مغز رون بدون استخوون برات بگذاره تا بری بقالی ناظم آقا و خرید کنی و برگشتنی گوشت رو بگیری، از «ناظم آقا» هم نیم کیلو ـ نه ـ صد و پنجاه گرم روغن کرمانشاهی میگیری و یک کاسه ماست هم میخری و میای گوشت را میگیری و آخر سر هم از سنگکی یک کیلو کنجتی دوآتیشه می‌خری و میای: زود هم بیا که نون بیات نشه و آقات از اشتها نیفته...

پری رفت و عین «سیاهه» را گرفت و آمد اما... از داخل قصابی «جلال سلاخ» گرفته تا بقالی «ناظرآقا» و صف سنگکی، هر جا که رسید از زبان مردم درباره خط و نشان کشیدن سلیم شنید و بساط آن روز قهوه خانه؛ در راه برگشت هم «صدیقه» را دید که از ب «بسم‌الله» تا ت «تمت» ماجرای دیروز زورخانه را برای پری گفت و آخر سر هم از منوچهر گفت تا «توی دل» پری را خالی کند: «قدیمیها راست میگن که؛ «نوبت به اولیا که رسید / آسمان تپید» حالا حکایت پهلوون «تو» و نوچه «منه»؛ دلم خوش بود منوچ از در به دری خلاص شده و سایه آقا قدیر رو سرشه! آقام بهونه نیاره و منو بده به منوچهر، اما انگار حق با مردمه که میگن پهلوون قدیر احتیاج به یک «گوشت دم توپ» داشت که منوچهر رو به خلوتش راه داد! بهت بر نخوره پری جون، ولی من هیچوقت فکر نمی‌کردم آقا قدیر اینقدر نارفیق باشه و ...

صدیقه گفته بود و گفته بود، و پری با دل پر به خانه برگشت و رسیده و نرسیده شنیده‌هایش را برای خانجون گفت و آخر سر اضافه کرده بود: «من میخوام با آقام صحبت کنم. منم حرف واسه گفتن دارم!»

خانجون داشت «پری» را آرام می‌کرد که «پهلوون اکبر» داخل اتاق شد و دختر رو به پدر کرد (با احترام و سر پایین انداخته) و گفت: آقا جون چرا داری اینکارو میکنی... ؟ تو رو خدا بس کنین...

«پهلوان اکبر» نگاه غضب کرده‌اش را ریخت به چشمان دختر: «چشم ما روشن... غلطهای زیادی! از کی تا حالا دخترها زل می‌زنند تو چشم باباشون و از خاطر خواهیشون حرف میزنند؟ برو توی مطبخ آبگوشت رو بار بگذار و به کار مردها کار نداشته باش!»

پری که هم جرأت اعتراض داشت و هم زبان حرف زدن، فقط از سر حرمت پدرش سکوت کرد و گوشه اتاق نشست و شروع کرد به گریستن. «پهلوان اکبر» بعد از خوردن صبحانه و قبل از اینکه از خانه بزند بیرون، دلش نیامد تنها دخترش را «خون به جگر» ببیند و رفت بالای سرش ایستاد و به آرامی گفت: «نگران نباش دختر. من می‌فهمم دارم چیکار می‌کنم... قدیر هم می‌دونه که من می‌فهمم...»

پدر اینها را گفت و از خانه زد بیرون. پری چند دقیقه‌ای نشست و فکر کرد، اما سرانجام نتوانست با گفته‌های پدر کنار بیاید و با خودش زمزمه کرد: «مرگ یکبار و شیون هم یکبار ... من باید برم قهوه‌خونه!»

و بعد چادرش را سر کرد و گفت: «خانجون من دارم میرم خونه اخترخانم ... امروز کلاس گلدوزی داریم...»

خانجون اما؛ یادش نبود که سه‌شنبه‌ها «پری» کلاس ندارد...

***

داخل قهوه‌خانه غلغله بود. دود بود و داد بود و فریاد، مردها و جاهل‌ها و پیرمردها سبیل در سبیل کنار هم نشسته بودند و آقا رجب که باید از حضور این همه مشتری خوشحال می‌شد، خون در رگ‌هایش منجمد شده بود از آنچه که از زبان سلیم و نوچه‌هایش می‌شنید، و از آنچه که از زبان «قدیر» نمی‌شنید! قاسم طلا جلوی میزی که قدیر و منوچهر نشسته بودند ایستاده بود و در حالی که عزت با میز چوبی «رنگ» گرفته بود، قاسم طلا را که آن روزها ورد زبان بود به صورت آهنگین می‌خواند:

«منو سرلج ننداز، میخوام زن بستونم/ سفره رو کج ننداز، میخوام زن بستونم/ قند تو چاییم ننداز، میخوام زن بستونم/ صورتم رو بند ننداز، میخوام زن بستونم/ منو سر لج ننداز، قند تو چاییم ننداز... صورتم رو ...

بقیه در صفحه ۴۱

هر که نیکی نهاد و پاک منش و کوشا است، به آنچه سزاوار است می‌رسد

● بوذرجمهر

ویژه تقلای مردمی برای زندگی

استفاده از تلف‌شده برنج

کشور هند یکی از بزرگترین تولید کنندگان برنج در سرتاسر جهان شناخته می‌شود. اما از سوی دیگر همین کشور به دلیل جمعیت بیش از یک میلیارد نفری خود از کمبود شدید انرژی رنج می‌برد.

چند دانشمند داخلی در هند پس از پژوهشهای فراوان در ایالت بیهار متوجه شدند که بخشهای تلف‌شده از برنج که به عنوان زباله از آن باقی می‌ماند دارای قابلیت بی‌نظیری برای تبدیل شدن به انرژی سالم و سبز می‌باشد که به نوبه خود منبع انرژیهای بسیار پر اهمیتی چون برق و گاز می‌شود. همان گونه که در تصویر هم مشاهده می کنید به کمک ابزار ابتدایی در برنجزارهای ایالت بیهار، پروسه تبدیل زباله به انرژی به انجام رسید و هم اکنون ۵۰ هزار نفر از اهالی دهات ایالت مذکور از برق و گاز به دست آمده استفاده می کنند. نکته قابل توجه در این میان این است که باقی‌مانده‌های تلف‌شده‌های برنج زمانی که رها شوند در مدت کوتاهی تبدیل به گاز متان می شود که خود یکی از دلایل اصلی گرمای کره زمین می‌باشد و در واقع استفاده از زباله‌های باقی‌مانده از برنجکاری از ایجاد چنین مشکلی جلوگیری می کند.

تأمین آب آشامیدنی

یکی از بزرگترین مشکلات کشور کنیا تأمین آب آشامیدنی برای ساکنین می‌باشد. آلودگی منابع طبیعی آب در کنیا یک امر عادی تلقی می‌شود و سالانه باعث هزاران مرگ در این کشور شده است. علت آن هم این است که در کنیا متأسفانه ابزار تصفیه آب وجود ندارد و مردم همچنان از منابع طبیعی به عنوان آب آشامیدنی استفاده می کنند. اما یک مخترع اسکاتلندی به نام «دیوید آزبورن» همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، موفق به اختراع وسیله‌ای شده که با قرار دادن آن روی هر منبع آبی آن را در مدت کوتاهی تصفیه می کند. حتی علاوه بر آن استفاده کنندگان می‌توانند غذای خود را هم روی وسیله پخت و پز کنند و در واقع با یک تیر دو نشان را هدف قرار دهند. راه و روش تصفیه آب به سادگی و به کمک اختراع دیوید آزبورن سبب شده که در سرتاسر کنیا مردم از وسیله مذکور استفاده کرده و آب آشامیدنی پاکیزه و تصفیه شده را همچون آب جوشیده شده به دست آورند.

ایجاد نیروی برق

نود درصد از جمعیت کشور رواندا از استفاده از نیروی الکتریسیته محروم می‌باشند و برنامه‌های دولتی هم که تاکنون برای ایجاد نیروی برق در جای جای رواندا به کار افتاده شده نتیجه مطلوب را به همراه نداشته است. دلیل این مشکل هم نداشتن نیروگاههای مختلف و پخش شده در سطح کشور است که نیروی برق را به مردم برساند.

اخیراً و همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید چند دانشجوی رشته مهندسی از کشور انگلستان موفق به ایجاد کلبه‌هایی شده‌اند که روی سقف این کلبه‌ها از موادی تشکیل شده که قادر به دریافت نیروی خورشید و تبدیل آن به نیروی برق می‌باشد. در واقع این سقف‌ها نوعی شیروانی می‌باشد که باتریهای مخصوص در آنها به کار گذاشته شده و باتریهای مذکور نیروی خورشید را تبدیل به نیروی برق کرده ضمن اینکه در داخل کلبه هم خود مانند یک نیروگاه عمل می‌شود و نیروی برق از کلبه‌های مذکور به دهکده‌های اطراف رسانده می‌شود. البته برای دریافت نیروی برق از کلبه‌ها هر کدام از دریافت کننده‌ها هم باید دارای یک باتری دریافتی در کلبه‌های حصیری خود باشند و می‌دانیم که در رواندا بیش از ۸۰ درصد مکانهای مسکونی از کلبه‌های حصیری تشکیل شده است.

شیوه تازه در به دست آوردن نیروی برق هیجان بسیاری را در سرتاسر آفریقا به ویژه کشورهای فقیر و کم انرژی پدید آورده است.

ENERGY KIOSK

دوچرخه از نوع جدید

زامبیا کشوری بسیار فقیر در قاره آفریقا می‌باشد و نرخ بیکاری در این کشور حتی از ۵۰ درصد هم عبور کرده است. اما برای نخستین بار یکی از منابع طبیعی در این کشور که چندان هم جدی گرفته نمی‌شد یعنی نی بامبو به کمک گرفته شده تا استفاده بهینه از آن صورت گیرد.

یک طراح دوچرخه اهل کالیفرنیا به نام «گرگ کالفری» در واقع نوعی وسیله سالم را که زیانی هم برای محیط‌زیست ندارد، طراحی کرده است و آن بدنه دوچرخه ساخته شده از نی بامبو می‌باشد. او متوجه شد که بامبو به دلیل استحکام خاص آن یک وسیله ایده‌آل و ایمن برای ساختن دوچرخه می‌باشد. او آنگاه در زامبیا ساختن دوچرخه‌های بامبویی را آغاز کرد و همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، دوچرخه‌های زیبایی را به این ترتیب طراحی کرد. بلافاصله افراد بیکار در زامبیا که بامبو را به راحتی به دست می آوردند مشغول کار شده و خیلی سریع کشور زامبیا به یک تولید کننده درجه یک دوچرخه ساخته شده از بامبو تبدیل شد.

حال علاوه بر آنکه ساختن دوچرخه‌های بامبویی تا حدودی بیکاری را در زامبیا کاهش داد، استفاده از آن برای جابجایی نیز خود باعث شده تا زامبیایی‌ها زمان خود را بی‌جهت به پیاده‌روی در جاده‌های خاکی نگذرانند و با استفاده از دوچرخه‌های بامبویی به مراتب سریع‌تر به مقصد خود دست یابند.

کالفری خود انتظار دارد که بتواند بازار مناسبی برای این گونه دوچرخه‌ها در آمریکا و اروپا نیز به دست آورد.

استفاده از یک سیستم قدیمی

کشور پرو که در آمریکای جنوبی واقع شده متأسفانه دارای برخی از عقب‌مانده‌ترین سیستم‌های کشاورزی در جهان می‌باشد. هم اکنون در حدود دو میلیون کشاورز پرویی در دامنه‌های سلسله جبال آند زندگی می کنند و سیستم بازدهی آنها به قدری ضعیف و عقب‌افتاده است که به زحمت می‌توانند با فروش محصولات کشاورزی خود سال را به پایان برسانند. اما یک کمپانی محلی در پرو به نام سیرا پس از مطالعه روی نحوه کشاورزی که توسط اقوام اینکا یا همان سرخپوستان پرویی به انجام می‌رسید، متوجه این نکته شدند که بسیاری از تکنیک‌های اینکاها در صورت آمیخته شدن با تکنولوژی جدید می‌تواند محصولات درجه یک کشاورزی را به بار آورد.

شرکت سیرا آنگاه سیستم مذکور را در چند بخش از دامنه‌های آند به کشاورزان پرویی آموخت و پس از دو سال همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، محصولات به دست آمده اعجاب همگان را سبب شد.

اینکاها نام سیستم کشاورزی خود را یاشاچیک گذاشته بودند و استفاده از یاشاچیک با کمک برخی از تکنولوژیهای تازه باعث شد تا برای مثال هویج و کلم به دست آمده تنها از نظر اندازه پنج برابر بزرگتر از محصولات قبلی باشد. موفقیت سیستم اینکایی یاشاچیک سبب شده است که پس از آنکه تنها بیست منطقه کشاورزی آن را به کار گرفته‌اند، اکنون ۲۷۰۰ منطقه که شامل ۲۲۵۰۰۰ نفر جمعیت می‌شود از این سیستم استفاده می کنند که درآمد آنها را هم به طور متوسط ۲۰ برابر افزایش داده است. به نظر می‌رسد که کشاورزان در دامنه‌های آند در بولیوی و شیلی هم به زودی سیستم مذکور را به کار گیرند.

بازگشت به یک تکنولوژی پیشین

کشور فیلیپین با آنکه با کمبود آب به معنای واقعی کلمه مواجه نیست، اما مردمانی که در نقاط دور افتاده و دهکده‌های کوهستانی زندگی می کنند. برای به دست آوردن آب با مشکلات فراوانی مواجه می‌شدند. در واقع آنها هنوز هم آب را از رودخانه‌ها و چشمه‌های دور افتاده به دست آورده و سپس در سطلهایی که به کمک گاوهای بارکش حمل می‌شد، پس از طی چند کیلومتر آب را به دهکده‌های مسکونی خود می‌رساندند. مردم حتی مجبور می‌شدند تا چنین سفرهایی را چند بار در طی روز انجام دهند. اما همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، شرکتی که در جنوب شرقی آسیا، به دنبال یافتن راههای ساده‌تر برای زندگی و تقلای روزانه مردم می‌باشد، از نوعی وسیله هیدرولیک که چند قرن پیشتر هم مورد استفاده قرار می گرفت برای رساندن آب به نقاط دور افتاده بهره گرفته است. این وسیله در حقیقت از قدرت حرکت و فشار آب که در رودخانه موجود است استفاده می کند. و نیاز به انرژی دیگری چون الکتریسیته ندارد. به کمک این وسیله آب به نقاطی که به آن نیاز می‌باشد رسانده می‌شود. تا کنون یکصد و هفتاد دهکده در فیلیپین از لوله هیدرولیکی که در تصویر نشان داده شده با موفقیت بهره گرفته‌اند و در هر دهکده تنها از یک تکنسین یا متخصص برای راه اندازی آن استفاده می‌شود. در ضمن از آنجا که پمپ‌ها همگی در کشور فیلیپین تولید می‌شوند، به هیمن خاطر فرصت‌های کاری و شغلی نیز برای مردم به وجود آمده است.

الکل غذا نیست سمی است برای جسم و روح

● پرتلو دانشمند فرانسوی

پ - شایق

زنی که ۱۲ قلو باردار است

هفته گذشته رسانه های دولتی مصر اعلام کردند که یک زن تونسی ۱۲ قلو باردار است. بنا به این گزارش، طبق اعلام این سایت خبری، یک زن تونسی که معلم است به زودی قرار است ۱۲ قلو به دنیا بیاورد که به این ترتیب رکورد قبلی که متعلق به یک زن آمریکایی بوده و ۸ قلو به دنیا آورده بود را خواهد شکست.

این زن که در حال حاضر در استراحت مطلق به سر می برد به اتفاق همسرش نسبت به این مسأله ابراز خرسندی می کنند و گفته‌اند، ما هنگامی که به پزشک مراجعه کردیم پس از شنیدن این خبر بسیار خوشحال شده و بی‌صبرانه منتظر به دنیا آمدن ۱۲ فرزندمان هستیم، هر چند مشکلات زیادی را باید تحمل کنیم با این همه بسیار خوشحالیم. این زن جوان پیش از این ۲ بار سقط جنین داشته و از داروهای بارداری نیز استفاده می کرده است. در حال حاضر زن جوان و فرزندانش در صحت و سلامت کامل هستند.

اگر می‌خواهید از سربازی فرار کنید بخوانید

دو جاعل سابقه‌دار که با جعل عنوان سرهنگ و سروان به صورت گسترده کارت معافیت نظام وظیفه جعل می کردند دستگیر شدند.

هفته گذشته مرد جوانی با حضور در اداره گذرنامه با ارائه کارت معافیت درخواست گذرنامه کرد. پس از بررسی کارت معافیت، مشخص شد این کارت جعلی است. با گزارش این موضوع به بازپرس شعبه دوم دادسرای ناحیه ۴ پرونده‌ای در این ارتباط تشکیل و تحقیق از متهم (صاحب کارت جعلی) در اداره ۱۳ پلیس آگاهی شروع شد. این مرد جوان در بازجویی گفت: کارت معافیت را از فردی که خود را سروان حمیدی معرفی می کرده و در ازای ۶ میلیون تومان خریده است. سروان حمیدی هنگام خرید کیف از مغازه‌ام، خود را سروان انتظامی معرفی و عنوان کرد به دلیل نفوذی که در نیروی انتظامی دارد می‌تواند برایم کارت معافیت سربازی تهیه کند. او پس از دریافت ۶ میلیون تومان در دو مرحله کارت پایان خدمت در اختیارم قرار داد. در پی این اعترافات و چهره‌نگاری جاعل شیاد که قصد سفر به خارج از کشور را داشت دستگیر شد. پلیس آگاهی با تحقیق از سروان قلابی که هویت واقعی وی «حسن» است و ۳۹ سال دارد مشخص کرد او با همدستی یک جاعل حرفه‌ای که دارای چندین فقره سابقه کیفری است به صورت گسترده کارت پایان خدمت سربازی را از ۵ تا ۷ میلیون تومان می‌فروخته‌اند. بدین ترتیب مخفیگاه متهم دیگر که خود را با هویت جعلی سرهنگ شهرام معرفی می کرد در میدان قیام تهران مشخص و وی نیز به دام افتاد. معاون پلیس آگاهی با توجه به اعترافات هر دو متهم دستور چاپ تصویر آنها بدون پوشاندن چهره را صادر کرد تا شهروندانی که در دام این دو شیاد گرفتار شده‌اند به پلیس آگاهی اداره ۱۳ مراجعه و شکایت خود را پیگیر شوند.

رمال متجاوز به دام افتاد

مرد رمالی که به بهانه بخت گشایی و دعانویسی ۱۵ زن و دختر را مورد آزار و اذیت قرار داده بود دستگیر شد.

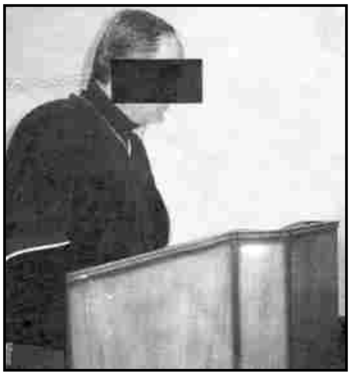

[redacted]

چندی پیش به دنبال گزارش‌های مردمی در ارتباط با فعالیت یک رمال در شهرستان کرج که زنان و دختران را اغفال و از آنها سوءاستفاده می کند، موضوع در دستور کار مأموران پلیس آگاهی قرار گرفت و پس از بررسی این گزارش، مأموران در یک قرار ملاقات صوری با مرد رمال وارد خانه او شدند و متهم را که در حال اغفال یک زن جوان بود دستگیر کردند. مأموران در بازرسی از خانه مرد رمال، انواع لوازم و ادوات رمالی، مقدار زیادی عکس زن و دختر، پوست حیوانات، انواع سنگ‌ها و کتاب‌هایی با خطوط عجیب و غریب را کشف و ضبط کردند. بدین ترتیب با انتقال متهم به پلیس آگاهی، وی در بازجویی‌ها با اعتراف تکان دهنده‌ای عنوان کرد پس از تبلیغات گسترده در محله‌های مختلف، زنان و دخترانی را که عمدتاً به خاطر بخت گشایی به خانه‌ام می آمدند فریب می‌دادم و وانمود می کردم آنها از سوی نزدیکان و بستگان خود طلسم شده‌اند و تا کنون بیش از ۱۵ زن و دختر را اغفال کرده و مورد آزار و اذیت قرار داده‌ام وی در ادامه افزود؛ من فقط سواد خواندن و نوشتن دارم و علاوه بر رمالی در زمینه جعل کارت پایان خدمت و خرید و فروش وام‌های تقلبی نیز سابقه دارم و مبالغ گزافی از مردم کلاهبرداری کرده‌ام. پلیس اداره آگاهی کرج در پایان گفت: در حال حاضر ۲ نفر از شاکیان شناسایی شده‌اند و تلاش برای شناسایی دیگر قربانیان ادامه دارد.

شکایت از طوطی بی‌ادب

یک مرد تایوانی از طوطی همسایه خود به خاطر بی‌ادبی، در دادگاه شکایت کرد!

بر اساس این گزارش، چندی پیش مرد میانسالی با ارائه شکایتی در دادگاه گفت: این طوطی همیشه جلوی پنجره خانه ما می‌نشیند و هنگام عبور رهگذران جمله‌ای شامل چند ناسزا را پشت سر هم بیان می کند. مرد تایوانی که «ونگ هان چین» نام دارد همچنین گفت: دشنام‌های هر روزه این طوطی باعث شده که وی تمرکزش را از دست بدهد و همین مسأله یک بار باعث آسیب دیدگی او در هنگام کار شده است. این مرد شاکی علاوه بر این صاحب طوطی را به خاطر آموزش‌های غلط و بی‌ادبی مقصر دانسته و خواستار مجازات وی شده است. صاحب این طوطی اما با رد این ادعا می گوید: طوطی او بدون دانستن معنی کلمات، حرف‌های دیگران را تکرار می کند و هر حرفی که از رهگذران بشنود به خاطر می‌سپارد و با عکس‌العملی دیدنی در مقابل افراد دیگر تکرار می کند در حالی که من نقشی در بیان الفاظ بد طوطی نداشته‌ام و ندارم.

زندانی دروغین لو رفت

مردی که خود را به جای متهم اصلی به زندان معرفی کرده بود زمان آزادی لو رفت.

در پی گزارش مردمی مبنی بر اینکه فردی با دریافت مبلغی از متهم اصلی، خود را به جای وی به زندان معرفی کرده بود، زمان آزادی شناسایی و نسبت به دستگیری متهم اصلی اقدام شد. دادستان عمومی و انقلاب کوهبنان در این باره افزود؛ مردی به اتهام نگهداری مشروبات الکلی به تحمل چند ماه حبس محکوم و به لحاظ سکونت فرد مورد نظر در یکی از شهرستان‌های دیگر، نیابت جلب و اجرای حکم صادر و نامبرده پس از جلب به زندان معرفی می‌شود، اما در تاریخ آزادی مشخص شد که فرد زندانی متهم اصلی پرونده نیست و وی خود را در قبال دریافت مبلغی به جای متهم اصلی به زندان معرفی کرده است. بدین ترتیب طی هماهنگی‌ها با مسؤولان قضایی آن شهرستان از آزادی وی خودداری و نسبت به دستگیری متهم اصلی اقدام شد. بنابر این بر اساس قوانین جزایی این متهم علاوه بر مدت محکومیتی که به جای متهم اصلی در زندان به سر برده، باید دوره محکومیت جدید خود را نیز سپری کند.

راز سلامتی

خواب خوب انسان را زیباتر می کند

صبا ادیب aznakojaa@yahoo.com

در رابطه با عوامل وراثتی و محیطی موثر بر زیبایی چهره انسان نظریات مختلفی وجود دارد. یکی از باورهای دیرینه تاثیر میزان و کیفیت خواب افراد بر زیبایی چهره و شادابی آن است.

اخیرا پژوهشی در این رابطه در موسسه کارولینسکا در استکهلم سوئد انجام شده که اثبات می کند این فرضیه دیرینه که خواب خوب انسان را زیباتر می کند، صحت دارد. به این ترتیب کسانی که برای مدتی طولانی بی خوابی می کشند، کمتر جذاب و سالم به نظر می رسند. این پژوهش از آن جهت مهم است که کارولیسنکا یکی از معتبرترین موسسات در علوم زیستی، پزشکی و زیست فناوری است و در اعتبار این مجموعه همین بس که هر ساله انتخاب برنده جایزه نوبل در فیزیولوژی و پزشکی را این موسسه انجام می دهد.

در این تحقیق از چهره داوطلبان دو بار عکس گرفته شد. یک بار بعد از هشت ساعت خواب مستمر و یک بار بعد از سی و یک ساعت بی خوابی.

بعد از افرادی دیگری که از وضعیت انجام آزمایش مطلع نبودند درخواست شد که نظرشان در مورد عکس ها را بگویند. مشاهده گران بدون اطلاع قبلی از تفاوت زمان عکس برداری تقریبا متفق القول گفتند که در عکس هایی که بعد از بی خوابی گرفته شده، داوطلبان کمتر جذاب به نظر می رسند. این یافته جدید در امور پزشکی بسیار مفید واقع خواهد شد و به پزشکان کمک می کند تا سریعتر به علائم بیماری پی ببرند.

دکتر درک یان دیک، پروفسور امور مربوط به خواب و فیزیولوژی در مرکز پژوهش خواب در بریتانیا درباره این پژوهش اظهار کرده که تاثیر بی خوابی از آنچه عکس ها نشان می دهند بسیار بیشتر است.

او پیرامون این پژوهش گفت: «عکس ها در طول روز گرفته شده‌اند. زمانی که ساعت درونی بدن ما مشخص می کند که زمان بیداری است. آیا می توانید تصور کنید که چهره آنها در طول شب یا ساعات اولیه صبح که ساعت درونی‌شان حکم می کند بخوابند چطور است؟»

این تحقیق که توسط دکتر جان آکسلسون دانشیار دانشکده فیزیولوژی بالینی اعصاب در موسسه تحقیقاتی کارولینسکا و همکارانش انجام شده به همه افراد در گروه‌های سنی مختلف پیشنهاد می کند:

«اگر می خواهید چهره‌ای جذاب تر و سلامت تر داشته باشید بهترین چیز داشتن یک خواب مناسب شبانگاهی است. «خواب زیبایی» را جدی بگیرید!«

اگر ترش می کنید بخوابید

از راه های درمان غیردارویی بیماری ریفلاکس (ترش کردن غذا) می توان به عواملی مانند تغییر در شیوه زندگی و عادات غذایی و عدم مصرف دارو به صورت خودسرانه اشاره کرد. غذاهای چرب مصرف نگردد و وزن بدن در حد مطلوبی نگه داشته شود و در صورت چاق بودن، وزن اضافی را کاهش داد.

از مصرف سیگار خودداری شود و مصرف چای و ترکیبات کافئین دار به حداقل برسد. پرهیز از مصرف مایعات در وعده های غذایی و خوردن وعده‌های غذایی کم حجم جهت درمان این بیماری ضروری است.

مصرف مکرر وعده‌های غذایی و در حجم کم برای این افراد توصیه می شود. هم چنین این بیماران نباید حداقل ۲ تا ۳ ساعت بعد از خوردن غذا، اقدام به استراحت و دراز کشیدن نمایند. در ضمن هنگام خوابیدن باید از بالش بلندی برای زیر سر استفاده کنند.

درمان دارویی همراه با روش های غیر دارویی باید شروع شود.

حداقل ۱۰ دقیقه زیر نور خورشید باشید

کارشناسان بهداشتی تاکید کردند قرار گرفتن در معرض نور خورشید بدون کرم ضد آفتاب به مدت مناسب در میانه روز برای سلامتی انسان مفید است.

برخلاف تمام هشدارها نسبت به خطرات تماس پوست با نور خورشید بویژه در میانه روز که تابش خورشید به بیشترین حد خود می‌رسد، جدیدترین توصیه‌های پزشکان حاکی از آن است که برای تقویت سلامتی، هر فردی باید در اواسط روز بین ۱۰ تا ۱۵ دقیقه در تماس با نور خورشید قرار بگیرد تا سطح ویتامین D مورد نیاز بدنش افزایش پیدا کند.

این توصیه در شرایطی مطرح و تاکید می‌شود که بسیاری از مردم از ترس تشعشعات خورشیدی خود را از نور آفتاب محروم می کنند و به این ترتیب سطح ویتامین در بدن آنها از حد ضروری کمتر می‌شود.

به گزارش روزنامه دیلی میل، ۹۰ درصد از نیاز بدن به ویتامین D از طریق تاثیر نور خورشید بر پوست تامین می‌شود و اگر این تماس به طور کامل محدود شود بدن با کمبود ویتامین D و پیامدهای آن مواجه خواهد شد.

کمبود ویتامین D در کودکان سبب بروز راشیتیسم می‌شود و در سنین بالاتر نیز عامل بروز مشکلات استخوانی، بیماریهای قلبی عروقی و دیابت نوع دوم و همچنین برخی از انواع سرطانها است.

ارتباط شانه کردن و موخوره

رئیس بخش پوست بیمارستان امام خمینی(ره) گفت: شانه کردن شدید مو به نوک مو ضربه وارد می کند و موجب بروز موخوره می‌شود.

پروین منصوری افزود: مو به عنوان یکی از اعضای بدن محسوب می‌شود که برای سلامت آن باید تلاش کرد. باید موها را ملایم و آرام شانه کرد و از شامپوهای ملایم برای شستن موها استفاده کرد. اگر پوست سر دچار خارش، شوره یا ریزش شد باید به پزشک مراجعه کرد تا علت آن برطرف شود.

رئیس بخش پوست بیمارستان امام خمینی(ره) افزود: کسانی که دارای موهای خشک هستند، باید از نرم کننده‌هایی که جدا از شامپو است استفاده کنند، یک تا ۲ دقیقه بر روی موها بماند و سپس شسته شود.

منصوری گفت: موخوره یک حالت مکانیکی است که از ضربه زدن به موهای خشک ایجاد می‌شود. برای پیشگیری از موخوره باید از برس‌های تیز استفاده نشود.

«هیبت» در وجود توست، نه در «هیأت» آنچه از آن می ترسی!
● دکتر هرمز انصاری

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۷۲)

سلسله هخامنشیان، کبوجیه

خلاصه شماره‌های پیش: *قصهٔ تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که کبوجیه فرمان داد گردن برادرش، بردیا را زدند و گئوماتَ را به نام بردیا به کاخ او فرستاد. از سویی فرمانده سپاهیان مزدورِ آمازیس، فرعون مصر، که فانِس نام داشت، از آمازیس رنجید و به پارس آمد و به کبوجیه پیوست و به او آموخت از سرکرده‌های قبایل اعراب بخواهد در سراسر مسیری که از بیابان به سوی مصر می‌رود، خمره‌های آب و آذوقه و علوفه بگذارند. کبوجیه پیشنهادش را پذیرفت و به مصر لشکر کشید. پیش از جنگ، آمازیس درگذشت و پسامتیک سوم جایش را گرفت. فرعون جدید، سرِ پسران فانِس را بُرید و خون آنها را با شراب آمیخت و به سربازان مزدور داد. مزدوران از این کار شوریدند و چون جنگ آغاز شد، به سود کبوجیه شمشیر کشیدند. کبوجیه پیروز شد و پسامتیک سوم را دست بسته پیش او بردند و فرمان داد گردن پسرانش را زدند و دختر او و بزرگان را به بیگاری واداشتند. پسامتیک خم به ابرو نیاورد ولی از دیدن پیرمردی ثروتمند که تهیدست شده بود و دریوزگی می‌کرد، گریست. کبوجیه دلیل کارش را پرسید. پسامتیک گفت:*

...اکنون دنباله قصه را بخوانید:

آخرین فرعون

پسامتیک گفت: تو زنان و پسرانم را کشتی. دخترم را به کنیزی واداشتی اما من هیچ افسرده نشدم زیرا بار دیگر می‌توانم زنانی را به همسری برگزینم و دارای پسران و دخترانی شوم بنابراین از بیچارگی و مرگ آنان ناراحت نشدم ولی با دیدن این پیرمردِ مستمند که پیش از جنگ از همه بازرگانان مصر ثروتمندتر بود، بسیار ناراحت شدم زیرا به یاد خودم افتادم که قبل از جنگ، فرعونی ثروتمند و پرقدرت بودم. من می‌دانم که دیگر هرگز نخواهم توانست قدرت و ثروت گذشته را به دست بیاورم به همین دلیل ناراحت شدم و بر سر کوفتم و گریستم.

کبوجیه گفت: درود بر تو! راست می‌گویی. برای مردانی مانند من و تو به دست آوردن زن و فرزند کار دشواری نیست ولی به دست آوردن قدرت و ثروتی که پیش از این داشتی، کاری است که هرگز نمی‌توانی به آن برسی. از پاسخی که دادی، دانستم مردی خردمندی و قلبت را برای مرگ زنان و فرزندانت اندوهگین نمی کنی. تو نیز مانند من می‌دانی که ثروت و قدرت از هر چیزی بهتر است چنین افرادی نباید بمیرند بنابراین تو را می‌بخشم و اجازه می‌دهم به آسودگی زندگی کنی.

اندیشه کبوجیه را با افکار انسانیِ کوروش بزرگ مقایسه کنید و از خود بپرسید چرا گاَه پدر و پسری تا این حد با هم فرق می‌کنند؟ باری... کبوجیه فرمان داد پسامتیک سوم را آزاد کردند و به او جامه‌ای فاخر پوشاندند تا بتواند با کبوجیه در کاخ و در شهر رفت و آمد کند. چندی گذشت و کبوجیه با پسامتیک سوم به جاهای دیدنی **منفیس** رفت و گنجینه‌های بی‌پایان شهر را برای خود برداشت سپس به شهر **سائیس** رفت که از شهرهای مقدس مصری‌ها بود. هرودوت می‌گوید: همین که کبوجیه به سائیس رسید، به مقبره **آمازیس** رفت و فرمود جنازه مومیایی شده او را بیرون بیاورند و بسوزانند. **کروزوس**، پادشاه سابق **لیدی** که هنوز در دربار ایران زندگی می‌کرد، به او گفت:

ـ ای کبوجیه دلیر! تو فرزند کوروشِ بزرگی. مبادا کاری کنی که شایسته خاندانت نباشد. چرا می‌خواهی پادشاهِ مُرده‌ای را بسوزانی؟

برق خشم و کینه و انتقام در چشمان کبوجیه درخشیدن گرفت و گفت: اگر دوست پدرم نبودی، می‌فرمودم تو را نیز بسوزانند تا همه بدانند هیچ‌کس حق ندارد از من بپرسد چرا. چون پیرمردی محترم هستی، به پرسش تو پاسخ می‌گویم ولی دیگر نباید چیزی از من بپرسی. این آمازیسی که اکنون در گور خفته است، هنگامی که بر تخت بود، به من نیرنگ بست و به جای دختر خودش، دختر فرعون قبلی را برایم فرستاد. من به مصر آمده‌ام تا او را مجازات کنم.

سپس به سربازانش فرمان داد جنازه آمازیس را بیرون بیاورند و بسوزانند. هیچ‌کس، حتی ایرانیان از فرمان کبوجیه خشنود نبودند. زیرا **ایرانیان افزون بر این که دوست نداشتند جنازه‌ای را بسوزانند، از آلودن آتش بیمناک بودند. توضیح می‌دهم که آنان آتش را نمی‌پرستیدند زیرا یکتا پرست بودند اما آتش را که پاک‌کننده آلودگی‌ها و زُداینده تاریکی بود، محترم می‌شمردند. برخی از دین‌شناسان معتقدند شمعی که امروز در زیارتگاه‌ها می‌افروزند، نماد همان آتشی است که ایرانیان در زیارتگاه‌های خود می‌افروختند.** **باز گردیم به قصه**: کبوجیه فرمان داد مقبره‌های مصریان را غارت کردند. این کارها خشم و نفرت مصری‌ها را به کبوجیه دوچندان کرد.

مصریان معتقد بودند فرعون‌ها مقامی آسمانی دارند و به آنان احترام می‌گذاشتند بنابراین هنگامی که کبوجیه جسد آمازیس را سوزاند، او را پلید و فرستاده شیطان دانستند. پسامتیک سوم خواست از این موضوع به سود خود بهره‌مند شود بنابراین به فکر شوراندن مردم افتاد. اگر او چنین نقشه‌ای نمی‌کشید، بی‌گمان کبوجیه او را دوباره فرعون مصر می‌کرد ولی فعالیت‌های پنهانی پسامتیک به گوش کبوجیه رسید و فرمان داد دستگیرش کنند و جامه ژنده زندانیان را به او بپوشانند و دست و پایش را با زنجیر ببندند. سپس کبوجیه جامه‌ای فاخر پوشید و به زندان رفت و به پسامتیک گفت:

مگر من تو را نبخشیدم و اجازه ندادم آزادانه همه جا بروی؟ چرا خواستی مردم را بشورانی؟

پسامتیک سوم گفت: اگر تو نیز جای من بودی، برای به‌دست آوردن قدرت گذشته‌ات، مردم را به شورش تشویق می‌کردی.

ـ ای نادان! می‌بینی که جای تو نیستم. یادت نیست که خودت گفته بودی هرگز نخواهی توانست جاه و شکوه گذشته‌ات را به‌دست بیاوری؟ پس چرا خطا کردی و مرا واداشتی تو را به بند بکشم؟ اگر کمی خردمند بودی و صبوری پیشه می‌کردی، تاج و تختت را به تو برمی‌گرداندم ولی اشتباه کردی و اینک چاره‌ای ندارم جز آنکه تو را به گورستان بفرستم.

کبوجیه با خشم از زندان بیرون آمد و فرمود آنقدر به پسامتیک خون گاو نر خوراندند تا کشته شد. پس از سوزاندن آمازیس و کشتن پسامتیک، مصری‌ها داستانی ساختند و سر زبان‌ها انداختند.

هرودوت آن داستان را چنین نقل کرده است: پیش از این که آمازیس بمیرد و کبوجیه به مصر لشکرکشی کند، یکی از پیشگویان ماجرای پیروزی کبوجیه را برای آمازیس پیشگویی کرد. فرعون مصر دستور داد مأمورانش بروند و همه جا را بگردند تا مردی پیدا کنند که شبیه خودش باشد. آنها چنین مردی را پیدا کردند آنگاه او را کشتند و مومیایی کردند و در مقبره آمازیس گذاشتند تا هنگامی که کبوجیه مصر را فتح می‌کند، نتواند به جسد واقعی آمازیس دست بیابد. آنها این داستان را ساختند تا بگویند کسی نمی‌تواند به جنازه فرعون‌ها بی‌احترامی کند. آمازیس که حکومت مصر را غصب کرده بود و آپری‌یِس، فرعون قبلی را از تخت به زیر کشیده بود، آخرین فرعون بزرگ مصر است. کبوجیه به حکومت مقتدرانه و دوهزار و هشتصد ساله فرعون‌های مصر نقطه پایان گذاشت و آن امپراتوری بزرگ را که از ۲۶ سلسله تشکیل شده بود، نابود کرد.

نافاری‌مه و خوانِ آفتاب

پس از این که کبوجیه مصر را تسخیر کرد، افرادش را دنبال دختر آمازیس فرستاد و چون او را نیافتند، جامه سرخِ خشم پوشید و فرمود:

ـ امروز هر کس به دیدارم بیاید، خونش را خواهم ریخت.

هر روز گروهی از بزرگان پارسی و مصری به دیدن کبوجیه می‌آمدند ولی آن روز هیچ‌کس جرأت نکرد خود را به کبوجیه نشان بدهد. هنوز پاسی نگذشته بود

که پیرمردی به بارگاه او آمد و زاری کنان خواست شاه را ببیند. پرده‌دارها از دیدن او خشنود شدند و راهش دادند زیرا می‌دانستند اگر شاه که جامه سرخ پوشیده است، خون کسی را نریزد، خشمگین‌تر خواهد شد. آن پیرمرد که از همه جا بی‌خبر بود، به بارگاه شاه رفت و گفت: ای کبوجیه که پادشاه ۲۶ اقلیمی! با این همه ثروتی که داری، چرا به باغ کوچک من چشم دوخته‌ای و آن را از من گرفته‌ای؟

کبوجیه شمشیری برّان به دست گرفت و به پیرمرد نگاهی کرد و گفت: امروز حوصله ندارم سخنان دادخواهان را بشنوم. اینجا نشسته‌ام تا خون کسانی را که به دیدنم می‌آیند، بریزم. خوب شد که تو آمدی زیرا دیگر داشتم خسته می‌شدم.

رنگ از رخسار پیرمرد پرید و گفت: وای بر من! آمده بودم تا از افرادت شکایت کنم و از تو بخواهم فرمان بدهی باغ مرا پس بدهند. نمی‌دانستم اگر به دادخواهی بیایم، خونم را خواهی ریخت.

ـ چاره‌ای نیست و باید خونت را بریزم.

پیرمرد دست بر سر کوفت و گفت: من عمر خود را کرده‌ام و از مرگ نمی‌ترسم اما از تو خواهش می‌کنم پس از کشتن من، فرمان بدهی باغم را به زن و تنها فرزندم بدهند تا گرسنه و بی خانه نمانند.

کبوجیه گفت: پیمان می‌بندم که پس از ریختن خونت، فرمان بدهم باغت را به زن و فرزندت بدهند. نشانی باغ را به من بگو و خود را برای مرگ آماده کن.

پیرمرد کمی گریست سپس نشانی باغش را به شاه داد. کبوجیه شمشیر به دست، به سوی او رفت ولی همین که خواست گردنش را بزند، پرده‌دار از پشت پرده گفت: سرورم! دختری به دیدارت آمده است.

کبوجیه لبخندی زد و گفت: خوب است... او را به درون بفرست تا گردن هر دو را با هم بزنم.

کمی بعد دختری داخل شد و به کبوجیه کُرنش کرد. پیرمرد با دیدن آن دختر دوباره بر سر کوفت و گفت: وای بر من! نافاری‌مه، چرا به اینجا آمده‌ای؟

کبوجیه به آن دختر نگریست و گفت:

ـ نافاری‌مه... چه نام زیبایی دارد! سرت را بلند کن تا رخسارت را ببینم.

نافاری‌مه سرش را بلند کرد و به شاه نگریست.

کبوجیه گفت: تو چه زیبایی! تا کنون دختری به این زیبایی ندیده‌ام.

سپس به پیرمرد نگاه کرد و پرسید:

ـ پیرمرد؟ این دختر زیبا با تو چه نسبتی دارد؟

ـ سرورم، او دختر من است که تا چند روز پیش در معبد بزرگ خدایان خدمت می‌کرد. بر اساس آیینی که داریم، زیباترین دختر مصر را از ۱۴ تا ۲۰ سالگی به معبد خدایان تقدیم می‌کنیم. چند روز پیش نافاری‌مه بیست ساله شد و از معبد بیرون آمد.

کبوجیه کمی درنگ کرد سپس گفت: کاش بیست ساله نمی‌شد و هنوز در معبد بود.

نافاری‌مه پرسید: چرا سرورم؟

ـ زیرا به اینجا نمی‌آمدی و من ناچار نمی‌شدم خون زیباترین دختر مصر را بریزم.

پیرمرد نشست و گریست و بر سر کوفت. نافاری‌مه گفت: سرورم چرا ناچاری خونم را بریزی؟

ـ زیرا مردانم نتوانستند دختر آمازیس را برایم پیدا کنند.

ـ دختر آمازیس؟ به خاطر پیدا نکردن او می‌خواهی زیباترین دختر مصر را بکُشی؟

کبوجیه لبخندی زد و گفت:

راست می‌گویی. تو را به جای او برای خودم برمی‌دارم و از خون تو و پدرت می‌گذرم.

نافاری‌مه راست در چشم کبوجیه نگریست و گفت: تو نباید مرا برای خودت برداری زیرا من دختری معبد نشین هستم. خودت خوب می‌دانی که اگر مرا به زور ببری، سرنوشت شومی خواهی داشت.

کبوجیه از خشم آتش گرفت و دهان باز کرد تا چیزی بگوید. نافاری‌مه انگشت بر لب گذاشت و گفت: خاموش باش! بگذار به تو چیزی بگویم که از شنیدنش خشنود خواهی شد. آیا می‌دانی خوانِ آفتاب چیست؟

کبوجیه با شنیدن این دو کلمه آرام شد و بر تخت نشست و گفت: نه... آیا منظورت از خوانِ آفتاب، سفره آفتاب است؟

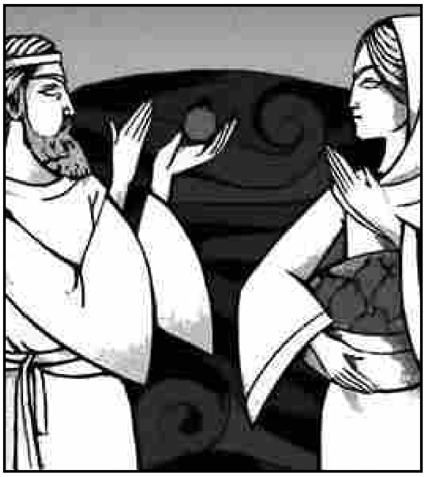

ـ به حبشه برو و خوانِ آفتاب را ببین تا بدانی چیست. دختران حبشی در زیبایی و مهربانی بی‌مانندند. شهر دیگری نیز هست به نام آمّون که مردم بسیار ثروتمندی دارد. من کمکت می‌کنم تا حبشه و آمّون را تسخیر کنی. با این گرو (شرط) که پدرم را آزاد کنی و باغش را به او پس بدهی.

کبوجیه کمی اندیشید و گفت: چگونه می‌توانم آمّون و حبشه را تسخیر کنم؟

ـ نخست گروهی را با هدایایی به حبشه بفرست تا به شاه آنها بگویند که تو می‌خواهی با شاه حبشه پیمان صلح ببندی. او به فرستادگان تو پاسخی خواهد داد. پاسخش هر چه باشد، مهم نیست. همین که آنها به مصر برگشتند، لشکرت را بردار و به سوی حبشه برو. همزمان، لشکری نیز به سوی آمّون بفرست. اگر هر دو لشکر تو هنگام طلوع ماه به آمّون و حبشه وارد شوند، طوفانی سیاه بر دشمنانت نازل می‌شود و همه را خواهد کشت.

کبوجیه پرسید: چرا؟... نافاری‌مه گفت: در معبد که بودم، از کاهنی پیر آموختم که با این افسون می‌شود حبشه و آمّون را تسخیر کرد.

کبوجیه گفت: خوب است... اینک فرمان می‌دهم باغ پدرت را به او پس بدهند. خودش را نیز آزاد خواهم کرد اما تو باید با من بیایی تا اگر دروغ گفته باشی، مجازاتت کنم.

مقدمه جنگ حبشه و آمّون

هرودوت می‌گوید چون کبوجیه از یافتن دختر آمازیس ناامید شد و نافاری‌مه نیز نپذیرفت خود را به او تفویض کند، مُغ بزرگی را که از پارس با خود آورده بود، بانگ زد و گفت: آیا قانونی هست که به من اجازه بدهد با خواهرم آتوسا ازدواج کنم؟

آن مُغ که می‌دانست اگر بگوید نه، کشته خواهد شد و اگر بگوید آری، قانون دین خود را زیر پا گذاشته است، گفت: ما دو قانون داریم که یکی می‌گوید خواهر و برادر نباید زن و شوهر شوند. قانون دوم می‌گوید شاه می‌تواند قانون بسازد.

کبوجیه آن مغ را مرخص کرد و آتوسا را به زور تصاحب کرد. مورخانی که معتقدند آمی‌تیس همسر کوروش و مادر آتوسا بوده، می‌گویند آمی‌تیس پس از این کارِ کبوجیه، خودش را کشت. باری... کبوجیه چند روز در بر خود بست و آتوسا را آزار داد سپس به یاد حبشه و زنان زیبایش افتاد و هدایایی به سوی حبشه فرستاد. فرستادگان او از شهر الفان‌تین، و از طایفه ماهی‌خواران بودند و زبان مردم حبشه را می‌دانستند (آن روزها خوردن ماهی عجیب بود).

هنگامی که فرستادگان کبوجیه به حبشه رسیدند، از دیدن مردم آنجا بسیار شگفت‌زده شدند زیرا همگی خوب‌روی و بلند قامت بودند. مردان آنها اندامی ورزیده و چهره‌ای جذاب و مردانه داشتند. زنان‌شان نیز قامتی دل‌انگیز و موزون و رخساری چون شاهزادگان افسانه‌ای داشتند. پادشاه آنها مردی بود که از همه بلند قامت‌تر و نیرومندتر و زیباتر بود. هنگامی که پادشاه آنها می‌مُرد، کسی را به جای او برمی‌گزیدند که از همه بلندتر و زورمندتر و زیباتر باشد. همسر او نیز باید از همه زنان حبشه بلند قامت‌تر و زیباتر باشد.

فرستادگان کبوجیه را پیش آرکاتاز، پادشاه حبشه بردند. سرکرده فرستادگان کرنش کرد و هدایای کبوجیه را پیش او گذاشت و گفت: اینها را کبوجیه، شاهِ شاهان برایت فرستاده است تا با تو دوست شود.

آرکاتاز به هدایا نگاه کرد و گفت: جامه‌ای ارغوانی رنگ، بازوبند و گردنبندی از طلا، جامی از مرمر سپید که پر از روغن موریانه است و سبویی که پر از شراب خرماست. جامه ارغوانی، مال دروغگویان است. بازوبند و گردنبند زرین مانند غُل و زنجیر است. روغن موریانه ریشه آدم را می‌جود و می‌پوساند. اما شراب... این نوشیدنی برای یکی دو پاس حال آدم را خوش می‌کند ولی خِرَدش را می‌دزدد...

چون قصه به اینجا رسید، قصه‌گوی شما تاریخ دوستان خاموش شد. هفته آینده دنباله این قصه عجیب و تاریخی و مستند را برای شما تعریف خواهم کرد تا بدانید سرانجام کبوجیه چه شد.

ادامه دارد

داود غرانوش

گفت‌وگو با بازیکن سابق تیم ملی فوتبال ایران

هادی نراقی: یکی از هم‌بازی‌هایم جلوی چشمان همه افتاد و مرد!

مقدمه

این فوتبالیست هم از جمله بزرگ شده های زمین خاکی چهارصد دستگاه است که سالیان سال از بزرگان فوتبال ایران بود خصوصاً در رده جوانان آسیا و باشگاهی تهران. «سید هادی نراقی» که استادانی چون حسن حبیبی و مهاجرانی و رایکوف را در دوران بازی خود به چشم دیده، از آن فوتبالیست‌های خوش اخلاق و با فرهنگ است که تا کنون کسی پرخاش او را به مربی و داور به یاد ندارد. هر چند به خاطر مسائلی خیلی زود فوتبال را کنار گذاشت و به کسب و کار چسبید. اما خاطره بازی‌های زیبایش در یاد تماشاگران مشتاق هنوز باقی است.

دلگشا

سید هادی نراقی، متولد سال ۱۳۳۳ تهران، محله دلگشا، نزدیک زمین معروف خاکی چهارصد دستگاه خیابان پیروزی، بازیکن سابق تیم‌های برق، استقلال، هما و تیم های جوانان و ملی امید ایران. دارای مدرک مربی گری درجه یک فوتبال، لیسانس تربیت بدنی و بازنشسته از فوتبال. البته غیر از تیم‌های پیش کسوتان!

خانواده

همسرم خانه‌دار و فوق دیپلم است. من قدردان زحمات وی هستم. دو برادر به نام‌های حسین و عباس دارم که حسین در تیم هما هم بازی می کرد و مهندس راه و ساختمان است و در حال حاضر همراه خانواده‌اش در استرالیا زندگی می کند. سه خواهر دارم که همگی آن‌ها متأهل هستند. پدرم سال ۱۳۸۶ مرحوم شد و مادرم در همان خانه خیابان دلگشا زندگی می کند. خودم یک پسر و یک دختر دارم که پسرم آبتین بازیکن تیم سابق ملی نوجوانان ایران بود و فعلاً کارشناسی ارشد می‌خواند.

زمین چهارصد دستگاه

دوران دبستان و دبیرستان را در همان محله دلگشا تماشاگر بازی بزرگان بودم. البته گاهی هم آن‌ها مرا به بازی می گرفتند، اما بازی آن‌ها کجا و من کجا. من در تیم نوجوانان آن‌ها تحت نظر آقای حسین یارندپور بازی می کردم.

نخستین مسابقه من در دوازده سالگی انجام شد و آن هم در جام مجله کیهان ورزشی بود. البته مراحل اولیه و یا مقدماتی این مسابقات در زمین خاکی بود و فینال آن در ورزشگاه شهید شیرودی که تیم ما با رهبری آقای یارندپور و برادران حبیبی خصوصاً حسن آقا درخشید و من در این بازی‌ها خوش درخشیدم و همین امر باعث شد که جذب باشگاه‌ها شوم.

*با تیم برق در سال ۱۳۴۹ قهرمان جام آقاخان پاکستان شدیم

برق، قهرمان جام آقا خان

پس از درخشش در بازی‌های جام کیهان ورزشی، توسط آقایان ابراهیمی و حسین صالحی از بازیکنان و مربیان برق، سال ۱۳۴۷ جذب این باشگاه شدم. عضویت من در باشگاه برق تا ۱۳۵۲ بود و در سال ۱۳۴۹ که در مسابقات فوتبال تهران با برق حضور داشتم، به مسابقات جام آقا خان پاکستان رفتم که با بازی‌های زیبایی که در این جام انجام دادیم با مرحوم یونس شکوری هم (که هر سال به مناسبت درگذشت وی مسابقات فوتسال در ورزشگاه شهید شیرودی انجام می‌شود) قهرمان جام آقاخان شدیم.

رایکوف

سال ۱۳۵۲ بود. پس از ترک تیم برق، توسط رایکوف جذب تیم استقلال تهران شدم. آن زمان بازیکنان استقلال متشکل بودند از رشیدی، منصور پورحیدری، آندرانیک اسکندریان، حسن روشن، غلامحسین مظلومی، دانایی فرد، عبدالهی، پاشازاده، عابدزاده، حجازی، جباری، عادل خانی و...

خلاصه من تا سال ۱۳۵۷ برای این تیم بازی‌های بسیاری انجام دادم و طی این مدت با این تیم پیروزی‌ها و ناکامی‌های بسیاری هم نصیبم شد، اما به عللی نتوانستم در این تیم ماندگار شوم. البته ترک تیم استقلال هم به علت مخالفت من با مربی گری منصورخان پورحیدری بود که... چون آن موقع من کاپیتان تیم استقلال بودم.

تیم ملی جوانان

وقتی در سال‌های ۱۳۵۲ به بعد آقای حشمت مهاجرانی سرمربی تیم ملی جوانان ایران شد، یک سری از جوانان را انتخاب کرد و با تمرینات مستمر و حساب شده تیم‌هایی ساخت که این تیم‌ها نیز در سال‌های ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳ در مسابقات فوتبال جوانان آسیا که در تهران و تایلند برگزار شد با بازی‌های زیبایشان موفق به کسب مقام قهرمانی آسیا شدند که بنده نیز جزو اعضای تیم‌های یاد شده بودم.

تیم ملی امید

در سال ۱۳۵۳ بالاخره پس از سال‌ها انتظار و درخشش در تیم‌های استقلال و جوانان ایران از سوی مربی تیم ملی امید ایران به عضویت این تیم درآمدم و همراه تیم ملی به کشور عمان رفتیم و در مسابقه‌ای که حریف ما تیم اردن بود، حضور یافته و این تیم را شکست دادیم. به غیر از سفر عمان، همراه تیم استقلال به کشورهای یوگسلاوی، شوروی، ایتالیا، آلمان و هلند هم رفته‌ام.

هما

سال ۱۳۵۷ پس از ترک تیم استقلال، جذب تیم همای تهران شدم. آن زمان استاد اخلاق مرحوم پرویزخان دهداری بزرگ مربی تیم هما بود و استاد ما. طی سال‌هایی که برای تیم

سال ۱۳۵۰ -بزرگان فوتبال ایران چشم به حرکت او دارند: سید هادی نراقی (پیراهن سفید) هنگامی که برای تیم برق بازی می کرد در دیدار با سه استقلالی؛ جواد قراب، کاروحق وردیان و علی جباری به پیکار با آنان برخاسته است

هما بازی کردم و همبازی بزرگان بودم جدال‌های بسیاری با تیم‌هایی چون پاس، پرسپولیس، استقلال و... داشتیم. سال ۱۳۶۲ با شکست دادن استقلال، قهرمان لیگ برتر شدیم.

مرا خط زدند

سال ۱۹۷۴ قرار بود بازی‌های آسیایی در تهران انجام شود و من هم بنابر شرایط بدنی و آمادگی خوبی که داشتم، از سوی سرمربی تیم ملی (اوفارل) به اردوی تیم ملی برای همراهی تیم ایران در سال ۱۳۵۳ فراخوانده شدم. من در تیم امید هم بازی‌های خوبی را از خود به نمایش گذاشته بودم و حتی در تیم استقلال هم یک مهره گلزن بودم، اما نمی‌دانم چرا از من در بازی‌های آسیایی تهران، استفاده نشد. شاید...

از مربی گری دلزده شدم

پس از کنار گذاشتن فوتبال قهرمانی، مدت زمانی سمت معلم یک مدرسه‌ای را در محل تولدم به عهده گرفتم و با عشق و علاقه با بچه‌ها ورزش را دنبال می کردم، اما بی‌اخلاقی یک مدیر مرا از این کار دلزده کرد و... در حال حاضر فعالیت من فقط در بازی‌های فوتبال پیشکسوتان چون بازی در تیم‌های هما، یاران و همکاری در برگزاری این بازی‌ها است، هر چند در کار و شغل هنوز با همبازی دوران جوانی‌ام آقای حمید لواسانی امرار معاش می کنم.

خاطره تلخ

اما من یک خاطره تلخ دارم که آن هم مرگ همبازی سابقم در تیم برق است، یعنی مرحوم یونس شکوری که در بازی تمرینی در سال ۱۳۶۲ در زمین فوتسال ورزشگاه شهید شهیدی جلوی چشمان من و سایر همبازی‌ها (خود شما هم در آن روز بودید) رخ داد. یونس شکوری با تمام وجودش فوتبال بازی می کرد. یادم هست زمانی که تیم برق در جام آقاخان پاکستان حضور داشت، با بازی خوب در دفاع کنار و نفوذهایش روی دروازه حریفان، موفق به شکست حریفان شدیم و بعد قهرمان جام آقاخان، در هر حال هر سال به همت برادرانی چون نصیر رحیمی، محسن حاج نصراله، لطیفی، بیژن معتمدی، ظلی، جهانگیر کوثری و آزرمی جام فوتبال یونس شکوری با حضور پیشکسوتان خوب برگزار می‌شود.

اما فوتبال کنونی ما

اما فوتبال کنونی ما قابل مقایسه با دوران بازی ما و پیش از ما نیست آن موقع فوتبال قدرتی بود. اما حالا تکنیک است و دیگر از قدرت و قلدری و تعصب چندان خبری نیست. شما دیگر نمی‌توانی مدافعینی چون، حسن آقا، کاشانی، حلوایی و اسکندریان پیدا کنید که مهاجمان یا فورواردها از آنان خوف داشته باشند. این‌ها که نام بردم، نمی گذاشتند فورواردها فکر کنند چه رسد که توپ را استپ کرده، جلو برده و یا دریبل زده و به دروازه شوت کنند، مگر فورواردی جرأت داشت مقابل مجید حلوایی ظاهر شود؟ مجید خان او را با توپ به بیمارستان می‌فرستاد. اما حالا؟... چه بگویم. ■

نامه‌ای نصیحت آمیز از مورچه‌ها به انسان‌ها

از فائزه هوشی سادات

سلام به انسان های عزیز

امیدواریم این نوشته های ما از نظر شما بیهوده نباشد... آخر بسیاری از شما در برابر ما غرور و تکبر خاصی قائل هستید و ما مورچگان را بسیار خوار و ناچیز می پندارید. درست است، ما کوچکیم، بسیار کوچک، آن قدر که ممکن است در بسیاری از مواقع به چشم نیاییم. شاید شماها فکر کنید که در این جثه بسیار کوچک هیچ چیزی وجود ندارد، حتی قلب، حتی دل، اما ما هم قلب داریم و هم دل. شماها هم دارید اما می‌دانید واقعا چطور از آن استفاده کنید؟

بدن ما نه تنها سخت و مقاوم نیست، بلکه بسیار بسیار نرم و ضعیف است. اما با وجود اینها در برابر بسیاری از سختی‌ها و مشکلات مقاومت داریم. حتی باخطرهایی مبارزه می کنیم که ممکن است منجر به مرگمان شود. ما هیچ وقت خود را نمی بازیم.

ما می دانیم که در جامعه و زندگی شما قانون عدالت بین داراها و ندارها وجود دارد، اما هیچ به آنها عمل کرده‌اید؟ به هر حال ما به هیچ وجه اجازه نمی دهیم که مورچه‌ای از گرسنگی هلاک شود در حالی که مورچه دیگری آن قدر غذا خورده که دارد می‌ترکد. ما به همه سهم مساوی می دهیم. البته این را در نظر می گیریم و به مورچه‌هایی که تنبلی کرده‌اند و برای گردآوری آذوقه، تلاشی صورت ندادند، مثل بقیه سهم نمی دهیم. بله این است دنیای ما مورچه‌ها که بسیاری را هنوز به شما نگفتم. خودمان کوچکیم اما دنیایمان خیلی بزرگتر از شما است.

پس، از روی ظاهر ما قضاوت نکنید!

پاورقی بلند ایرانی

بقیه از صفحه ۳۳

یک گوشه از قهوه‌خانه [که سلیم و نوچه‌هایش نشسته بودند] شروع کردند به کف زدن و تشویق قاسم طلا، میان جمعیت و نیز تعدادی از آنها با صدای بلند می‌خندیدند؛ همان‌هایی که رسم و راهشان خلاف بود و قدیر همیشه مانعشان بود! پس حالا که مجال انتقام نصیبشان شده بود، طوری قهقهه می‌زدند تا خشمی را که داشتند با تحقیر نثار قدیر کنند. غیر از آنها، بقیه قهوه‌خانه‌نشینان شاکی بودند و سگرمه‌هایشان در هم؛ که چرا قدیر «منقلب» نمی‌شود و کاسه کوزه سلیم را به هم نمی‌ریزد؛ رجب یکی از آنها بود که اگرچه هنوز دلش با قدیر صاف نشده بود، اما تحمل تحقیر شدنش را هم نداشت! بالاخره سلیم از جا برخاست و ابتدا یک فرمان صادر کرد: «آقارجب... امروز هر کی تو قهوه‌خونه‌ت هرچی خورد به حساب منه... از چایی بگیر تا قلیون و آبگوشت...»

چند نفری شروع کردند به «سوت بلبلی زدن» اما تعدادی از پیرمردها و مشتی‌های محله بلافاصله دست به جیب شدند تا به سلیم حالی کنند نمی‌خواهند زیر منت‌اش بمانند! سلیم اما [که بلد بود اینطور مواقع نبیند] لبخندی زد و نگاهی به منوچهر انداخت؛ او که می‌دانست «منوچ» موی دماغش خواهد شد، طبق نقشه‌ای که از قبل کشیده بود چشمکی به «آدم‌هایش» زد؛ قاسم و عزت و... و سه نفر دیگر از نوچه‌هایش به آرامی از جا برخاستند و روی صندلی‌هایی که پشت سر قدیر بود نشستند [یعنی چند نفر را با زور بلند کردند و خودشان نشستند] سلیم خیالش که راحت شد دست کرد داخل جیبش و گره دستمال یزدی را که چیزی داخلش پیچیده بود باز کرد و در میان نگاههای پرسشگر اهالی محل، دو قوطی کوچک (به اندازه یک سکه و به قطر یک قوطی کبریت) درآورد و نشانشان داد و خنداخند گفت: «البته آقایون نمیدونن این چیزها چیه، منتهی خانومایی که میخوان عروس بشن به اینها میگن «سرخاب و سفیدآب» منم که فهمیدم رفیق قدیمیم میخواد دوماد بشه، امروز میخوام خوشگلش کنم که وقتی میره تو حجله، عروس خانم رم نکنه! صدای خنده‌ها که قهوه‌خانه را لرزاند، سلیم آمد جلوی قدیر ایستاد، منوچهر که منتظر این لحظه بود دست کرد داخل جیبش و شروع به رجزخوانی کرد: «آقا سلیم شر به پا نکن... خودت میدونی که من بمیرم نمیگذارم از این شکرا بخوری...، اگه «پهلوون قدیر» تو رو قابل نمیدونه پنجه تو پنجه‌ت بندازه، نوکرش که نمرده...

منوچ این را گفت و از جا برخاست و ... که ناگهان از پشت سرش «طناب پیچ» شد؛ قاسم و عزت و رفقایش با برنامه قبلی ریختند جلو و قبل از اینکه منوچهر مجال پیدا کند، او را با طناب به صندلی بستند و سلیم با خنده گفت: «این بچه پررو را اینطوری باید ساکت کرد.» منوچ اما همچنان عربده می‌کشید: «سلیم این کار رو نکن...» اما، سلیم رخ به رخ قدیر، نشست و گفت:

«میخوام خوشگلت کنم پهلوون...»

انگشت سرخ شده سلیم هنوز روی صورت قدیر ننشسته بود که در با لگدی محکم باز شد و صدایی ظریف به داخل آمد:

ـ لوازم «بزک و دوزک» مامانت رو ازش گرفتی فکر نکردی شاید کاسبی‌اش تعطیل بشه آقاسلیم...

اینها را پری گفت، مشتری‌ها زدند زیر خنده. سلیم هنوز حرفی نزده بود که «رجب قهوه‌چی» معترض شد: «آبجی خوبیت نداره، شما اینجا باشی... قهوه‌خونه جای مردهاست نه خانمها و ...» که پری فریاد صدایش را قطع کرد: «کدوم مرد... وقتی یه دونه‌تون وجود ندارین جلوی این نامرد وایسین، لچک به سرها میشن رستم دستان!» با توئم سلیم... به من میگن دختر پهلوون اکبر...، اگه دست از سر پهلوون قدیر بر نداری آتیشت میزنم...»

انگار گرد مرگ پاشیدند داخل قهوه‌خانه که جز سکوت هیچ چیز نبود. قدیر اما؛ چقدر دوست داشت آن لحظه بمیرد...

ادامه دارد

با شک و تردید کاری از پیش نمی‌رود • ناپلئون

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

زیارت نواحی مقدس

پشت به اقیانوس
هرگز
دعای باران
بالا نمی‌رود!
رو در روی کویر
فریاد زدی
و باد
صحرا در صحرا
متبرک شد

*

امشب
به زیارت نواحی فریاد تو آمده‌ام
شاید برایم
مقدس شوند
دستها یا شکسته بود
یا بسته
و پایی اگر بود
رو به خستگی می‌رفت
نعره‌های رسا
به دیوارهای ممتد می‌خوردند
و گلوهای تارک فریاد
به تازیانه بغضی نامحدود
حد می‌خوردند
از نان مگو!
فکر ایمان
دندان را می‌شکست
و سوءهاضمه
از دو سو بیداد می‌کرد
علف
افسانه‌های هرزه می‌گفت
و اوقات سبز باغ
با قصه‌های زرد
تلف می‌شد
و شاعران بیگانه
به تبعیت از طاعون
از خاک بی‌بضاعت
ملکوتی پا در هوا را
مطالبه می‌کردند

*

امشـب به زیارت نواحی فریاد
تو آمده‌ام
و لبانم سر بلند
اعتراف می‌کنند:
اگر گلوی تو نبود
عقل این حنجره
هرگز
به فریادهای بلند
قد نمی‌داد
اگر گلوی تو نبود
باید برخیزم
و رو به اقیانوس انتظار
شمایل امروزینت را
از دیوار بوسه بیاویزم
شاید دلم، این دعای قدیمی،
در آستانه نام تو
مستجاب شود

سید حسن حسینی

جاده

جاده
هنوز که هنوز است
راه می‌آید
آن چنان که در من
آن چنان که در تو
بی که به روی خود بیاوری
پیاده می‌شویم...
و رویای کال یک مسافر
که راه نمی‌آید
و بی‌لبخند و قصه‌ای
جاده تمام نمی‌شود
به سکون می‌رسد
به تماشای تو در خیابان

زینب فرجی ـ مراغه

سه دوبیتی از غلامرضا پیرانی ـ آبدانان

عشق

نگو که دست کم از عشق گفتیم
من و تو، دم به دم از عشق گفتیم
هزاران بار، آری توبه کردیم
ولی ما باز هم از عشق گفتیم

غم دل

گذشت آب از سرم انگار، ای یار
نه این که یک وجب، بسیار ای یار
من و دل بعد از این با غم رفیقیم
برو تنهایمان بگذار ای یار

آواز

تو جاری می‌شوی در من شب و روز
بهاری می‌شوی در من شب و روز
تو با آن لحن زیبایی که داری
قناری می‌شوی در من شب و روز

به مناسبت اربعین حسینی

نمونه شعر کلاسیک

تجلی گه عاشقان خدا

الا ای فروزنده دل، آفتاب
به جسم شهیدان، سبکتر بتاب
شهیدان قربانگه راستین
فشانده به حق بر دو کون، آستین
جگر گوشه‌گان پیمبر همه
گل باغ زهرای اطهر همه
عزیزان درگاه عزت نشان
فتاده به چنگال آدم کشان
جگر گوشه‌های رسول خدای
زده تشنه در موج خون دست و پای
ز خون شهیدان، زمین، سرخ پوش
ز آه یتیمان، فلک در خروش
از این سرزمین تا به روز شمار
نروید مگر لاله‌ای داغدار
بر این شعله‌ور آتش خانه سوز
مزن دامن ای مهر گیتی فروز
تو افزون مکن تاب این گرمگاه
به نرمی، بیفزا، ز گرمی بکاه
ز تو رحمت مهربانی سزاست
تو را مهر خوانند، مهرت کجاست
نبینی تن نو گلان، چاک چاک
برهنه فتاده‌ست، در خون و خاک
دوم مصحف کارفرمای حق
پریشان به هر سو، ورق در ورق
قلم رفته از خنجر آبدار
چه بر شیر مردان، چه بر شیرخوار
نداری اگر پاس تیمارشان
مکن گرم، بازار آزارشان
برهنه تن و تشنه لب، خسته حال
جفا این همه چون کند احتمال
گزندش مده، زاده مصطفاست
ستم بر پیمبر، ستم بر خداست
به خیره سران بازنه خیرگی
نزیبد ز روشندلان تیرگی
بر افتادگان، سرگرانی مکن
تو روشندلی، تیره جانی مکن
تجلی گه عاشقان خداست
قدم سست کن، عرصه کربلاست...

جلال‌الدین همایی «سنا»

ثارالله
السلام علیک یا

سه رباعی عاشورایی از شبنم فرضی‌زاده ـ اردبیل

زینب

در دانه‌ی مرتضی... زمین.. طوفان .. تب
چشمان رباب... کربلا.. عطشان لب
اصغر.. عباس... نینوا.. مشک... فرات
زینب زینب زینب زینب زینب

لب تشنه

آیینه‌ی غیرت خدا.. لب تشنه
لب تشنه به دشت کربلا.. لب تشنه
انگار که آب هم به حرف آمده بود:
عباس بگو چرا؟ چرا لب تشنه؟

غم

سرتاسر پهنای زمین ماتم شد
غم خیمه زد و تمام صحرا غم شد
وقتی که سر از تنت جدا می کردند
دیدند که پشت آسمان‌ها خم شد

……

اشکنامه

«۱»

سال‌هاست
اشک‌ها
جور قلم‌هایی را می کشند
که جوهر از تو سرودن ندارند

«۲»

سال‌هاست
مشک‌ها
شرمنده اشک‌هایی هستند
که بی‌دریغ کربلایی شدند

«۳»

سال‌هاست
اشک‌ها
جور رودی را می کشند
که لیاقت مشک تو را نداشت

«٤»

سال‌هاست فرات
به اشک‌هایی رشک می‌برد
که در مشک تو موج می‌زنند

قنبر یوسفی ـ آمل

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «رسم عاشقان»
سروده مصطفی خلیلی‌فر «بشیر» ناشر: نوید شیراز

رسم عاشقان

پهلوان و پرکارند، رسم عاشقان این است
لوطی‌اند و عیارند، رسم عاشقان این است
کارشان جوانمردی است، بارشان صمیمیت
مهر معرفت دارند، رسم عاشقان این است
مقتدایشان مولاست، قلبهایشان دریاست
غم شناس و غمخوارند، رسم عاشقان این است
آسمانی و چالاک، برکت زمین و خاک
ابر عافیت بارند، رسم عاشقان این است
راستگوی و روشن رای، مهربان و مهرافزای
از دروغ بیزارند، رسم عاشقان این است
صفدران حیدر دین، عارفان سبز آیین
بیدلان دلدارند، رسم عاشقان این است
هفت شهر و شور عشق، هفت نهر و نور عشق
اولیای عطارند، رسم عاشقان این است

سفره احساس

باز دلتنگم خدایا باز غمگینم
باز هم لبریز از یک بهت سنگینم
باز هم در معبر چشم انتظاری‌ها
تلخ شد امشب به چشمم خواب شیرینم
در دلم بذر امید و عشق می کارم
بافه بافه نا امیدی، یاس می چینم
کنج این شب‌های تنهایی در این غربت
جز غم و حسرت نمی آید به بالینم
آه از چرخ زمانه اُف به تقدیرم
زندگی شد آسیا من چرخ زیرینم
تا کجا آواره‌ی این کوچه و آن کوچه باشم، ها؟
تا به کی در حسرت روی تو بنشینم؟
با وجود این همه چشم انتظاری باز
با خیال دیدن روی تو خوشبینم
خوب می‌دانم پس از یک عمر تنهایی
آه، آخر من تو را یک روز می‌بینم
تا بیایی میهمان دل شوی هر شب
من برایت سفره احساس می چینم

محمد رحیمی ـ رامهرمز

جوانه های ادبی

*سعیده کنگاوری -تهران

سروده شما از لحاظ وزن و قافیه دچار اشکال است:

برفتم بر سر کوه بلندی
کنم شکوه ز وضع روزگارم
زنم فریاد از احوال زارم
طراوت نیست یک دم من خزانم
به ناگه غنچه‌ای پرناز دیدم
که گویی من جوانی در کرانم...
بیا دستم بگیر نیلوفر من
که جانم از تو دارم، از تو دارم

*داود منشی‌زاده -تهران

کلاه با کلماتی چون گیاه و تباه قافیه می‌شود. اگر شعر سنتی (غزل، دوبیتی، رباعی، مثنوی و...) را به دقت بخوانید به نقش قافیه و ردیف پی می‌برید. به طور مثال در این غزل حافظ:

سحرم دولت بیدار به بالین آمد
گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
قدحی در کش و سرخوش به تماشا بخرام
تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد
مژدگانی بده‌ای خلوتی نافه گشای
که ز صحرای ختن آهوی مشگین آمد...

«آمد» که در مصراع اول و مصراعهای زوج عیناً تکرار شده است، ردیف نام دارد و کلمه قبل از آن یعنی «بالین» قافیه. همان طور که می بینید حافظ بالین را با کلماتی چون شیرین، آیین و مشگین قافیه قرار داده است.

*علیرضا ثابتی -یزد

وام گرفتن مصراع یا بیت یا عبارتی از شاعری دیگر با ذکر منبع مانعی ندارد و در بین شاعران قدیم و جدید مرسوم بوده و هست، چنانکه سعدی می گوید:

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
که رحمت بر آن تربت پاک باد:
«میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است»

همان طور که می‌بینید بیت دوم که در گیومه آمده سروده فردوسی است که سعدی آن را وام گرفته و تضمین کرده است.

*سحر باوندیار -کرج

«حدیقة‌الحقیقه» اثر سنایی شاعر بزرگ قرن ششم هجری قمری است.

یاد سرخ

یاد تو
سرخ‌تر از شکوفه‌های بهاری‌ست
سرخ‌تر از
گل سرخ
و لاله‌های داغدار
یاد تو
یاد ابرهایی است
که از دیده به یاد تو
خون می‌بارند
یاد شاعرانی که
بی‌شعر شهادت تو
حرفی برای گفتن ندارند

مهران اصغری، تهران

اگر

اگر آن روز
در خون خود
نمی‌تپیدی
اگر قلب تو
هزار بار
لاله نمی‌رویاند
اگر آفتاب گلوی تو
ابری نمی‌شد
و خون نمی‌بارید
زمین امروز
یخبندان بود

راضیه ملک‌زاده، لاهیجان

لطفاً تا اطلاع ثانوی پیامک نفرستید

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم، خوبم!

جـرم من و گناه تو آیینه بودن اسـت، در ما هر آنکه کرد نگه عکس او شدیم!
شبنم

❊ هرگز برای عاشـق شـدن، به دنبال بهار و باران و بابونه نباش، گاهی در انتهای خارهای یک کاکتوس، به غنچه‌ایی می‌رسی که ماه را بر لبانت می‌نشاند **رانی**

❊ روزه‌ی هجر تو از پای بنیداخت مرا، کی شـود بار طب روی تو افطار کنم؟ **فقط خدا**

❊ چه سـخت اسـت در کنار جمع بودن ولی در گوشه‌ای تنها نشسـتن به چشم دیگران چون کوه بودن ولی در خود به آرامی شکستن **تنهاM**

❊ کاش می‌دانسـتی، آنکسـی که در تو امید به زندگی را پرورش می‌داد، خود محتاج قطره‌ایی از باران محبت بود SaghiDalton

❊ دکتر شـریعتی: حرف‌هایی هست برای نگفتن و ارزش عمیق هر کس به اندازه حرف‌هایی اسـت که برای نگفتن دارد و کتاب‌هایی نیز هسـت برای ننوشـتن و من اکنون رسیده‌ام به آغاز چنین کتابی که باید قلم بشکنم و دفتر پاره کنم و جلدش را به صاحبش پس دهم و خود به کلبه بی‌در و پنجره‌ایی بخزم و کتابی را آغاز کنم که نباید نوشت
غریب آشنا

❊ دکتر شریعتی: روزی فرا خواهد رسید که شیطان فریاد بر آورد آدمی پیدا کنید سجود خواهم کرد **ساحل**

❊ وقتـی داری برگ‌های پاییـزی روز پاهات له می کنی، یادت باشه همین‌ها بودن که یه روزی بهت نفس دادن
خاکستر

❊ انسـان تنها موجودیسـت که در نهایت شکست باز هم تکیه گاهی از جنس خدا دارد **یاس کوچک**

❊ بخندیم، اما سرمایه خنده‌ها گریه دیگران نباشد!
سپیدار

❊ الهی! خلق شـکر نعمتت کنند و من شـکر داشتنت، که نعمت داشتن توست **مصطفی**

❊ سعی نکن تو زندگی بهترین قطار رو سوار بشی، سعی کن بهترین ایستگاه پیاده بشی **دختر طلا**

❊ لذت‌بخش‌ترین سکوت‌ها بعد از خداحافظی با یک آدم پرحرف ایجاد می‌شود **F۸۸۸**

❊ زندگی شطرنج دنیا و دل است، قصه پر رنج صدها مشکل اسـت، شـاه دل کیش هوس‌ها می‌شود، پای اسب آروزها در گل است فیل بخت ما عجب کج می‌رود، در سر ما بس خیال باطل است، مهره‌های عمر ما نیمش برفت، مهره‌های او تمامش کامل اسـت، ما نسنجیده به فکر بردنش، غافل از این کو حریفی قابل است **جواد فکوری**

❊ باز دلم یاد شما می کند، یاد همان لطف و صفا می کند، این دل بی کینه همیشه تو را، بر سر سجاده دعا می کند، گر چه درون دل من جای توست، باز دلم یاد شما می کند
خاکستری

❊ یـاد دارم از دبسـتان در کتـاب، درس اول صحبت نان بـود و آب، آنچه را در خردسـالی خوانده‌ایم، همچنان در جستجویش مانده‌ایم **لیلا سرج**

❊ عقل گوید شـش جهت راه هسـت و بیرون راه نیسـت، عشق گوید راه هست و رفته‌ام ن بارها **زوار تربتی**

❊ دوستت دارم بی آنکه بخواهمت **باران مهربون**

❊ امام باقر (ع): چهار صفت باعث اسـلام کامل، آمرزیده شـدن و رضایـت خداونـد اسـت: ۱ـ وفای بـه عهد ۲ـ راستگویی ۳ـ حیا و شرم در برابر خدا **شقایق داغدیده**

❊ زندگی را تو بسـاز، نه بدان سـاز که سـازند و پذیری بی‌حرف! زندگی یعنی جنگ تو بجنگ! زندگی یعنی عشق تو به آن عشق بورز! S.H

❊ تنها می‌رم، تنها می‌یام، سزای من تنهاییه؟ تنها شدیم من و دلم، عاقبتم جداییه، تنها گذاشـتی تو منو، آخر بی‌وفاییه، توی دلم به جون تو جات خیلی خیلی خالیه **لیلا**

❊ شادی را هدیه کن، حتی به کسانیکه آن را از تو گرفتند! عشـق بورز به آنان که دلت را شکسـتند، دعا کن به آنان که نفرینت کردند، درخت باش بر غم تبرها، بپر به کوری چشـم خفاش‌ها و بهار شـو و بخند که خدا هنوز آن بالا با ماست **یدونه فروغ**

❊ در نظر بازی ما بی‌خبران حیرانند، من چنینم که نمودم دگر ایشـان دانند، عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی، عشق داند که در این دایره سـرگردانند، لاف عشـق و گله از یار زهی لاف دروغ، عشق‌بازان چنین مستحق هجرانند
غلامرضا مهدی‌پور

❊ دوست نادان سفالین کوزه ایست، بکشند یا نشکند باید برون انداخین، دوسـت دانا زرین کوزه ایسـت، بشکند یا نشکند نتوان برون انداختن **نیلی**

❊ سقوط آب زمانی است که از صعود باز می‌ایستد **هونام**

❊ خاکستر گفت؛ آتش را می‌بخشم، اما تبر را نه **نی‌نی۷۱**

❊ امروز باشـد دیروز و من در حسـرت دیروز شدنش از دست دادم امروز را **سرو**

❊ در زندگـی سـه چیز بـاز نمی گردد، زمـان، کلمات و موقعیت‌ها. سـه چیز نباید از دسـت برود، آرامش، امید و صداقت. سـه چیز قطعی نیست، رویاها، موفقیت و شانس و سـه چیز از باارزش ترین‌هاست: عشق، اعتماد به نفس و دوستان واقعی **صادق**

❊ به خاطر بسپار آینده یعنی همین حالا **رضی**

❊ تاگور: خدایا آنانکه همه چیز دارند، مگر تو را، به سخره می گیرند، آنان را که هیچ ندارند مگر تو را **مهرداد**

❊ زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت، آنکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد، هر دمش با من دل سوخته لطفی دگر است، این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد M:V

❊ کار ما شاید این است، که میان گل نیلوفر و قرن، پی آواز حقیقت بدویم **خدول**

❊ تو خدا ماندی و همان بالا... من ولی عشق از کفم می‌رفت، از تو یک دانه سـیب کم شـد و من، چه تقاضی به خاطرش دادم! **الهه**

❊ دانا از دشمن بیشتر استفاده می کند تا نادان از دوستانش
گمشده سرزمین پارسی

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

محمدرضا کاشانی ـ آتلانتیک ـ ساحل (۲) ـ F۸۸۸ ـ ممل (۲) ـ شهره توکلی ـ کوثر بانوی ماه نهم ـ جمال خداوند ـ یاس کوچک ـ ساده (۲) ـ صمد محمودی مندولکانی ـ ریحانه m از سلماس ـ دختر بلا ـ پل شکسته ـ الهه ناز ـ شبگرد ـ پینک تینگ ـ جواد دولت آباد برخوار ـ حسـین ـ رانی ـ شـیوا و احسـان ـ ستایش ـ سـورنا آتش پیکر ـ DAKO ـ مسـیدونا ـ مرجان Sunset ـ غلامرضا مهدی پور ـ تنها. Z ـ دسـپرادو ـ ابلیس ـ تنهای ۲۰۱۱ ـ پری دریایی ـ نیلی ـ شبگرد تنها ـ راز ـ یدونه فروغ ـ سرو ـ لیلا ـ مهتاب خط خطی ـ محمدرضا کاشانی ـ صادق ـ زیباجون ـ خدول ـ عشـق سیاه (۵) ـ مهر ـ عابد ـ سحر ـ کریم امیران ـ سکوت ـ فایزه ـ نیلوفر آبی ـ مهدی عاقبتی ـ تربتی ـ گمشده سرزمین پارسی ـ رز وحشی

پاسخ به پیغام ها

احمد مهربون چه اسم قشنگی داری که از اسم‌های پیغمبره، یعنی سـتوده، فدای تـو، دو تا پیغام تو ممکن نیسـت هنوز باز شده باشه چون پیغام‌ها به نوبت باز می‌شـه و اگر قرار بود خونده بشـه و چاپ نشـه اسـم زیبای تو حتماً توی ذهنم می‌موند دوسـتت دارم عصبانی! **عاطفه آسـمونی** یکی طلب تو تـا دیگه به حمدالله مزاحم نشـی! **پیمونک** روزه تو نازنیـن قبول به مادر عزیز خودتم سـلام برسـون و بهش بگو به یه سـنگ (...) چه چیزهایی که نگفتی!!! **کتیبه**، عاشـق، من عاشـق کار کردن و نوشتن برای انسـان‌های شریفی مثل تو، پیمونک، خاکستری، بچه سوسـول و... هسـتم! خواننده ۱۹ سـاله که گلایه کردی پیغامی از تو چاپ نشـده و از مجله با اون خط تلفنت تماس گرفته شـده، عزیـز دل برادر اول اسـمت رو بنویس بعد منتظـر باش، جیگر! **سـاحل** جان از این بـه بعد اگر پیغام شـخصی برای من می‌فرسـتی حتماً یه سـتاره اولش بزن حتماً! **هسـتی بی‌نظیر**، سفارش تورو کردم امیدوارم قبول باشـه! **شـبنم شـب**، چرا فقط یکی از پیغام‌ها رو چاپ کنم، همـه اونها رو چاپ می کنم به شـرطی که وقتش برسـه و تکـراری نباشـه! **مهتاب خط خطی** آره می‌تونی اسـتفاده کنی به شـرط ذکر منبع! **آذر ۶۹** به همون دلیلی که بارها گفتم نوشته‌هات توی نوبته عزیزم! **مریم** جان حضور ذهن ندارم، اما حتماً نوشـته‌ایی با نام مریم بی‌غم دستم رسیده! یه **دوست قدیمی** کاش اسمت رو هم می گفتی تا من بدونم چه نازنینی به من این پیغام قشـنگ رو داده! **دسـپرادو**ی عزیزم، بعد که متنی چاپ نمی‌شـه ناراحت می‌شـی، آخر من چطور شـعری که وزنش بهم ریخته‌اس رو کار کنم: به چشمانت که چون مهتاب زیباست، به آن نازی که در چشم تو پیداست، قسم ای نازنین تا زنده هستم، تو را دوست دارم و به یاد تو هستم!!! ناز من اسم این صفحه «نوشته‌های نابه» در ضمن ممنونم که به این نتیجه خوب رسیدی! **پرنسس تنها**، ای انتظار، حداقل دوبار چاپ شـده!! **سـتاره تنها** چرا فکر می کنی قصد آزار رسـوندن به شـما نازنین‌ها رو دارم نمی‌دونـم بـه چه دلیلی باید بگم که تو نازم قانع شـی، اگر اسـمم لو بره دیگه صفحه ندارم حالا اگر خوشحال می‌شی، بگم منم یه انسـانم البته از نوع سـنگی! **مینا** جان نمی‌دونی چه حسی داره وقتی می‌بینی دوست نازنینی مثل تو به حرف سنگی مثل من احترام می گذاره، ممنونم عزیز! **صحا و بهار** جان، شـماها که تازه وارد این جمع شـدید لطفاً نوشته‌های نابی رو بفرستید که همه قدیمی‌ها از خوندنش تعجب کنن نه اینکه «با همه انسانها تحت هر شرایطی با صداقت رفتار کنید!!» خدا وکیلی این نوشته نابه؟! **وحید** خوبم یعنی باید به تو نازنین قدیمی هم بگم که هر شـعری که نوشـته ناب نیست، حالا تازه اون شعر هم که وزن نداشته باشه واویلا!! **آه** عزیز، زندگی جیره مختصریسـت رو **پروین افتخاری** نازم داده و چاپ شده قربون اون آهت! **یلدا** جان غیر ممکنه که یه شـاعر توی دو مصرع شعرش فراموشی نیست بیاره و توی مصرع بعدی خاموش نیست لطفاً دقت کن نازنین، آخر من رو دق می‌دین شـماها! **یه شاهکار با اسم** S.h>zj **پیدا شده که توی اسمش هر چی علامته پیدا می‌شه بعد تازه برام فرسـتاده: هستم ولی نیسـتم هر لحظه کنارت، نیستم ولی هسـتم هر لحظه به یادت امیدوارم همه از این نوشـته ناب لذت ببرن می‌بینید بعد از قحطی نوشته ناب قحطی اسم هم اومد!** **میترا فخرالدین** سه تا پیغام فرستادی دو تا بدون اسم، یکی با اسم نازنینت و هر سه تکراری!

جـدول‌متقـاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشـــنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳٤٤٧

۱-متقاطع: ناصر پودینه - زابل
۲-شرح در متن: نریمان احمدی - شهریار
۳-سودوکو: احمدی - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

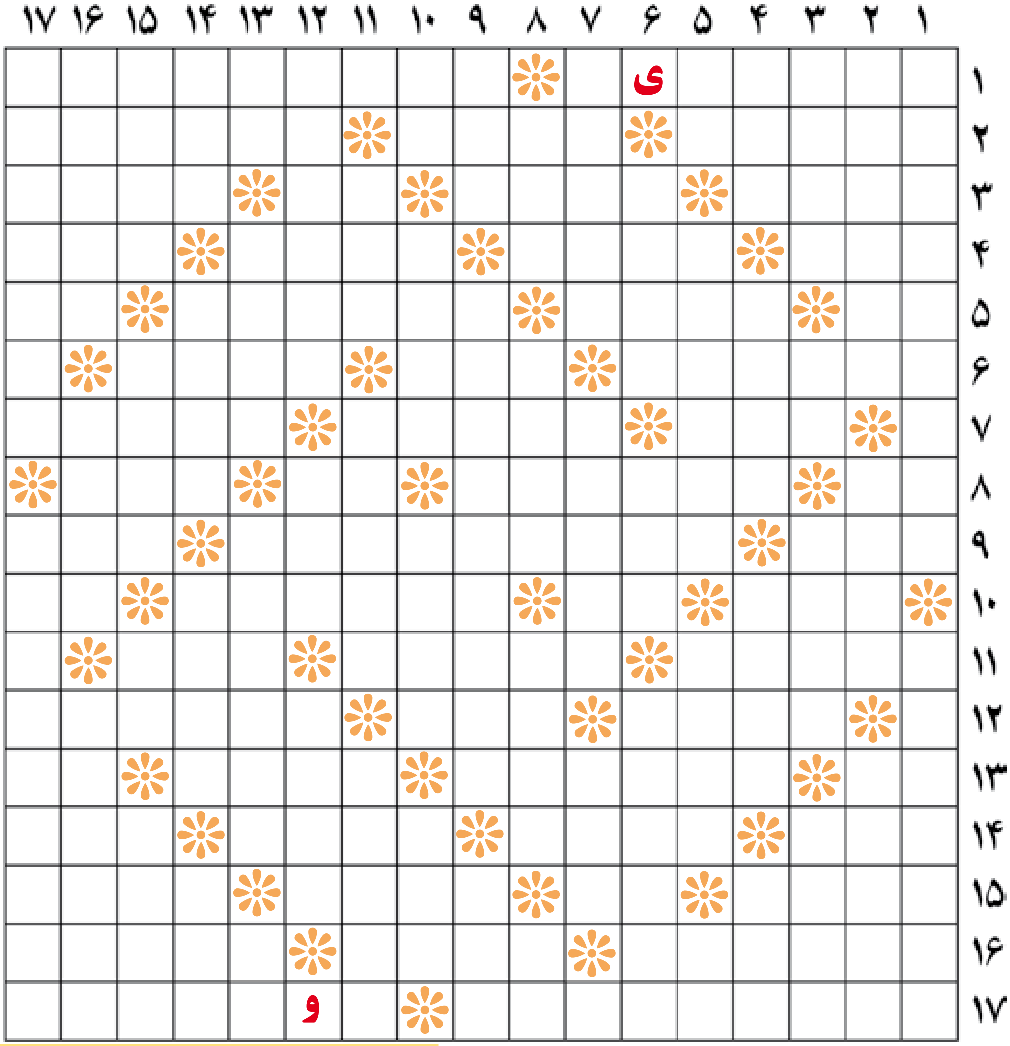

افقی:

۱- معروف‌ترین اثر وحشی بافقی - اصیل و خانواده‌دار **۲-** بر تمام نواحی شام اطلاق شود - طرب - چاشنی سالاد **۳-** حیله‌گر - بخش پایین جامه - شناسه - عبادت کننده **۴-** خطی در دایره - کشوری آسیایی - نوعی بیماری تنفسی حاد - مادربزرگ همه **۵-** کلمه‌ای در جهت خبردار کردن - طرف چپ - پایتخت ترکیه - بخشی از صورت **۶-** برای راست آزمایی می‌زنند - پاداش، جزا - اسب سرکش **۷-** ساختمان و سازنده‌اش - الهه شکار - دانستن، آگاهی **۸-** خدای دراویش - والی داریوش بزرگ در سرزمین مصر - چاشنی غذا - بعضی‌ها آن را هم قورت می‌دهند **۹-** قرض و دین - لابراتوار - غار وحی **۱۰-** شیشه‌ای در آزمایشگاه - کلمه تصدیق چخوف - از بیماری‌های گلو و گردن - سرای مهر و کین **۱۱-** کدبانو - کتاب شعر - از پرندگان **۱۲-** قومی متمدن در آمریکای مرکزی - واحد شمارش چهارپا - پی‌درپی **۱۳-** رمق آخر - بسیار رنج دهنده - مرکز مازندران - تکرار حرف بیست و نهم **۱۴-** ذوق، شوق - مقابل مغرب - فرش - نوعی مار **۱۵-** مهم‌ترین شعبه نژاد سفید - راه کوتاه - تاریکی - عملی بر روی دیسک کامپیوتر **۱۶-** اداره‌ای در دادگستری - چهارگوش - کفش پارچه‌ای **۱۷-** کسی که از عهده هر کار خوب یا بد بر می‌آید - جزیره‌ای در ژاپن.

عمودی:

۱- رمانی پر رمز و راز از ویلیام فالکنر - اهل خانه **۲-** نوعی اسید - بلند مرتبه، شریف - جمع جرم **۳-** انتقام - کوچک و بزرگش را در آسمان بجویید - سوک - چشم **۴-** میوه درخت - بخشی از اوستا - دارای موج - افسوس **۵-** تهی و خالی - شهری در شمال - غلاف شمشیر - رودی در اروپا **۶-** زنگ بزرگ، جرس - شهر بادگیرها - از سوره‌های مکی قرآن کریم **۷-** ترکیبی از جوهر نمک و آمونیاک - یار عروس - بعضی‌ها از آب هم می‌گیرند **۸-** اطمینان - شهرت دانشمند شهیر ایرانی صاحب شفا و قانون - ساز و برگ اسب - ام‌الخبائث **۹-** تن، پیکر - آزادی‌طلب - در آشپزخانه بجوییدش **۱۰-** کلمه ندا - سرنیزه - آشنا - از اعضاء بدن **۱۱-** شیرینی کرمانشاه - عضو، اندام - قوه شنوایی **۱۲-** از بانک‌های ایرانی - پرنده‌ای شکاری - کشوری در اروپا **۱۳-** دور دهان قرار دارد - شعر حماسی - نوعی بیماری روانی که اختلالات حسی به همراه دارد - نوعی ذغال سنگ **۱۴-** آزمندی، حرص - زودتر - روایت کننده - نوعی پنیر **۱۵-** گریه و زاری، شیون - نصیحت کننده - نشان مفعول صریح - به سبب، به جهت **۱۶-** مظهر، نماد - واحد طولی در انگلستان - فربه، چاق **۱۷-** پایتخت مجارستان - علی‌البدل.

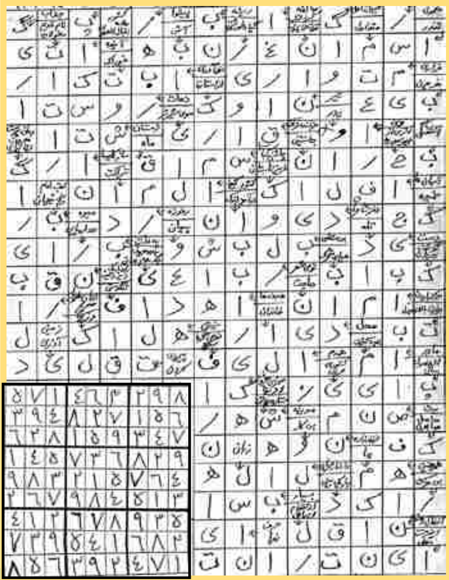

حل جدولهای شماره ۳۴۳۷

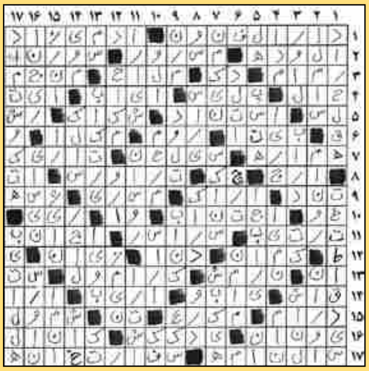

بالاتر از همه چیز این است که با خودمان صادق باشیم

● ویلیام شکسپیر

جدول شرح درمتن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

نظریه — متفق القول — د — متضاد روز — رنگ پاییزی — کار برجسته — خرج بیهوده — اندک — الکل چوب — از ادات استفهام — منسوب به ازل — عدد منفی — بشقاب بزرگ

سوگوار — از درختان — م

خیس — نزدیک به مرگ — هراس — از ماه‌های سریانی — حرف انتخاب — فرهنگ فارسی معروف — قدم یک پا — شور و غوغا — وقار

از مکاتب ادبی هنری — قباله

تن‌پرور — جوی پر آب — از توابع کرج — بی کار — قدیمی — پرنده‌ای زیبا — کنجکاوی

بی چیز — پیش غذا

هدایت کننده کشتی یا هواپیما — مانند — دستگاهی در مخابرات — زنخ — پرورش دام — قدرت — روکار ساختمان

گهواره — کشوری در آسیا — برهنه — پرخاش

صد متر مربع — جمع مرسوم — مقدم‌تر — ستوه آمدن — فتوی دهنده — پارچه کهنه — دشنام

س — خانه ییلاقی — میوه آتشین — چین و چروک — بنیان

با ناز و تکبر راه رفتن — جمع اداره — گذراندن زندگی — میوه پخته با شکر — پیروان یک پیامبر

غارت کردن — تصدیق فرنگی — مظهر زیبایی

از مظاهر شیرینی — انباشته — بیابان معروف ایران — ک — از عناصر شیمیایی

مساوی — پرچم — کشوری در اروپا — شهری در استان یزد

نوعی پارچه — بحبوحه — قله‌ای در ایران — مخفف اگر

گ — ا — از جزایر ایرانی

داستان بلند — آزمندی — نظیر — مجلس شیوخ

ورزشی زمستانی — ضمیر وزنی

قرض — سازمانی وابسته به شهرداری — آتش

ش

جدول سودوکو ۳۴۵۵

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۴			۸		۳			
	۸			۹				۴
۵						۳	۶	
		۸	۵			۶		
		۵		۸	۹			۲
	۴	۶						۹
۷	۶					۲		
				۳			۱	
	۹	۱	۷		۴		۸	

با هوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن، کلمات «صید» و «صیاد» و «مزه» به کار رفته است. این ضرب‌المثل در مواردی گفته می‌شود که شخص بدهکار، برای پرداخت بدهی خود، به دنبال طلبکار می‌رود. یا در موارد نظیر آن ایراد می‌شود. آیا می‌توانید بگویید این کدام ضرب‌المثل است؟

کدام سبزی؟

اگر سرم را بخورید، واژه‌ای دوست داشتنی می‌شوم. اگر حرف اول و دومم را پس و پیش کنید در تابستان مطلوب شما هستم. اگر حرف دوم مرا بردارید، کنار گل می‌نشینم. واگر سر و دمم را کنار هم بگذارید، جانور زحمتکشی می‌شوم! با اینکه سبزی هستم، خود را جزو میوه‌ها جا زده‌ام! باید اعتراف کنم که خیلی بی‌نمکم!

تفریق عجیب!

آیا می‌توانید عدد ۴۵ را به گونه‌ای از عدد ۴۵ کسر کنید که ۴۵ باقی بماند؟ لابد تعجب می‌کنید و می‌گویید غیر ممکن است! اما با روشی که یک جوان ریاضیدان به کار برده این امر، چندان هم غیر ممکن نیست!

میوه‌شناسی!

پاسخها در صفحه ۵۷

فکر کنید و پیدا کنید!

۱ـ آن کدام میوه است که شنیدن نامش، آدم را به یاد لیوان بلورین می‌اندازد؟
۲ـ آن کدام میوه است که بخش اول نامش، شلواری معروف و بخش دوم نامش، زینت رو است؟
۳ـ آن کدام میوه است که اگر سرش را ببرید، صدای پشه درمی‌آورد؟
۴ـ آن کدام میوه چهار حرفی است که هرچند شیرین است، اما اگر به ترتیب، حروف آخر و اوّل و سوّمش را کنار هم بگذارید، خنده از لبانش محو می‌شود؟

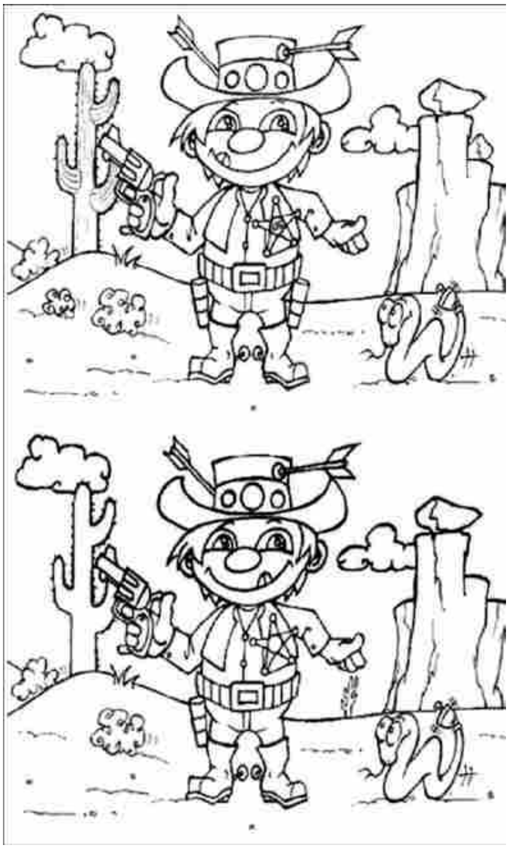

۱۷ اختلاف در تصویر شش‌لول‌بند

در اینجا دو تصویر از یک شش‌لول‌بند را می‌بینید که در نگاه اول شبیه به نظر می‌رسند. با کمی دقت خواهید فهمید که ۷ اختلاف در میان آنها وجود دارد. آیا می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

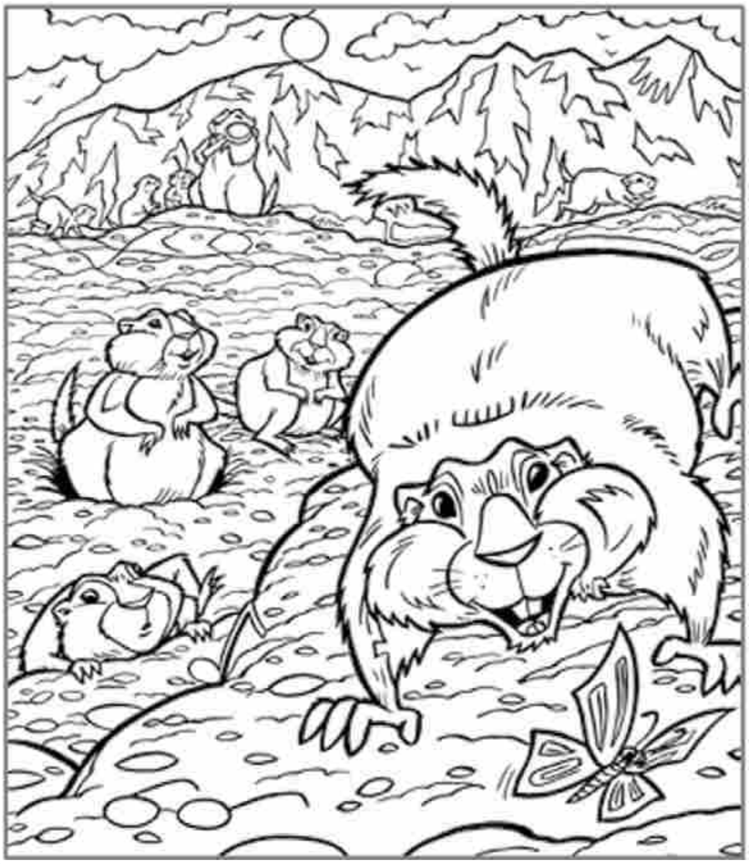

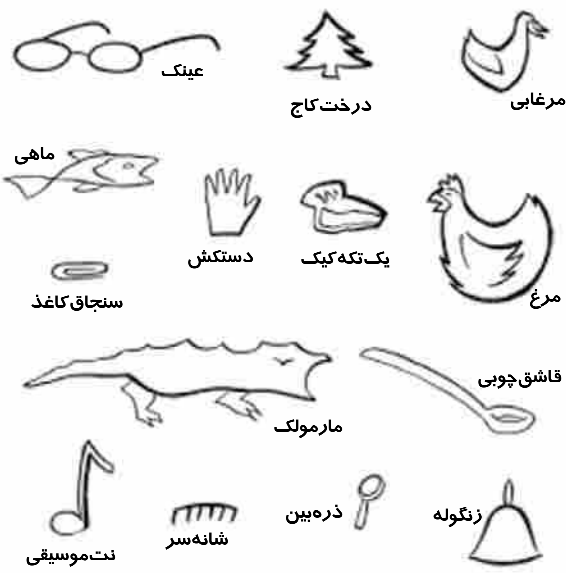

شکلهای پنهان در تصویر موش خرما

در اینجا تصویر خانواده موش خرماها را می‌بینید که برای استفاده از یک آفتاب دلچسب از لانه خود در زیر زمین بیرون آمده‌اند. اما در این تصویر ۱۴ شکل دیگر پنهان شده است. از شما می‌خواهیم تا این شکلهای پنهان را پیدا کنید و برای راحتی کار نیز شکلهای پنهان شده را به همراه اسامی آنها برایتان آورده‌ایم تا بدانید به دنبال چه چیزی باید بگردید.

انسان‌ها مانند خطوط انگشتان هیچ کدام به هم شبیه نیستند

● ادیسون

مترجم: فاطمه دارابی
lifestyle-haftegi@yahoo.com

ناخن‌های سالم و زیبا از سلامتی ما خبر می‌دهد

یکی از بخش‌های مهم بدن که به عنوان نشانگر مهمی برای سلامت آن عمل می کند، ناخن‌ها است.

عملکرد اصلی ناخن در انسان مراقبت از انگشتان و کمک به فعالیت‌های حرفه‌ای است. سلامت ناخن از دیدگاه زیبایی بسیار با اهمیت است. از طرفی وضعیت ناخن می‌تواند نشانه‌ای از موقعیت اجتماعی فرد باشد. ناخن‌ها به طور عمده از کراتین ساخته می‌شوند که در واقع پروتئین مو و پوست نیز هستند. ناخن دارای شکل ویژه‌ای از کراتین می‌باشد که به «کراتین سخت» معروف است و مشابه ترکیبات شیمیایی شاخ حیوانات می‌باشد.

به علاوه ناخن دارای مقادیر کمی کلسیم، آهن و روی نیز می‌باشد. خاصیت انعطاف پذیری نسبی ناخن به دلیل فسفولیپیدها می‌باشد. متوسط رشد ناخن ۳ میلی‌متر در ماه است ولی بین ۱/۹ تا ۴/۴ میلی‌متر در ماه متغیر است. فصول مختلف و بیماری‌های خفیف اثر ناچیزی بر رشد ناخن دارد. قد یا وزن فرد روی رشد ناخن تاثیری ندارد. مردان تا ۱۹ سالگی رشد ناخن بیشتری دارند. این تفاوت از این سن کاهش یافته ولی تا ۶۹ سالگی رشد ناخن در مردان اندکی بیشتر از زنان است. از این سن به بعد، رشد ناخن در هر دو جنس یکسان می‌شود. بارداری باعث افزایش سرعت رشد و سوءتغذیه باعث کاهش آن می‌شود. بعضی از بیماری‌های شدید نیز باعث اختلال در رشد یا ایجاد ناخن می‌شود از جمله در صورت وجود «اوریون» ممکن است فرورفتگی یا برجستگی عرضی روی ناخن دیده شود.

از ناخن نباید به عنوان وسیله کمکی مثلاً برای باز کردن در قوطی یا مواردی از این قبیل استفاده کرد همچنین باید از تیز کردن ناخن‌ها اجتناب کرد. کوتاه کردن ناخن‌ها نیز باید به گونه‌ای باشد که گوشه‌های ناخن را حفظ کرده و خط رویش ناخن آن را به شکل مستقیم درآورد.

آب قادر است از ناخن عبور کند. به همین دلیل است که تکرار تماس با آب و شوینده‌ها می‌تواند ناخن را خشک و شکننده کند، در نتیجه ناخن‌ها شکننده شده و انتهای آنها ترک می‌خورد. قدرت و استحکام ناخن نه تنها به ترکیبات آن، بلکه به شکل آن نیز بستگی دارد. ساختمان ناخن از صفحه ناخنی تشکیل شده که ساختمانی سفت دارد و در تمام عمر رشد می کند، ماتریکس یا لایه زاینده ناخن، عامل تولید مثل سلولی در رشد ناخن است و لانولا یا ماهک که در ناحیه شست دست و پا مشخص‌تر است، بستر ناخن و کوتیکول نیز بستری عروقی است که صفحه ناخن روی آن قرار می گیرد. می‌دانیم سلامت ناخن برای هر فرد دارای اهمیت است. افردی که دارای ناخن سالم نباشند و یا ناخن‌شان دچار عفونت، قارچ یا هر مورد خاص دیگر گردد، از انجام کارهای روزمره خود باز می‌ایستند. لذا هر فرد باید در نگهداری از ناخن دست و پا نکات بهداشتی را کاملاً رعایت کند. ما در اینجا ضمن معرفی برخی از مشکلات ناخن‌ها، به چند نوع علامت موجود در پوست اشاره می کنیم و راه‌های درمانی را تا حد امکان ارائه می‌دهیم.

گودی‌های کوچک:

هنگامی که چند فرورفتگی یا گودی کوچک بر روی سطح معمولاً صاف و صیقلی ناخن به وجود آید، می‌تواند به این معنا باشد که در زیر ناخن اتفاقاتی در جریان است. در اکثر اوقات دلیل بروز این گودی‌ها بیماری داءالصدف یا پسور یا زین است. این بیماری یک حالت التهابی پوست است که به صورت لکه‌های سرخ روی پوست ظاهر می‌شود و سلول‌های پوست ناخن را نیز در گیر می کند. سطح ناخن به جای اینکه نرم و صاف باشد، دندانه‌دندانه می‌شود. از آنجایی که ناخن در هر هفته حدود ۱ میلی‌متر رشد می کند، برای از بین رفتن ناخن‌های قدیمی و جایگزین شدن ناخن سالم یکی دو ماه وقت لازم است.

ناخن‌های قاشقی شکل:

ناخن‌های سالم دارای شکلی به خصوص هستند. آنها در بخش میانی کمی برآمده بوده و به سمت کنار ناخن قوس دارد و نوک ناخن هم کمی به سمت پایین مایل است. پس اگر متوجه شدید که ناخن‌های شما در موقعیتی کاملاً معکوس قرار گرفته‌اند، باید بدانید که مشکلی وجود دارد. این حالت که ناخن قاشقی شکل نامیده می‌شود، نشانه کم خونی همراه با فقر آهن است. پس از بر طرف شدن فقر آهن نیز مدتی طول می کشد تا ناخن‌ها به حالت طبیعی باز گردند.

پوسته پوسته شدن:

ناخن از چند لایه کراتین (نوعی پروتئین) تشکیل شده است. بهترین حالت زمانی است که این لایه‌ها برای شکل دادن به یک ناخن یک پارچه و محکم، کاملاً به یکدیگر چسبیده باشند. اما زمانی که ناخن‌ها مراقبت نشوند، مثلا مدت زیادی در معرض آب بوده یا در مقابل هوای سرد و خشک باشد، این لایه‌ها ورق ورق می‌شوند. این حالت نه تنها نشان دهنده عدم رسیدگی کافی به ناخن‌ها است، بلکه می‌تواند به این معنی باشد که در رژیم غذایی شما اسید لینولئیک به اندازه کافی وجود ندارد. لاک ناخن به چسبندگی لایه‌ها کمک می کند و استفاده مکرر از کرم مرطوب کننده‌ها برای ناخن، در طول روز می‌تواند بسیار مفید باشد. کمبود اسید لینولئیک نیز با مصرف روغن‌های نباتی در غذا و سالاد برطرف خواهد شد.

شکنندگی:

ناخن‌های شکننده ناخن‌هایی هستند که نمی‌توانند رطوبت را در خود نگه دارند در نتیجه لایه‌های ناخن به کلی خشک شده و ترک می‌خورد. از نظر پزشکی ممکن است کم کاری تیروئید موجب خشکی پوست و ناخن بشود. از نظر تغذیه نیز رژیمی که آهن آن کم باشد، موجب نازکی و شکنندگی ناخن می‌شود که با مصرف سبزیجات برگ‌دار مانند اسفناج، گوشت قرمز و تخم مرغ می‌توان از آن جلوگیری کرد. ویتامین ب کمپلکس نیز در بهبود وضعیت ناخن‌های شکننده مفید است. البته علت اصلی این مشکل، قرار گرفتن در معرض آب می‌باشد. مرطوب کردن مداوم دست و ناخن با آب، در اثر شستن بیش از حد دست، شستن ظروف، البسه و نظافت منزل (بدون استفاده از دستکش) می‌تواند شکنندگی ناخن را بدتر کند.

زردی:

ناخن سالم رنگی زیبا و صورتی دارد. اگر چنین نباشد و تمام ناخن‌ها زرد شوند، می‌توان آن را نشانه بیماری ریه یا دیابت دانست. نقاط زرد بر روی ناخن می‌تواند به خاطر وجود قارچ یا داءالصدف باشد.

نقاط سفید:

نقاط سفید بر روی ناخن‌های سالم و طبیعی معمولاً نشانه بیماری نیست. در اکثر اوقات آنها علامت آسیب‌های وارد شده به ناخن هستند. اگر پایه ناخن(جایی که سلول‌های جدید ناخن تولید می‌شود) صدمه ببیند، نشانه‌های این ضربه به صورت نقاط سفیدی بر روی ناخن جدید، دیده می‌شود. اما با توجه به اینکه رشد ناخن بسیار کند است، زمانی که این نشانه بر روی ناخن شما پدید می آید و شما آن را می‌بینید، مدت‌ها از زمان ضربه وارد شده گذشته و شما آن را فراموش کرده‌اید.

اگر مطمئن هستید که به ناخن شما ضربه‌ای وارد نشده و این نقاط سفید دائما بر روی ناخن شما وجود دارند، ممکن است به مشکلاتی چون اگزما یا داءالصدف دچار بوده یا در رژیم غذایی‌تان کمبود روی (ماده موجود در غلات کامل، مرغ و غذاهای دریایی) وجود دارد.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

هشدار کوبنده به عزیزان راننده!

آدم (حتی ما!) یک چند روزی را که به هر مناسبتی چیزی نمی‌نویسد واصطلاحاً قلم مبارک راغلاف می کند؛ بعداً مصیبت می گیرد که چطوری بنویسد؟انگار که دستش روغنکاری لازم دارد که البته اگر روغنش بدون کلسترول باشد، به سلامت مزاج و مزاح نزدیکتر است. فی‌المثل، یک هفشده روزی به خاطر ایام سوگواری چیزی در حوزه طنز مرتکب نشدیم، الانه عزا گرفتیم که در این وانفسای هدفمند شدن یارانه‌ها چطوری بزنیم ودر برویم که هم هدفمند زده باشیم که دردی رادوا بفرمایدان شاءالله؛هم به جایی برنخورد العیاذبالله؛ وهم به خودمان نزنیم هزار ماشاءالله!.... با این همه ملاحظات مورد درخواست، پیداست کز این میان چه برخواهد خاست!

در حساسیّت طنز:

خواهم که به آن تازه گل از روی نصیحت
گویند که با هر خس و خاری ننشیند
اما به طریقی که ز ما خاک نشینان
بر دامن او گرد و غباری ننشیند

چند توضیح ادبی:

۱ـ اول این که شاعر این بیت دقیقاً نمی‌دانیم کیست و دلمان هم نمی آید بگوییم که از «لادری» است. به احتمال قوی صاحب دارد. مثل اشعار ما که بی صاحب نیست!

۲ـ دوم این که عبارت قدیمی و طبیعی «خس و خار» هیچ ربطی به هیچ وجه من الوجوهی (ولو وجوه نقدی دلاری!) با آن عبارت سیاسی شده «خس و خاشاک» معروف خاص و عام ندارد. همچنان که سیاست هیچ دخل و خرجی به ما ندارد. «ما»ی نوعی را عرض می کنیم که سرمان بوی قورمه سبزی غیر سیاسی می‌دهد؛ از «شما»ی نوعی اطلاعی نداریم. راحت باشید!

۳ـ واژه خوشتراش و کوتاه «دامن» در جمله قشنگ «بر دامن او گرد و غباری ننشیند»؛ صرفاً ولزوماً به این معنا نمی‌تواند باشد که لابد طرف از جماعت نسوان می‌باشد. خیر؛ گاهی به صورت کلّی، دامن مزبور، هم در مورد خانم‌ها استفاده می‌شود و هم در باره آقایان که ربطی به دامن ندارند. این تنها مورد استفاده مشترک از دامن است که هنوز نیز رایج می‌باشد و مشکل ساز نیست. مگر همین حساسیت به خرج دادن و مو از ماست کشیدن بیخود ما، الکی عزیزان حساسی را حساس تر کند.

علی ایّ حال، عجالتاً دم دست تر از جماعت زحمتکش و مسافر کش راننده، دیوار کوتاه تری برای بالا رفتن در حال حاضر پیدا نکردیم. چرا که بالاخره اکثر خلق الله در سراسر کشور، حداقّل روزی یکی دو بار سوار انواع تاکسی‌های داخل شهری می‌شوند که اگر خدای نکرده، یک قران روی نرخشان بکشند، احتمال این که برای بقیه ملت همیشه در صحنه هم بد آموزی داشته باشد و آنها نیز خدای نکرده بروند یک قران روی انواع کالا و خدماتشان بکشند، دور از ذهن نیست. هرچند که همه قول دادند از این «کارهای بَدبَد» نکنند تا حالا که بحمدالله، اقتصاد سالم ایران دارد طرح هدفمندی یارانه‌ها را درست و حسابی و بدون کمترین مشکل قابل عرض و درزی هضم می کند؛ همه چی با همه چی جفت و جور شود. تا کور شود هر آن که نتواند دید.

مهرورزی هدفمند:

دست در دست هم نهیم به مهر
میهن خویش را کنیم آباد

خانه احسان این ستاد مدیریت حمل و نقل و مصرف سوخت کشور آباد که سخنگویش با شدت هرچه تمامتر، خبر از برخورد شدیداللحن و قاطعانه با هر گونه افزایش غیر قانونی و خودسرانه در نرخ کرایه‌ها داده است. فلذاست که آدم (یعنی همین من و شمای شهروند) باید با خیال راحت سوار تاکسی شویم و بابت هیچ افزایش نرخی نگرانی خاصی نداشته باشیم. مگر شهر هرت است؟.... اعلام شده که به مجرّد برخورد با حتی مختصری افزایش قیمت در کرایه‌های درون شهری و برون شهری؛ مراتب را سریعتر از سرعت خود ماشین به شماره ۱۲۴ وزارت بازرگانی یا ۱۸۸۸ سازمان تاکسیرانی اطلاع دهند تا دراسرع وقت به حساب آنها رسیده شود. البته ظاهراً فقط برخی از مسافربرهای شخصی غیر مجاز و بعضی آژانس‌های فاقد کد فعالیت از وزارت بازرگانی، ممکن است باعث و بانی این افزایش خودسرانه کرایه باشند که خدا از باعث و بانی اش نگذرد.

چند برخورد شدیدتر: پیشنهاد می‌شود که علاوه بر سیاست‌های برخوردی خود دولت در قبال هر گونه افزایش نرخ کرایه، خود ملت نیز به یک نحوی که نه سیخ بسوزد، نه کباب؛ والم‌شنگه‌ای برپا نگردد و کسی با کسی دست به یقه یا هرجای دیگر نشود؛ در صورت مواجهه با کمترین افزایش قیمتی به یکی از اشکال زیر با عزیز راننده مسافربرنده برخورد کنند:

۱ـ ترک راننده: همیشه دعوای اول، به از صلح آخر است. همان اول که سوار می‌شوید، بعد از سلام، بلافاصله از نرخ کرایه سؤال کنید. اگر حتی یک قران کشیده بود رویش؛ خودتان را از ماشین بکشید پایین، بروید سوار یک تاکسی عزیز دیگر شوید که دولت را بهتر درک کند. هیچ چیزی بهتر از یک فهم درست و حسابی نیست. بیخود که حضرت مولانا نفرموده: «مردم اندر حسرت فهم درست»؛ خب لابد هدفمند فرموده!

۲ـ درک راننده: باتوجه به افقی که دولت برای حذف یارانه‌ها و هدفمند کردن آنها ذکر کرده؛ طی سلسله بحث‌های مستدل و فشرده (طوری که به اعصابتان فشار وارد نشود) به عزیز راننده ثابت کنید که هرگونه افزایش قیمتی به ضرر خودش تمام خواهد شد و این مطلب را در سوپر سر کوچه ملاحظه خواهد کرد. ارائه نمودار هم در این جور مواقع، خالی از لطف نیست. پس چند تایی همیشه در جیب نجیب خود داشته باشید و بموقع رو کنید. بعید است طرف از رو نرود.

ساخت خانه های نقلی بلامانع است!

دست شورای شهر تهران به شدت درد نکند!....چند وقتی بود که قانوناً امکان ساخت خانه با زیربنای کمتر از ۵۰ متر میسّر نبود و حتماً می‌بایست متراژ زمین بالاتر از این حرفها می‌بود. اما خوشبختانه باخبر شدیم که این شورا اخیراً در جریان بررسی طرح تفصیلی شهر تهران، چنین مقرّر فرموده است که مِن بعد، ممنوعیت ساخت و ساز در بناهای زیر ۵۰ متر (بایّ نحو کان) ملغی گردد. مشروط بر این که مالکان، تنها اجازه داشته باشند فقط یک طبقه بسازند و فکر بالاخانه را باید از سر بیرون نمایند.

سعدی و بعدی:

هر که آمد عمارتی نو ساخت
زیر پنجاه، زیربناش انداخت
سعی کن تکّه ای زمین یابی
ای که پنجاه رفت و در خوابی!

دلایل خوشحالی: به نظر ما که عموماً درست است؛ جز در مواردی که غالباً نادرست است؛ با لغو ممنوعیت ساخت و ساز با زیربناهای کمتر از پنجاه متر خالص، تهرانی ها به دلایل زیر باید خوشحال باشند:

۱ـ خانه‌های سانتی متری: یک زمانی حدود هفشده سال پیش صحبت از فروش سانتی متری خانه در تهران بود که نفهمیدیم چی شد. عین خیلی چیزهای دیگر که نفهمیدیم چی شد. حالا با امکان ساخت خانه با متراژهای زیر پنجاه، می توانیم خوشحال و امیدوار باشیم که بسیاری از پایتخت نشین‌های خوش‌نشین، بالاخره صاحب خانه خواهند شد. حتی اگر خانمی خانه دار داشته باشند.

۲ـ هدفمند شدن مسکن: بسیاری از منازل آپارتمانی و ویلایی آنقدر فضای پرتی دارند که مپرس حافظ!...یک چیزی بزرگتر از کنار آب رکناباد و گلگشت مصفایت!.... فلذا با انتخاب زمین های زیر پنجاه متر، عملاً جلو بسیاری از پرتی‌های ساختمانی و زپرتی‌های مهندسی گرفته و خودبه‌خود ساخت و ساز مسکن هدفمند خواهد شد. چه اشکال دارد آدم طوری زندگی کند که دائم یاد خانهٔ آخرتش بیفتد؟

۳ـ اتاق‌های انفرادی: ما عادت کرده‌ایم که در هر اتاقی هفشده نفر حضور به هم رسانیم؛ در صورتی که این کار باعث استهلاک زودرس منزل و اضافه شدن به بافت فرسودهٔ شهری خواهد شد و این البته خوب نیست. باید به سمتی برویم که مثلاً در یک زمین ۲۰ متری ۱۰ تا اتاق زیبا، جادار و مطمئن در آوریم. مگر قدیمی‌ها چه کار می کردند که بعد از ازدواج به یک اتاق بسنده می کردند و دم برنمی آوردند؟ نگویید که در عوض خانه‌هایشان حیاط داشته است. آدم نباید در قید حیاط باشد. حیات مهمتر است.

۴ـ سقوط قیمت مسکن: وقتی که در یک زمین ده بیست متری هم بشود خانه ساخت، خب معلوم است که این کار باعث سقوط قیمت مسکن خواهد شد و خانه‌های بالای پنجاه متر مالکانی که حاضر به کاهش اجاره‌بها نیستند، حتی اگر خانه‌شان خالی بماند؛ عملاً روی دستشان باد خواهد کرد. و این یعنی یک کاهش نرخ مسکن باد آورده که یکی از دستگاههای ذیربط می‌تواند آن را به مجموعه سیاست‌های موفق خود در زمینهٔ مسکن مربوط و منتسب کند. ملت که حسود و بخیل نیست.

بدترین و خطرناک ترین کلمات این است: «همه یک جورند.» ● تولستوی

عاطفه رضوی:

کارگردانی، سخت‌ترین کار دنیاست

عاطفه رضوی اواخر دهه ۶۰ با فیلم سینمایی «آن سوی آتش» فعالیت خود را در سینما آغاز کرد، در دهه ۷۰ می‌شد انتظار داشت رضوی به بازیگری پر کار تبدیل شود اما هرگز این اتفاق نیفتاد و گزیده کاری به ویژگی بارز کارنامه بازیگری تبدیل شد که نقاط اوجی مانند «نرگس» و «سفر به چزابه» را در کارنامه دارد. در سال‌های اخیر رضوی را کمتر در سینما و تلویزیون دیدیم، او به تئاتر آمد و تجربه‌هایی تازه را در کارنامه‌اش ثبت کرد. عاطفه رضوی این روزها در نمایش «حضرت والا» به کارگردانی حسین پاکدل در سه نقش روی صحنه است، بهانه این گفتگو این نمایش و تجربه بازی در سه نقش متفاوت است.

❊شما بازیگری در سینما را زمانی شروع کردید که جوان بودید، اتفاقی مقابل دوربین رفتید یا به بازیگری و سینما فکر می کردید؟

❊❊زمان بازی در «آن سوی آتش» ۱۷ ساله بودم، دوره دو ساله تئاتر را در وزارت ارشاد گذرانده بودم و پس از پایان آن زیر نظر عبدالله اسکندری گریم را آموختم. در آن سال‌ها بازیگری و چهره پردازی به یک اندازه برایم جذاب بود و به دنبال این بودم که هر دو را دنبال کنم. آن زمان آقای کیانوش عیاری برای «آن سوی آتش» دنبال دختری می گشت که چهره‌ای مناسب با نقش دختر جنوبی داشته باشد، برادرم بهروز من را به آقای عیاری معرفی کرد، تست دادم و انتخاب شدم.

❊خانواده مخالفتی با بازیگر شدن شما نداشتند؟

❊❊من در خانواده‌ای فرهنگی و هنر دوست بزرگ شدم، خانواده‌ام هرگز با هنر بیگانه نبوده‌اند و این باعث شده بود نگاه و جهان بینی من نسبت به دختری ۱۷ ساله پخته‌تر باشد.

❊ پس آگاهانه مسیری را که با «آن سوی آتش» شروع شده بود دنبال کردید؟

❊❊ بله، همان زمان که برای بازی در «آن سوی آتش» نامزد دریافت جایزه شده بودم برادرم بهروز به من گفت: اگر می خواهی در سینما بمانی باید قواعد حرفه‌ای را بدانی و به آن پایبند باشی. اگر از تو تعریف شد مغرور نشو و اگر خواستند زیر پالگد کوبت کنند نابود نشو. شخصیت خود را داشته باش و راه خود را ادامه بده. این نگاه به من خیلی کمک کرد.

❊«آن سوی آتش» یکی از فیلم‌های موفق آن سال‌ها بود، حتما بعد از بازی در آن فیلم پیشنهادهای زیادی داشتید؟

❊❊ بله، من چهره‌ای جدید بودم که کمی استعداد هم داشت و می توانست در فیلم‌ها و مجموعه‌ها مقابل دوربین برود، بسیاری از پیشنهادها شبیه به دختر جنوبی «آن سوی آتش» بود اما من که همان زمان هم بی‌مطالعه نبودم نمی‌خواستم نقش دختر جنوبی را تکرار کنم و در آن نقش کلیشه شوم. مقاومت کردم و سعی کردم انتخاب‌های درست داشته باشم. مشوقان و راهنمایان خوبی داشتم، هم در خانواده و هم در دوستان. از همان زمان به دنبال گریم رفتم و تنها تمرکزم بر بازیگری نبود.

❊اما بازیگری برای دختری جوان که طعم شهرت را می‌چشد باید جذاب‌تر از گریم باشد...

❊❊ هر دو جایگاه خود را داشته‌اند و هنوز هم این نگاه را دارم، هر دو می‌توانند تجربه خلق کردن را برایتان داشته باشند، در گریم به شکلی این حس را از سر می گذرانید و در بازیگری به شکلی دیگر این کار را انجام می‌دهید.

❊برای شما چقدر این اتفاق افتاد که بتوانید جای دیگران زندگی کنید؟ چقدر از نقش‌هایی که بازی کردید شبیه شما بوده‌اند؟

❊❊هر نقشی را که بازیگر بازی می کند از فیلتر خودش عبور می‌دهد، ما بازیگرها معمولا به خودمان رجوع می کنیم، همذات‌پنداری می کنیم و می گوییم اگر این اتفاق برای من می‌افتاد چه می کردم. این احساسات را رتوش می کنیم و با کمک کارگردان به تصویر نهایی نزدیک می‌شویم. همه این نقش‌ها ممکن است بخشی از شخصیت من را در خود داشته باشند، من هم ممکن است به بعضی از آنها نزدیک باشم. ما انسان‌ها موجودات پیچیده‌ای هستیم و لحظه‌های مختلفی را در زندگی تجربه کرده‌ایم، در هر یک از ما وجوه مختلف شخصیتی وجود دارد.

❊ اصرار داشته‌اید نقش‌هایی را بازی کنید که از شما دور است؟

❊❊ تقریبا نقش‌هایی که در سینما بازی کرده‌ام، از من دور بوده‌است. هرگز جنوبی یا لال نبوده‌ام، شبیه مریم قندی «نجات یافتگان» نیستم، بیشتر شخصیت‌ها از من فاصله داشته‌اند. من در بازیگری تیپ سازی بلد نیستم، سلیقه من هم نیست و دوستش ندارم. به دنبال تیپ سازی نبوده‌ام، صداسازی خاص نکرده‌ام. همیشه به دنبال این بوده‌ام که شخصیت را باور کنم و آن را طوری بازی کنم که مخاطب باور کند.

❊در مقطعی در سینما کم کار شدید و بیشتر چهره پردازی را دنبال کردید. این کم کار شدن در حوزه بازیگری آگاهانه بود؟

❊❊زمانی که به عنوان بازیگر فعال بودم، بسیاری از پیشنهادها را رد می کردم چون نقش‌ها آن طور نبودند که با معیارهای من همخوانی داشته باشند. الان پشیمان نیستم چون دوست نداشتم به خاطر بازی در فیلم یا مجموعه‌ای شرمنده باشم. آقای فریدون جیرانی یک بار به من گفت زمانی در هر دفتری که می‌رفتیم درباره تو صحبت می‌شد و همه فیلمنامه‌ها برای تو فرستاده می‌شد، آن قدر بازی نکردی که بازیگری را کنار گذاشتی. من از این بابت ناراحت نیستم. شاید تعداد فیلم‌هایی که بازی کردم کم است، اما تعدادی از آنها در تاریخ سینمای ایران ماندگار شده است. اگر من در این فیلم‌ها خوب نیستم، فیلم‌ها خوب و ماندنی هستند و این افتخارآمیز است. در مورد تلویزیون هم این اتفاق افتاده، من همه فیلمنامه‌هایی را که رد کرده‌ام نگه داشته‌ام، چون وقتی به آنها نگاه می کنم برایم جذاب است. در مورد تلویزیون این سخت گیری را دارم که می‌دانم بازیگر زود سهل‌الوصول می‌شود و مخاطب از دیدنش خسته می‌شود.

❊این بخش ماجرا که تلویزیون به شهرت و محبوبیت بازیگر کمک می کند برایتان وسوسه کننده نبوده؟

❊❊ یک دهه مقاومت کردم که در تلویزیون بازی نکنم، ماجرای «نجات یافتگان» هم این بود که

تلویزیون زمانی موافقت کرد این فیلم و «سفر به چزابه» ساخته شوند که نسخه‌ای تلویزیونی هم داشته باشند، فیلم‌ها که تمام شد مسئول بودم که در مجموعه هم مقابل دوربین بروم. آقای ملاقلی‌پور با ما این موضوع را مطرح کرد و من موافقت کردم. این مجموعه‌ها راه من را به تلویزیون باز کرد.

***در دو فیلم با مسعود کیمیایی به عنوان چهره‌پرداز همکاری کردید، بازیگرها در فیلم‌های کیمیایی دیده می‌شوند، او پیشنهاد بازی در این فیلم‌ها را به شما نداد؟**

**در این سال‌ها هیچ مصاحبه‌ای از من نخوانده‌اید که در آن درباره این صحبت کنم که در فلان پروژه جایگزین کدام بازیگر شده‌ام، یا چند پیشنهاد دارم که در حال بررسی آن هستم. این‌ها مسائل شخصی و خصوصی کار بازیگری است. بازیگرها روحیه لطیفی دارند و عنوان کردن این نکات برایشان خوشایند نیست. بخش مهم هر کاری، آن بخشی است که دیده می‌شود پروسه‌ای که قبل از هر کار طی می‌شود مهم نیست. همین که به عنوان چهره‌پرداز در این فیلم‌ها با آقای کیمیایی کار کردم برایم جالب بود.

*** به کارگردانی در سینما فکر کرده‌اید؟**

**به نظرم سخت‌ترین کار دنیا کارگردانی است، فعلا کارگردانی را دوست ندارم.

*** پیش از «رقص زمین» که پارسال بازی کردید نمایشی به شما پیشنهاد شده بود؟**

** در آن سال‌ها که در سینما مشغول به کار بودم سه نمایش پیشنهاد شد اما گرفتاری در سینما مانع شد روی صحنه بروم.

*** نگران نبودید که نتوانید** در تئاتر **موفق باشید؟**

** نه نگران نبودم، به تفکیک بازیگری قائل نیستم. بازیگر می‌تواند در سینما، تلویزیون و تئاتر کار کند، بخشی از بازیگری تکنیک است و بازیگر تئاتر وقتی به سینما می‌آید باید تکنیک بازی در سینما را بداند و برعکس. همان نگرانی که ممکن است یک بازیگر بعد از ۳۰ سال کار مقابل دوربین زمان فیلمبرداری داشته باشد، زمان رفتن روی سن به سراغ من آمد و نه چیزی دیگر.

*** کار با حسین پاکدل سخت بود؟**

**آقای پاکدل کارگردانی جدی است اما کار با او سخت نیست، من با کارگردان‌های بزرگی در سینما کار کرده‌ام به نظرم کار در سینما سخت‌تر از تئاتر است، کار در تئاتر جذابیت‌هایی دارد و دشواری‌های آن هم طبیعی است. چیزهای زیادی درباره سختی کار در تئاتر شنیده‌ام. می‌دانم در تئاتر باید خاک صحنه بخوری تا آزموده شوی. اما واقعیت این است که در تئاتر پنج ساعت وقت برای نمایش گذاشته می‌شود و بقیه روز وقت بازیگر آزاد است و بازیگر حتی می‌تواند متن را قبل از اجرای هر روز باز نکند. اما در سینما مثلا در پروژه‌ای که در یک شهرستان ساخته می‌شود همه زندگی یک بازیگر تحت‌الشعاع کارش قرار می‌گیرد. شاید به همین دلیل بهتر است این‌ها را با هم مقایسه نکنیم، حالا که تجربه حضور در تئاتر را دارم به این باور رسیده‌ام که بازیگری در سینما و تئاتر دو دنیای متفاوت است.

**** من با کارگردان‌های بزرگی در سینما کار کرده‌ام و به نظرم کار در سینما سخت‌تر از تئاتر است***

***بازیگر در تئاتر این فرصت را دارد که به مرور به نقش نزدیک و آن را کامل کند. برای شما این اتفاق افتاد؟**

**من وقتی متنی را می‌خوانم آن را لحظه به لحظه زندگی می‌کنم، در هیچ زمانی متن را از یاد نمی‌برم و تلاش می‌کنم خودم را به چیزی که کارگردان در نظر دارد نزدیک کنم. من برای کارگردان بازی می‌کنم. در بازیگری تئاتر تمام توانم را به کار بردم که دیالوگ اضافه و حرکت اضافه نداشته باشم و به کارگردان متعهد هستم. پخته شدن شخصیت از درون بازیگر می‌آید و قابل رویت برای دیگران نیست، وقتی ما قرار می‌گذاریم دیالوگی بگوییم و میزانسنی را اجرا کنیم باید آن را اجرا کنیم، به نظرم این کار اگر خارج از قرارداد با کارگردان و بازیگر مقابل باشد شرافتمندانه نیست. من بازیگر تیپ‌سازی نیستم به این دلیل اگر نقش را از درون باور نکنم بازی نمی‌کنم.

*** بازخورد منتقدان و صاحب‌نظرانی که دیدگاه و سلیقه‌شان برای شما مهم است چه بوده؟**

**خوشبختانه آنهایی که نظرشان را قبول دارم در اولین تجربه‌ام روی صحنه، من را پذیرفتند و تشویقم کردند. راحت بودنم روی صحنه برایشان مهم بود. در «رقص زمین» این اتفاق افتاد و در «حضرت والا» با تجربه دشوارتری روبرو هستم. در این نمایش باید نقش سه زن را بازی می‌کردم که در عین تفاوت عصاره‌ای مشترک دارند، نوع برخورد و حرکت‌هایشان در مقطعی که در آن قرار دارند متفاوت است اما ریشه یکسان دارند.

*** بازی در سه نقش سخت است. مدام باید در صحنه حرکت کنید و از قالبی به قالبی دیگر بروید.**

**حتی در بعضی صحنه‌ها در فرصتی کوتاه باید لباس هم عوض کنم، تکنیک بازیگری در این موارد به شما کمک می‌کند و فاصله‌گذاری‌هایی که کرده‌اید را می‌توانید اجرا کنید. مثلا پوران را با حرکت‌های کمتر و منیر را شادتر و سرخوش‌تر بازی می‌کنم. تمرکز جزئی از بازیگری است و من تعجب می‌کنم اگر بازیگری بازی کند و تمرکز نداشته باشد، این بازی نیست بازیگوشی است.

*** با کدامیک از این شخصیت‌ها بیشتر همدلی می‌کنید؟**

**من هر سه را دوست دارم، هر کدام بخش‌هایی از من را در خود دارند، منیر از من دور نیست، سرور و پوران هم. شاید جنس رابطه سرور با همسرش از نسل من فاصله داشته باشد اما دلمشغولی‌هایش را درک می‌کنم، فکر می‌کردم به این شخصیت دیرتر از بقیه برسم، جالب است که او را زودتر از بقیه پیدا کردم.

*** با کدام بازیگر در این نمایش راحت‌تر بودید؟**

**مهدی سلطانی. خوشحالم که تجربه همکاری با او را به دست آوردم، در این دو نمایش که کنار او قرار گرفتم بسیار آموختم، مانند یک کلاس بازیگری. او با فروتنی و بدون منت نکات بسیاری را به من آموخت. مهدی سلطانی فرصت لذت بردن از بازیگری را برای بازیگر مقابلش فراهم می‌کند.

*** با همان وسواس که در سینما کار کرده‌اید می‌خواهید در تئاتر کار کنید؟**

**من در تئاتر آدم‌های کمی را می‌شناسم، متعلق به نسلی هستم که شاید با نسل امروز تئاتر به سختی بتوانم ارتباط برقرار کنم، باید بین من، کارگردان و نقش رابطه‌ای ایجاد شود تا بتوانم در نمایشی بازی کنم.

*** تئاتر جای خالی سینما را برای شما پر کرد؟**

** تئاتری‌ها تعریفی از تئاتر و فضای آن دارند که با واقعیت تفاوت دارد و من زمانی که روی صحنه رفتم این را درک کردم، سینما همچنان جذاب است، من آگاهانه خواستم کمتر مقابل دوربین بروم و این مسیر را انتخاب کنم، در این ده سال فقط یک نقش و یک فیلم بوده که دوست داشتم در آن بازی کنم و این دردناک است. در دهه ۶۰ از ۱۰ فیلمی که تولید می‌شد دوست داشتم در هشت تای آن بازی کنم. اما در این سال‌ها نقش خوب آن قدر کم بوده که من وسوسه برگشتن به سمت بازیگری سینما را نداشته‌ام.

*** پس اگر فیلمنامه و نقش خوب باشد، امکان بازگشت شما به سینما وجود دارد؟**

**مگر می‌شود انسان کاری را که دوست دارد ترک کند؟ من عاشق بازیگری‌ام. مهم اثری است که باقی می‌ماند و من دوست دارم آنچه از من می‌ماند باعث شرمندگی‌ام نشود. ■

باطن و سیرت مردم را در حین بدبختی آنان می‌توان شناخت • گاندی

یادداشتی درباره فیلم آدمکش

نذار بفهمه یه طوریته!

سارا شمیرانی

اسم بازیگران را که می‌بینی با خودت فکر می کنی هرطور شده باید بین برنامه‌های روزمره‌ات وقت بگذاری و برای تماشای «آدمکش» به سینما بروی.

ترکیب بهرام رادان، حامد بهداد و مهتاب کرامتی ترکیبی نیست که وقتی در فیلمی بازی می کنند، به راحتی بتوان قید آن را زد. به خصوص که هر سه بازیگر تجربه‌های موفقی در زمینه بازیگری دارند.

آدمکش فیلم بدی نیست اما نمی توان به طور قطع گفت که خیلی از تماشاچیان آن راضی از سینما بیرون می آیند. داستان فیلم درباره مازیار مافی (بهرام رادان) دکتر روانپزشکی است که در پزشکی قانونی، سلامت روانی مجرمین را تایید می کند. او بعد از مدت‌ها با دوست قدیمی‌اش حمید زاهدی (حامد بهداد) دیدار می کند و او که نامزدش متهم به قتل عمد برادر شوهر سابقش است از مازیار می‌خواهد تا گواهی جنون او را صادر کند تا رویا (مهتاب کرامتی) از این اتهام تبرئه شود.

داستان یک خطی فیلم، داستان جذابی است. داستانی که همان لحظه اول باعث می‌شود خودت را جای مازیار مافی بگذاری و فکر کنی اگر تو جای او بودی رفاقت را انتخاب می کردی یا وجدان را! اما داستان به همین جذابی باقی نمی‌ماند و مسیر قصه از این کشمکش بین وجدان و معرفت منحرف می‌شود و در ادامه ما با یک داستان معمایی روبه‌رو می‌شویم که ۵۰ درصد حل معما برای بیننده‌ها از همان اول مشخص می‌شود.

رمز گشایی اینکه مهتاب کرامتی قاتل نیست اصلا اتفاقی نیست که مخاطب را در پایان غافلگیر کند. تقریبا هر کسی با ضریب هوشی متوسط از همان ابتدایی که نقش رویا پررنگ‌تر می‌شود می‌فهمد که او دچار بیماری است و قاتل داستان نمی‌تواند باشد. شاید تنها نکته غافلگیر کننده فیلم زنده بودن مهدی عظیمی (برادر شوهر رویا) و دست داشتن حامد بهداد در این ماجرا باشد.

نکته دیگری که در این فیلم می‌توان به آن اشاره کرد نقش لیلا اوتادی در فیلم است که تقریبا حضورش به فیلم کمک خاصی نمی کند. شاید اگر ممیزی‌های ارشاد در مورد تنها بودن یک زن و مرد غریبه (مهتاب کرامتی و بهرام رادان هنگامی که رویا را فراری می‌دهد) نبود قطعا نقش لیلا اوتادی از این فیلم حذف می‌شد. لیلا اوتادی به عنوان نامزد دکتر مافی تنها کاری که دارد پر کردن خلا ممیزی است که احتمال داشت فیلم مجوز نگیرد.

درباره بازی حامد بهداد هم فکر می کنم بهتر است حرفی نزنیم. همان چیزی که این روزها از او می‌بینیم. تکرار مکرراتی که انگار خیال ندارد از آن دست بردارد. موقع دیدن فیلم این اتفاق این قدر می‌افتد و بازی او این قدر تکراری به نظر می‌رسد که تو با خودت می گویی که... این که باز همان حامد همیشگی است و شاید کمی هم کسل کننده‌تر از گذشته.

سیامک صفری بازیگر مطرح تئاتر هم تنها در یک سکانس این فیلم بازی دارد. نقشش را مثل همیشه عالی بازی می کند اما نگاه مشکوکش به بهرام رادان در ابتدای فیلم این فکر را به ذهن می‌رساند که قرار است در فیلم اتفاقی بیفتد و سیامک صفری نقش مهمتری داشته باشد اما نقش او در همان سکانس اول تمام می‌شود.

سرهنگ فیلم با بازی قطب الدین صادقی (که خیلی خوب در این فیلم بازی کرده) به محض روشن شدن ماجرا تغییر موضع می‌دهد. او که در ابتدای داستان به همه چیز مشکوک است و قتل دو نفر دیگر توسط رویا را تایید می کند بعد از مشخص شدن بیگناهی رویا موضعش را تغییر می‌دهد و سریعا به این نتیجه می‌رسد آن دو نفر دیگر هم که رویا به قتل آنها اعتراف کرده طور دیگری کشته شده‌اند و حتی یکی از آنها به مرگ طبیعی مرده است! واقعا تشخیص اینکه کسی به مرگ طبیعی مرده یا کشته شده اینقدر سخت است که در پایان فیلم و با حل شدن معما به نتیجه قطعی می‌رسند؟

فرشته نجات این فیلم بهرام رادان است که به هر قیمتی شده پای رویا می‌ایستد. آن هم نه به خاطر رفاقت با حمید زاهدی بلکه به خاطر تحقیقات خودش که البته این همه جان فشانی از یک دکتر و تا این حد خطر کردن کمی غیر قابل باور است طوری که حتی حسادت‌های نامزدش را هم بر می‌انگیزد. به هر حال و با وجود ضعف‌هایی که در فیلم هست نباید این مسئله را نادیده بگیریم که داستان فیلم از نوع داستان‌های سخیف و سطح پایین این روزهای سینما نیست.

به هر ترتیب این فیلم با تمام عوامل و چیزهایی که درباره‌اش گفتیم می‌شد فیلمی باشد خیلی بهتر از اینها. فیلمی که بعد از دیدن آن تعداد بیشتری از تماشاچیانش از آن راضی باشند. درنهایت می‌توان گفت «آدمکش» نه فیلمی ضعیف است و نه فیلمی باشکوه. یک فیلم است که در برهوت این روزهای سینما می‌توانی برای دیدنش به سینما بروی و وقتی با آن بگذرانی. همین.

فرامرز قریبیان با چهره ای متفاوت در جشنواره فجر

فیلم‌سینمایی «بهشت اینجاست» به کارگردانی حمید سلیمیان با حضور بازیگرانی چون فرامرز قریبیان و محمد مهدی احمدی راهی بیست و نهمین دوره جشنواره فیلم فجر می‌شود.

فرامرز قریبیان در این فیلم، سیمای متفاوتی دارد و نقش خاصی را ایفا کرده است. فیلمبرداری «بهشت اینجاست» از آبان و در شمال کشور آغاز شد.

تدوین این فیلم را سپیده عبدالوهاب انجام داده و در حال حاضر مهرداد جلوخانی زیر نظر محمدرضا دلپاک مشغول صداگذاری فیلم است. آریا عظیمی‌نژاد هم به صورت همزمان دارد موسیقی «بهشت اینجاست» را می سازد. شکیبا فرمانی، نیره فراهانی و رویا شریف بازیگران اصلی این فیلم هستند و محمدصادق آذین آن را تهیه کرده است.

در خلاصه داستان این فیلم آمده:

«علی پسربچه هفت ساله‌ای است که روح بزرگی دارد و به دنبال حرف‌های معمولی و تکراری نیست. به همین خاطر جنگل که همه را می‌ترساند برای او دوست داشتنی‌ترین پناهگاه است...» حمید سلیمیان فیلمنامه این کار را نوشته و مهتاب نصیرپور بازیگردان آن است.

جهانگیر کوثری یا آقای بنی اعتماد؟!

جهانگیر کوثری در تازه‌ترین گفت‌وگوی خود روایت جالبی را از خبرنگارانی که کار خود را سرسری انجام می‌دهند بازگو کرده است:

«اگر ببینم گفت‌وگو کننده درباره موضوع اطلاعات کافی ندارد و کارش را سرسری انجام می‌دهد، از گفت‌وگو پرهیز خواهم کرد.»

کوثری در ادامه گفته: یک بار خبرنگاری تماس گرفت و گفت می‌خواهم با شما گفت و گو کنم آقای بنی‌اعتماد! گفتم:

«شما حتی فامیلی من را هم بلد نیستید و نمی‌دانید که رخشان بنی‌اعتماد همسر من است. چطور توقع دارید با شما گفت‌وگو کنم؟»

رضا استادی - مدیر روابط عمومی سریال مختارنامه

وقتی وهب نصرانی، شمر را عصبی کرد

بازیگران سریال مختارنامه پس از آنکه برای ایفای نقشی «انتخاب» می شدند و بعد از چَک و چانه های مالی و عقد قرار داد با پروژه، وارد مرحله حساسی از کار می شدند. همه آنها از پیر و جوان گرفته تا حرفه ای و نیمه حرفه ای، تازه بعد از طی کردن این مراحل مقابل میرباقری می نشستند تا او بر ایشان از آن نقش بگوید و از زاویه نگاهش، شخصیتهای تاریخی را یک به یک تحلیل کند.

او در این گفت و گوها، کلیدی به بازیگران می داد که با آن به سادگی می شد درب قلعه مبهم و ناشناخته نقش را باز کرد. بارها دیده بودم که کارگردان اطلاعاتی را به بازیگر می دهد که پایه و اساس آن شخصیت را در ذهن بازیگر به هم می ریزد و تصویر جدیدی از شخصیتی تاریخی در ذهن آنها ایجاد می کند.

«حامد میرباقری» بازیگر نقش «وهب نصرانی» هم دقیقاً همین مسیر را رفت. میرباقری این بار هم به روال سابق با طرح چند سوال تلاش کرد تا ذهن بازیگر این نقش را درگیر نقش کند. او گفت:

«وهب با دیدن امام متحول شده است. باید از خودت بپرسی او در امام حسین (ع) چه دیده که اینطور تغییر کرده و تصمیم گرفته اینطور با رشادت آن هم در فاصله کوتاهی بعد از ازدواج به صحنه کربلا برود و در راه امام شهید شود؟»

وهب در سوارکاری مهارت عجیبی داشت. به خاطر همین مهارتها بود که شمر از دیدن سوارکاری او عصبی شد و دستور داد او را بکشند. در دیالوگهای وهب این جمله بود که می گفت: «به خدا قسم عیسی مسیح در ملکوت مشتاق دیدار حسین (ع) است.»

در صحبتهای کارگردان اما یک جمله کلیدی برای بازیگر نقش وهب وجود داشت: «شخصیتهایی که در دشت کربلا حضور دارند، بی دلیل وارد این مکان نشده اند. آنها انتخاب شده اند؛ به عبارتی گلچین شده اند و بیش از آنکه به دنبال پیروزی باشند، شوق شهادت دارند. آنها به میدان نمی روند تا دشمن را بکشند و پیروز باشند و باید در ایفای نقش به این مسئله توجه کرد».

با چنین تحلیلی حامد بازی در نقش وهب را آغاز کرد. او شرایط حسی خود را به شدت به نقش نزدیک کرده‌بود. گریم سنگینی که بر چهره اش نشسته روزی حدود ۴ ساعت زمان می برد. اولین سکانس وهب را هم که مقابل دوربین بازی کرد، آخرین سکانس این نقش بود. جایی که بعد از شهادت وهب، او را به صلیب کشیده و نزد شمر می آوردند. برای فیلمبرداری این صحنه حامد ابتدا گریم شد، بعد لباس پوشید و سپس با طناب دست و پایش محکم به صلیب بسته شد. بعد از آن تازه کار گروه جلوه‌های ویژه آغاز شد که تیرها را داخل بدن او قرار دهند و زخم‌های وهب را بر چهره او ایجاد کنند. بعد از پایان فیلمبرداری این سکانس وقتی حامد می خواست از صلیب جدا شود، به دلیل چند ساعت ثابت ماندن بر روی صلیب دست و پایش بی حس شده بود و با کمک عواملی که سر صحنه بودند توانست حرکت کند و با ماساژهای آنها دوباره خون در رگهایش به گردش درآمد. اینجا بود که یکی از بازیگران حاضر در سر صحنه با خنده گفت: «میرباقری عجب کارگردانیه! به پسر خودش هم رحم نمی کنه»!

در روزهای بعد که بازی او به بخشهای حساس رسید، صحنه ای بود که در آن وهب باید بعد از آنکه تیر به بدنش اصابت می کرد، به سمت خیمه امام حسین (ع) می چرخید و در آخرین لحظه های زندگی اش به آن سو نگاه می کرد. حامد هنگام اجرای این حرکت، حس غریبی داشت. انگار آن فضای بیابانی حوالی طرود در شاهرود، خودِ خودِ کربلا بود و حالا او باید پیش از شهادت، آخرین نگاه را به خیمه امام می کرد. در این صحنه‌ها چشم هایش اشک آلود شده بود. چنین اتفاقی پیش از این نیز بارها برای دیگر بازیگران مختارنامه افتاده بود.

پاییز «پدرسالار»

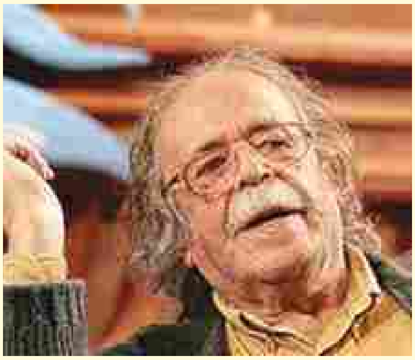

دوسال پیش قرار بود با نمایش «مسافری در تاریکی» به کارگردانی روح الله جعفری به تئاتر بازگردد، همه چیز مهیا بود، هنوز پادردامانش را نبریده بود، به قول خودش سرپا بود، سر تمرین می رفت، خوشحال بود، اما مجوز اجرا صادر نشد و محمد علی کشاورز به صحنه باز نگشت.

دوسال در بی‌خبری گذشت. به قول خودش: نه رلی در صحنه و نه رلی در جلوی دوربین، تنها رل تنهایی در خانه... خبر بازگشت دوباره‌اش به صحنه با نمایش «مستنطق» به نویسندگی آ.جی پریستلی و کارگردانی رضا کریمخانی خوشحال کننده بود و کمی تعجب برانگیز، محمد علی کشاورز پس از ۳۲ سال به تئاتر باز می گردد.

چند روز از انتشار این خبر نگذشته که می‌شنویم در خانه بستری شده، زنگ که می‌زنم، کمی تعلل می کند و در پاسخ به پرسشم می گوید: «نمی‌دانم، امیدوارم اگر حالم خوب باشد به صحنه باز گردم.»

با صدایی سنگین از اثر آمپول مسکن، سخت حرف می زند و ادامه می دهد:

«نه تئاتری نه رلی در تلویزیون و نه سینما، با این پا درد کاری نمی توانم انجام بدهم.»

دوباره سکوت می کند و می پرسم تا او بگوید: «آروزیم بازگشت به تئاتر است. اگر این پا درد امان دهد باز می گردم.»

از درمانش، هزینه ها، دوستان، هنرمندان و مسوولان می پرسم، می گوید:

«هیچ کس! از کسی توقعی ندارم، خودم نخواستم به کسی زحمت بدهم، نگفتم.»

می‌دانم تنها منبع درآمدش، حقوق بازنشستگی است. ماهی ۴۵۰ هزار تومان. شنیده‌ام قرار است در حاشیه جشنواره تئاتر فجر از او تجلیل شود و نقش کوچکی را هم در نمایش «تماشاچی محکوم اعدام» نوشته ماتئی ویسنی یک به کارگردانی روح الله جعفری ایفا کند.

دوباره می پرسم، می شنوم یا تصور می کنم صدایی را که‌از آن سوی سیمهای تلفن به آرامی می گوید:

«دعا کنید! تا دوباره باز گردم، دلم برای صحنه تنگ شده است. اگر خدا بخواهد... سال ۹۰.»

سال ۹۰، آرزو می کنم هم برای بازگشت دوباره او و هم برای بازگشت حافظه کسانی که بازیگر نمایشهای: آنتیگون، آندورا، ادیپوس شهریار، بازی استریندبرگ، دایی وانیا، عاشق مترسک، لبخند باشکوه آقای گیل ونقشهای به یاد ماندنی تلویزیون و سینما: دایی جان ناپلئون، هزاردستان، سربداران، سلطان و شبان، گرگ‌ها خاکستری رنگ‌اند، پدر سالار، رگبار، خشت و آینه، کمال الملک، مادر، ناصرالدین شاه آکتور سینما، دلشدگان، آقای بخشدار، زیر درختان زیتون، روز واقعه و... را فراموش کرده‌اند.

ساعت

موقعی که صدای زنگ تلفن بلند شد، فکر کردم «جو» تماس گرفته. او به عادت هر شب و طبق معمول برای قدم زدن بیرون رفته بود و در این قدم زدنها گاهی هم به من تلفن می زد و سوال می کرد چیزی لازم دارم یا نه؟! من به این تلفن های شبانه عادت داشتم. اما آن شب «جو» آن سوی خط نبود. بلکه کسی از بیمارستان مرکزی شهر بود که با صدای لرزان همراه با ترس و نگرانی می گفت:

– همسر شما دچار سکته قلبی شده است. خواهش می کنم هر چه زودتر خودتان را به بیمارستان برسانید...

من معطل نکردم. گوشی تلفن را سر جایش قرار دادم و به سرعت خودم را به بیمارستان رساندم، اما وقتی به آنجا رسیدم جو مرده بود و نتوانستم او را زنده ببینم. مسوولان بیمارستان می گفتند او روی پیاده روی جلوی پارک بزرگ شهر، افتاده بود و در راه رسیدن به بیمارستان هم از دنیا رفت. در حقیقت جسد او به بیمارستان رسیده بود. به این ترتیب «جو پلی زین» همسرم و تنها یاورم از میان رفته بود. او مرد خیلی خوب و شوهر بسیار مهربانی بود. خیلی مواظب من بود و برای حفظ و مراقبت از جان من دست به کارهای عجیب و غریبی می زد. فقط چند روز بعد از نقل مکان به آپارتمان جدیدمان او دو قفل بزرگ به در جلو و پشت ساختمان انداخت تا هیچ کس نتواند به سادگی وارد ساختمان شود. او تپانچه کوچکی هم خرید و به من هدیه داد تا همیشه آن را زیر بالش خود بگذارم تا وقتی او خانه نیست، اگر کسی سرزده وارد خانه شد و خواست مزاحمتی ایجاد کند، من از خودم دفاع کنم. من از این همه احتیاط کاری او ناراحت می شدم، اما جو می گفت لازم است. در طول روز هم سه ، چهار مرتبه به من تلفن می زد تا مطمئن باشد همه چیز مرتب است و مشکلی پیش نیامده است. این همه احتیاط و مراقبت او برای من تعجب آور بود. زمانی که ما با هم آشنا شدیم و کارمان به ازدواج کشید من در یکی از جاده های مکزیکوسیتی در اداره راهداری کار می کردم. نام من «آنجلا»ست. زمانی که ازدواج کردم ۴۲ سالگی خود را پشت سر گذاشته بودم و جو هم ۵۰ سال داشت. او مردی با ادب و با شخصیت بود.

مدت ۱۸ ماهی که ما با هم زندگی کردیم او هرگز کوچکترین بد رفتاری با من نداشت. ما زندگی خیلی خوبی داشتیم. قوم و خویش و دوست و آشنایی هم نداشتیم تا در زندگی ما دخالت کنند و خلاصه هر دو خوشبخت بودیم. من تصمیم گرفتم مراسم تدفین مجللی برای جو برگزار کنم. البته خوب می‌دانستم که چون ما قوم و خویش نداریم، کسی در این مراسم شرکت نمی کند، اما مگر چه عیبی داشت؟ به هر حال من و مأموران تدفین که در آن مراسم حضور داشتیم. اما در روزی که مراسم تدفین انجام می‌شد به اشتباه خود پی بردم و متوجه شدم که به هر حال «جو» هم آنقدرها بی‌قوم و خویش نبوده است.

موقعی که تابوت جو را در وسط سالن اداره متوفیات گذاشته بودند، ناگهان زنی حدود چهل ساله و زیبا پیدا شد. او لباس مشکی پوشیده بود و روسری سیاه رنگی هم بر سر انداخته و کاملاً عزادار بود. او بدون آنکه با کسی حرفی بزند به طرف تابوت رفت، نگاهی به داخل آن انداخت و بعد با حالتی پریشان کنار تابوت زانو زد و شروع به گریه و زاری کرد. او طوری گریه می کرد که مرا به تعجب انداخت. به اتاق دیگری رفتم و او را با جو تنها گذاشتم تا هر قدر می‌خواهد گریه کند. ده دقیقه‌ای به طول انجامید تا آن زن کمی آرام شد. آن وقت من به سالن برگشتم و کنار او قرار گرفتم. زن که هنوز اشک از چشمانش سرازیر بود، سر خود را بلند کرد و گفت:

– شما حتماً همسر جوزف هستید؟

– من بار دیگر با دقت به چهره او نگاه کردم. او با دستمال اشک‌های چشمانش را پاک می کرد و من با اشاره سر به سؤال او جواب مثبت دادم. زن با صدای لرزانی گفت:

– امیدوارم مرا ببخشید که به اینجا آمدم و خودم را وارد مراسم خصوصی‌تان کردم. اما می‌دانم روح جوزف هم از آمدن من به اینجا راضی است...

من هنوز نمی‌دانستم او کیست و چه جوابی باید به او بدهم اما آن زن بدون مقدمه سؤال عجیبی از من پرسید و گفت:

– آیا شما واقعاً جوزف را دوست داشتید؟

این سؤال او واقعاً جسورانه بود. اصلاً او چه حقی داشت که چنین سؤالی از من بپرسد؟ به همین خاطر به تندی گفتم:

– لابد می‌خواهید بدانید که آیا من به خاطر پول شوهرم با او ازدواج کردم؟

البته باید اعتراف کنم همسر من مرد ثروتمندی بود و پست مهمی هم داشت، اما من در روابط خود با آدمها هرگز پول را در نظر نمی گرفتم. زن ناشناس که متوجه ناراحتی من شده بود، گفت:

– معذرت می خواهم این سؤال را پرسیدم، می‌دانم شما او را دوست داشتید و همین باعث می شد که من برای برگشتن پیش جو مردد بشوم...

من که کم کم از حرفهای او عصبانی می‌شدم، پرسیدم: بگویید شما که هستید و چه نسبتی با جوزف داشتید؟

– من کارن لیبرت هستم. نامزد سابق جوزف...

– واقعاً که...! چشم من روشن... می‌خواهید بگویید که دوباره قرار بود برگردید؟

او سر خود را پایین انداخته و سکوت کرده بود. اما سکوت او بهترین جواب برای من بود و نشان می‌داد حدسم درست بوده است. پس از مدتی سکوت، کارن سر خود را بلند کرد و گفت:

– خانم پلی‌زین. شما نباید از من ناراحت شوید. به هر حال دوران نامزدی ما، حتی از دوران ازدواج شما بیشتر بود...

حرفهای او قلب مرا سوزاند. کارن دوباره به حرف آمد و گفت:

می‌توانم از شما خواهش و درخواستی داشته باشم؟ آیا ممکن است شما چیزی از وسایل جوزف را به عنوان یادگاری به من بدهید. یک چیز کوچک و بی‌اهمیت!

به تندی گفتم:

– چه چیز؟ کیف پول یا دسته چک؟

اما او انتخاب خود را قبلاً کرده بود و در جواب گفت: جوزف یک ساعت مچی نقره‌ای کهنه داشت که شماره‌های صفحه آن با اعداد لاتین بود. فکر می کنید می‌توانید آن را به من بدهید؟!

فهمیدم که او حتماً جوزف را کاملاً می‌شناخت. جو معمولاً این ساعت را همیشه به دست داشت و خیلی کم آن را از خود دور می کرد و من اصلاً نمی‌خواستم آن را به کارن بدهم. دوست داشتم آن

را برای خودم نگه دارم. آن شبی که جو برای همیشه رفت، ساعت خود را باز کرده و بعد هم فراموش کرده بود دوباره آن را به دستش ببندد و من ساعت را در جایی پنهان کرده بودم تا بعد به او بدهم. به همین خاطر در جواب کارن گفتم: نمی‌توانم ساعت را به شما بدهم!

بعد در حالی که کیف‌دستی خود را باز می کردم، ادامه دادم: اما این حلقه برلیان او را می‌توانم به شما بدهم. این حلقه را می‌توانید حداقل ۵۰۰ دلار بفروشید.

کارن جواب داد:

– نه... نه... اصلاً صحبت پول و اشیای قیمتی نیست. من چیز گرانبهایی از او نمی‌خواستم. فقط آن ساعت مچی کهنه را... خواهش می کنم آن را به من بدهید.

– اما من به شما گفتم که آن ساعت را به هیچ وجه به شما نخواهم داد حالا هم راه خود را بگیرید و بروید!...

او نگاهی به سراپای من انداخت و در حالی که آهی می کشید از آنجا رفت. من دو ساعت دیگر آنجا ماندم و وقتی مراسم تشریفات تدفین به پایان رسید، من هم از گورستان خارج شدم. هوا تاریک شده بود و پارکینگ پشت ساختمان گرچه چراغهای زیادی داشت اما خوب روشن نبود. من به طرف اتومبیل خودم رفتم اما تا خواستم در ماشین را باز کنم، فردی که نتوانستم چهره او را در تاریکی تشخیص دهم به من نزدیک شد و مشتی حواله من کرد. من روی زمین افتادم و او کیف‌دستی مرا برداشت و فرار کرد. در کیف من حدود ۱۰۰ دلار پول نقد، چند کارت اعتباری، کلید منزل و حلقه برلیان جوزف بود. من شروع به داد و فریاد کردم. اما کسی آن حوالی نبود و ناچار برخاستم و دوان دوان به سمت گورستان رفتم و پلیس را خبر کردم. طولی نکشید که یک افسر با دو نفر مأمور به آنجا آمدند. افسر بعد از شنیدن ماجرا گفت که آنها جستجوی لازم را برای دستگیری دزد آغاز خواهند کرد. بعد هم من به سمت منزل به راه افتادم.

در راه خانه فکر کردم که چه کسی ممکن است به محتویات کیف من علاقمند باشد تا به این شکل بخواهد کیفم را بدزدد؟

کمی که فکر کردم، دیدم فقط یک نفر این علاقه را دارد و آن هم خانم کارن لیبرت است. ظاهراً او تصور کرده بود ساعت مچی جوزف در کیف‌دستی من است و به همین خاطر نقشه ربودن کیف را کشیده بود. به هر حال در این ساعت رازی می‌بایستی وجود داشته باشد که تا این حد مورد علاقه او قرار داشته است. در این افکار بودم که به خانه رسیدم. وقتی وارد آنجا شدم دیدم آنچه را که حدس زده‌ام، کاملاً درست است. زیرا «کارن لیبرت» را در اتاق خواب خودم دیدم که داشت قفسه‌های آنجا را به هم می‌ریخت و کیف من هم دست او بود. او با دیدن من رنگ و روی خود را باخت و من با خونسردی و تمسخر گفتم: خب خانم لیبرت! ساعت را در کیف‌دستی من پیدا نکردید و ناچار شدید اینجا بیایید؟ حالا اینجا را خوب گشتید یا نه؟ عزیزم اشتباه کردی و بدشانسی آوردی... من ساعت را جایی گذاشته‌ام که کسی نمی‌تواند آن را پیدا کند. بی‌جهت به خودت زحمت نده!

کارن سر خود را پایین انداخته بود و بدون آنکه به من نگاه کند به حرفهایم گوش می‌داد. من با تندی و عصبانیت حرف می‌زدم. او سکوت کرده بود و به هیچ وجه در صدد بر نمی‌آمد که جوابی بدهد و حرفهای مرا قطع کند. بالاخره بعد از آنکه ساکت شدم، او با خونسردی گفت:

– خانم پلی‌زین! من به این ساعت خیلی علاقمندم شما در مقابل آن از من چه می‌خواهید؟

به تندی جواب دادم:

– ۵۰ هزار... نه! نه! صد هزار دلار، هر وقت صد هزار دلار دادی ساعت را خواهم داد!

– ولی شما خانم پلی‌زین خیلی پول دوست هستید و خیلی سنگدل...

با عصبانیت و ناراحتی به او گفتم:

– خب دیگر! موش و گربه بازی بس است. فکر می کنم موقع آن رسیده باشد که رک و پوست کنده بگویید با این ساعت کهنه چه می‌خواهید بکنید؟ چه رازی در آن است که به هیچ وجه حاضر نیستید از آن دست بردارید؟

با این سوال یک مرتبه چهره کارن تغییر کرد. او سر خود را بلند کرد و باقیافه کاملاً جدی گفت:

– من به رییس خودم گفتم:

شما خیلی هم ساده نیستید که آن ساعت لعنتی را به من بدهید. اما او باور نمی کرد و اصرار داشت که من این نقش را بازی کنم. خانم پلی‌زین شما حتماً اطلاع ندارید که شوهر شما در سه سال گذشته اطلاعات و مدارک مهم و محرمانه‌ای را با استفاده از مقام و موقعیتی که داشته به دست آورده و آنها را به یک کشور نه چندان دوست، فروخته است. به علاوه او از مدارک و اسناد مهمی هم عکسبرداری کرده و این عکس‌ها را به صورت میکروفیلم در قاب ساعت مچی خود مخفی کرده بود و ما این ساعت را به منظور آن می‌خواهیم که آن نوارهای میکروفیلم را به دست بیاوریم.

من که از حرفهای کارن خیلی متعجب شده بودم بی‌اختیار حرفهای او را قطع کرده، پرسیدم:

– شما می‌خواهید بگویید که «جو» یک جاسوس بوده است!

او سری تکان داد و جواب داد: بله! متأسفانه!

بعد هم دست در کیف خود کرد و بسته‌ای کاغذ و مدارک و اسناد و عکس در آورد و به من داد که آنها را بخوانم و با دیدن این مدارک و اسناد برایم مسلم شد که آنچه کارن می گوید حقیقت دارد و حالا می‌فهمم که او چرا آنقدر محتاط بود. به کارن گفتم:

– بسیار خب! حرفهای شما را باور کردم. اما این را هم بگویم که خوشحالم جو جاسوس بوده اما با شما سر و سری نداشته! اما اگر شما می‌دانستید او جاسوس است چرا دستگیرش نکردید؟

کارن لبخندی زد و گفت:

– بسیار خب، خانم پلی‌زین، گویا شما از کارهای اطلاعاتی و جاسوسی اصلاً خبر ندارید چرا که یک جاسوس شناخته شده برای ما دارای ارزش است، نه فقط خطری ندارد بلکه از او می‌توانیم استفاده هم بکنیم. مخصوصاً مدارک و اسنادی را در اختیار او می گذاشتیم که فاش شدن آنها خیلی هم مهم نبود. اما آن شبی که او به قتل رسید ساعت در دستش نبود و به همین خاطر...

من از جای خودم پریدم و حرفهای او را قطع کرده و پرسیدم: چه گفتید؟ جو به قتل رسیده است؟

– بله! خانم پلی‌زین! او سکته نکرده بلکه به قتل رسیده. او یک جاسوس خائن بود و ما این اواخر حس کردیم که دیگر نباید او را آزاد بگذاریم. یک جاسوس را باید کشت چون بازداشت و محاکمه او موجب جلب توجه دشمن می‌شود و آنها می‌فهمیدند که مأمورشان شناخته شده. این بود که او را به این طریق از بین بردیم.

– اما چطور او را کشتید که پزشکان تشخیص دادند بر اثر سکته قلبی مرده است؟

– خیلی ساده. مقداری گاز سمی را در فاصله یک متری او اسپری کردیم. این گاز بدون آنکه اثری از خود در وجود فرد باقی بگذارد فرد را از پای در می آورد اما مرگ او طبیعی و بر اثر سکته جلوه خواهد کرد.

– و حتماً شما این کار را کردید؟

– خب قبول کن مجبور بودم! من یک مأمورم!

– الان هم آن اسپری را همراه دارید؟

– نه! ما اجازه نداریم همیشه آن را با خود داشته باشیم.

– خب متأسفم!

– برای چه؟

– برای شما و کاری که می‌خواهم انجام دهم...

نمی‌دانم با چه سرعتی دستم را زیر بالش بردم و تپانچه‌ای را که جو برایم گرفته بود بیرون آوردم و بی‌درنگ یک گلوله به قلب کارن خالی کردم. او که غافلگیر شده بود روی زمین افتاد. او اصلاً تصور نمی کرد که من اسلحه داشته باشم چه رسد به آنکه او را غافلگیر کرده و بکُشم. اما او شوهر مرا کشته بود، مگر ممکن است همسر زنی را بکشند و او ساکت بماند وانتقام نگیرد؟!

گوشی تلفن را برداشتم و با افسر پلیس تماس گرفته و اطلاع دادم که زنی که کیف‌دستی مرا دزدیده بود با کلیدی که در کیفم بود در خانه را باز کرده و مرا مورد حمله قرار داد و من هم برای دفاع از خود او را هدف قرار دادم. افسر پلیس حرفهای مرا پذیرفت. جسد کارن را از اتاق من بیرون بردند. حالا نمی‌دانم سازمان اطلاعاتی کارن وقتی از قتل مأمور خود باخبر شود چه عکس‌العملی نشان خواهد داد؟...

■

اگر مرگ در کار نبود هرگز اخلاق در زندگی وارد نمی‌شد

● شاتوبریان

صبا ادیب

Saba.Adib@yahoo.com

روزنه ای روشن...

تمام اسامی مستعار است

-باز چرا پکری؟ تو که می خواستی خودتو حروم کنی لازم نبود این همه خرج کنی و بیای اینجا. تو همون جهنم دره هم می شه علافی کشید؛ حداقلش این بود که به جای سوسیس کوکتل و پیتزا خوردن دائمی و سگ دو زدن واسه یه لقمه نون، می شستی مثل بچه آدم سر سفره ننه و بابا. هیچی که ردیف نبود، یه یتیمچه واشکنه و شایدم عدس پلو بود که شکمتو باهاش سیر کنی. شب هم برای خوابیدن دنبال کانتینر خالی نمی خواست بگردی.

-سر به سرم نذار «شیوا»، دلم رو به وعده وعیدای این زن خوش کرده بودم که آخرشم سر کارم گذاشت.

- کی؟ «فروزنده» رو می گی؟

- مرده شور اون اسمش رو ببرن...

-می گن اسم راستی راستیش «شوکته» ولی اینجایی ها با اسامی خارجکی هم صداش می کنن. از اون حرافای مارمولکه، یه باندن. می گردن دنبال بره هایی مثل من و تو. احمق گیرمون آوردن. خواهرش تو کار انتقال و فروش دختربچه های ۱۵ تا ۱۹ ساله به شیخ نشین های خلیجه؛ دبی، امارات، شارجه. خودشم که اومده آلمان، یه اروپایی شده. حالا چقدر پولتو بالا کشیده؟

- تا حالا لااقل ۲۵۰۰ یورو پیاده شدم. همه پولم نزدیک چهار میلیون می شه؛ اونم از فروش یه مقدار طلای مامانم و پیکان بابام که دستم رو گرفت. بدبختا دلشون خوشه من جا می افتم و ویزای کانادا می گیرم و اونوقت می تونم بفرستم دنبالشون تا از بدبختی و فلاکت نجات پیدا کنن. بابا حالا فقط داره با همون حقوق بخور و نمیر کارمندی و چندرغاز گلسازی و شمع سازی مادر، زندگی خودشون و دوتا خواهر دیگه م رو تامین می کنه.

- حالا تازه اینا روزای خوب و خوشمونه! تا این فروزنده مارو وادار به کارای بدتر نکنه، مطمئن باش از ویزا و اقامت خبری نیست.

- چی؟ عمراً، من که نیستم.

- دختر خوب خیال کردی چی! عاشق چشم و ابروته که با دل خوش بفرستت اون ور! اینا ختم آدم خلافان. هنوز گرسنگی نکشیدی بفهمی یعنی چی! تازه مگه روز اول خیال می کردی توی هتل پنج ستاره جات میده؟ به قول خودت بیشتر از دو میلیون و هفتصد، هشتصد هزار تومن پیاده شدی و تازه اینجای کاری؛ حالا خدا برکت بده بعدشو ببینیم. احیانا بهش نگفتی واسه تعطیلات، تمام ماه مارس رو با بر و بچه ها رفتیم «هارتز» و «شوارتز» اسکی؟

-ازم پرسید هر چی تماس گرفتم نبودین، کجا رفته بودین؟ منم گفتم رفته بودیم هارتز. چطور مگه؟

-ای ابله! حالا پیش خودش حساب می کنه که ما از اون خر پولاییم. خب هر احمقی می دونه ژانویه و مارس، ماه های خوبی برای اسکی توی «والدو باواریا» و «هارتز» و «شوارتزه»... واقعا که بند رو به آب دادی!

-مگه ما چیکار کردیم به جز اسکی که خرجی نداشت؟ بقیه اش رو هم که فقط تخم مرغ آب پز و کنسرو خوردیم.

-دیوانه! اون این چیزا حالیش نیست. بچه پولدارا می رن دنبال این کارا.

-اون می دونه که من با پختن مربا و ترشی انداختن و فروختن به سوپر مارکت ایرونی ها تو فرانکفورت زندگیم رو اداره می کنم.

-بهش نگفتی واسه ننه بابات هم پول می فرستی؟

-نخیر! اینو دیگه نگفتم.

-چه عجب! اگه اون جونور بفهمه، خیال ورش می داره که واقعاً وضعت خوبه. دوست من ماه پیش فقط با دو میلیون تومن رفت کانادا.

-از فرانکفورت؟

-نه از هامبورگ. فرقی نداره. فروزنده ما رو سر کار گذاشته. ببین کی بهت گفتم. من می دونم دادگاه هم تشکیل بشه، اونقدر این زن اون دست و این دست می کنه که از وقتش بگذره و سفارت کانادا ردمون کنه. بدترش این می شه که توی آلمانم وقت اقامتمون تموم می شه و دست از پا درازتر یا مجبوریم برگردیم یا همین جا اتراق کنیم.

-افسوس! کاش یه کم زبون آلمانی بلد بودم یا یه تخصص بهتر داشتم. اونوقت شاید می شد یه کار بهتری پیدا کرد.

-تو چه ساده ای «نرگس» جون، تو که لیسانس حسابداری داری، اینجا دکتر و مهندساشم همچین وضع خوبی ندارن. اینا آنقدر دکتر، مهندس دارن که مال ما توش گمه. اینجا فقط پول به دردت می خوره، وگرنه کلی جوون با مدرک بیکار هست. من خودم یه دختر و پسر جوون ایرانی سراغ دارم که تازه زن و شوهرن ولی از روی ناچاری، شوهره غیرتش رو گذاشته زیر پاش و راضی شده زنش بره کار کنه. خودشم رفته توی یه باشگاه، ماساژور شده. من و تو نمی دونیم این جور کارا یعنی چی!

-بقیه اش رو نگو شیوا، فکرشم آزارم می ده. حالا می تونی همین چند روز تعطیلی رو که رفتیم، کوفتمون کنی؟

با تمام وجود احساس درموندگی می کنم. دلم نمی خواد این افکار رو توی ذهنم مرور کنم. من با هزاران امید، کیلومترها از خونواده ام جدا شدم و به آلمان اومدم. بعد از اون که بابا نتونست تو اون شراکت قلابی با پسر عموش تو بنکداری به نتیجه برسه و همه اون چیزایی که ریسیده بود پنبه شد، هر چی داشتیم و نداشتیم رو فروخت و ضرر و زیان خیانت پسر عموش رو پرداخت کرد. بعد از مدتی سخت کار کردن و قناعت مادر با پس اندازی که داشتیم یه آپارتمان پیش فروش خرید تا مثلا قلکی برای خونواده باشه و بتونه اجاره ش بده اما از بدشانسی بابای بیچاره من اون هم گندش دراومد و شرکت سرمایه گذاری کذایی، جعلی از آب دراومد و اعضاش فراری شدن و بابا مجبور شد خونه یی که توش زندگی می کردیم رو بفروشه تا بتونه چک و سفته هایی که بابت خونه داده بود رو پاس کنه. بعد از عمری دوباره مستاجر مردم شدیم. من تازه درسم تموم شده بود و دو تا خواهر کوچیکتر از خودم داشتم. با این که از کامپیوتر سر در می آوردم و تو دوره دانشجویی این ور و اون ور کار کرده بودم اما موفق نشدم در ادارات دولتی مشغول به کار بشم. حاضر بودم تو موسسات دولتی کار کنم. اما حقوق کم و رفتار بعضی از روسای این شرکت ها منو از این کار پشیمون می کرد. دیگه هیچ چاره یی نبود. مدتی به عنوان فروشنده کتاب توی یه فروشگاه کتاب مشغول شدم و بعد هم به عنوان یه فروشنده توی یه مانتو فروشی. با این که ابدا از این شغل ها خوشم نمی اومد اما چاره یی نبود. تا این که یه روز آگهی نیروی پیمانی برای یکی از شرکت های بیمه توجهم رو جلب کرد و مدتی به عنوان ویزیتور پیمانی مشغول به کار شدم. کارمون این بود که برای گرفتن عضو به در خونه ها و موسسات مراجعه کنیم. کار سختی بود. تقریبا اونچه به عنوان دستمزد می دادن، اندازه ایاب و ذهاب و خرج ناهارمون می شد. کارمون هم بیگاری بود و باید از صبح تا شب با پای پیاده محل به محل و خونه به خونه و اداره ها رو می رفتیم تا بلکه کسی راضی و حاضر بشه فرم بیمه رو تکمیل کنه و خونه و ماشین و خانواده ش رو بیمه کنه.

جز مقدار ناچیزی که ثابت بود، بیشتر حقوق مون بستگی به فرم های تکمیل شده داشت. در نتیجه خیلی ها تن به تکمیل این فرم ها نمی دادن و ما می موندیم و یک دنیا ناامیدی و یاس. تو همون کار بود که با شیوا آشنا شدم. شیوا پدر نداشت و مادرش هم ازدواج مجدد کرده بود. شیوا به خاطر فرار از آزارهای مستقیم و

غیر مستقیم او، درس رو نیمه تموم رها کرد و دیپلم گرفت و به کمک پنهانی مادرش راهی آلمان شد. البته وضع شیوا بدتر از منه، چون با این اومدن پل‌های پشت سرش رو خراب کرده و حالا فقط باید به فکر رفتن به کانادا باشه اما من چی؟ من چه باید بکنم؟

اگه می تونستم نگران وضعیت معیشت خونواده ام و آینده اونا نباشم، شاید بهترین موقعیت بود که تو فرانکفورت بمونم و برای ادامه تحصیل تو رشته مورد علاقه م بازرگانی یا آمار و حقوق، تو امتحان ورودی دانشگاه اینجا و یا اشتوتکارت شرکت کنم.

سرم به شدت درد می کنه اما باید خودم رو با قطار ۱۱ صبح به «بادن بادن» برسونم. یه سفارش برای یکی از مهمترین سوپر مارکت‌های ایرانی و چند سفارش هم برای دو، سه فروشگاه تو «فریبورک» دارم و باید هر طوری هست، بدون از دست دادن وقت از بادن بادن تا فریبورک رو با اتوبوس برم.

یه ربع ساعت بیشتر وقت برای رسیدن به قطار نمونده. بدبختانه قطارهای اینجا همیشه سر ساعت حرکت می کنن. دو هفته قبل «مینو»، دوست ایرانی ام که همراه خانواده‌اش اینجا مقیم هستن، با یکی از همین قطارها که به TEE مشهوره و تقریبا فقط یه درجه داره و از تمام اروپا می گذره، برای تعطیلات به هلند رفتن.

مینو دندون پزشکی می خونه و جزو دانشجویان ممتاز دانشگاه هامبورگه. مینو دختر عمیق، متفکر و خوش بینیه. ما به طور اتفاقی توی یه کشتی تفریحی روی رودخانه زیبای راین با هم آشنا شدیم.. اون موقع من تازه به آلمان اومده بودم و دلم می خواست کمی بیشتر با محل جدید زندگیم آشنا بشم. مینو در همون برخورد اول به من یاد داد حالا که مجبورم بنا به شرایط، مدتی رو توی غربت و دور از خونواده و اقوام و دوستام بگذرونم، باید سعی کنم هر اجباری رو با تفریح، مفرح کنم. چون هیچ آدمی از کار اجباری خوشش نمی یاد اما بهتره اگه مجبور به انجام کاری شد شرایط رو طوری برای خودش فراهم کنه که از اون کار هم لذت ببره. من و شیوا با اصرار و پیشنها مینو بود که همراه با دوستان و خانواده مینو برای تعطیلات ماه مارس به هارتز و شوارتز رفتیم تا از آخرین ماههایی که برای اسکی مناسبه، استفاده کنیم.

به یاد حرفای شیوا که می افتم دوباره اعصابم می ریزه به هم. شاید بهتر باشه از خیر رفتن به کانادا بگذرم و به پیشنهاد مینو فکر کنم. اما نگرانی خانواده ام آرومم نمی‌ذاره. تا کی می تونم با مربا و ترشی فروشی زندگی خودم رو اداره کنم و هر ماه مبلغ ناچیزی برای خانواده ام بفرستم؟ به فروزنده اعتماد ندارم. هر آدم احمقی با نگاهی به ظاهر و ریخت و قیافه‌ش متوجه می‌شه چی کاره ست. شیوا حق داره. فروزنده زنها و دخترای زیادی رو به طمع رسیدن به آرزوی دریافت ویزای آمریکا و کانادا، مجبور به انجام کارای خلاف کرده...

نمی‌دونم چه وقت به خواب رفتم اما قطار تو بادن بادن توقف کرده و آخرین مسافرا هم پیاده شدن. سوپر مارکت بزرگ «زعفرانیه» که متعلق به یکی از ایرانی‌های مقیم آلمانه، از معتبرترین سوپر مارکت‌هاست. صاحب فروشگاه بزرگ پیرمرد یه جدی، متبسم و بسیار حساس روی کیفیت اجناسی که به مشتری‌هاش می‌فروشه. «آقای کاوه» همیشه از کار من تعریف می کنه و پول خوب و گاهی هدایایی هم به من می‌ده...

– تو اینجا چی کار می کنی نرگس جون؟

– سلام مینو جون. تو اینجایی؟ مگه نرفتی هلند؟

– چرا خانم. دو هفته ای اونجا بودیم. کلاسام هفته دیگه شروع می‌شه.

– نگفتی اینجا چی کار می کنی؟

– راستش اومدم واسه کار. مربا و ترشی درست می کنم و می‌فروشم به فروشگاههای ایرانی.

– که این طور. پس محصولات خودت رو به آقای کاوه می‌فروشی؟

– تو می‌شناسیش؟

– آره جونم. آقای کاوه دایی منه. صاحب فروشگاه بزرگ زعفرانیه.

– راست می گی؟ وای که چه مرد نازنینی! همیشه به من محبت داره.

– اتفاقا راجع به تو باهاش حرف زده بودم اما نمی‌دونست تویی. بیا بریم پیشش...

مینو دستم رو گرفت و تقریبا به حالت دو رفتیم سمت دفتر آقای کاوه.

– مینو قبلا درباره، نجابت و مهربونی و نگرانی‌ها با من حرف زده بود و من به فکر این بودم که چطور می تونم به این دختر کمک کنم اما من نمی‌دونستم تویی. من دنبال یه حسابرس می گردم. این طوری می‌تونی حقوق خوبی داشته باشی. تازه طبقه بالای فروشگاه یه سوئیت هست که می‌تونی توش زندگی کنی. از خیر رفتن به کانادا بگذر دختر جون. باور کن این راه که تو توی فکرش هستی، ممکنه به جای بدی ختم بشه. تازه گروه آخری که اون زنه، فروزنده رو می گم، برده کانادا سر از زندون در آوردن چون غیر قانونی می خواستن از ایتالیا بگذرن. تو این کاره نیستی دختر جان! اون دخترا رو وادار به خودفروشی می کنه...

چشمام از خوشحالی برق می‌زنن. مینو بغلم می کنه و می گه: دیدی همه چیز درست شد نرگس جون...

قلبم از شادی به تپش افتاده. این اولین نقطه عطف شادی و خوشبختی منه و روزنه ای روشن به سوی آینده...

■

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
خانه مو شعبه ندارد
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۲۳

سارق حدود ۸ ـ ۹ میلیارد به نام خودش و بقیه را با پاک کردن مبالغ و به صورت پرفراژ شده بیرون داده. البته خبردار شدم او حدود یک میلیارد بابت کارش گرفته و بعد هم به یک کشور اروپایی پناهنده شده البته قبل از آن از من به خاطر توهین، تهمت و افترا شکایت کرده که همه بی‌پایه‌واساس است. حالا من مانده‌ام و پرونده‌ای که به خاطر آن الان ۲۲ ماه است در زندان تحمل کیفر می کنم. البته من هم دست روی دست نگذاشته‌ام و به دیوان‌عالی کشور شکایت برده‌ام تا پرونده‌ام مورد اعاده دادرسی قرار گیرد و به احتمال ۹۹ درصد یاوه بودن این مسائل اثبات خواهد شد. من حتی یک ریال به کسی بدهی ندارم. من در تمام طول عمرم اهل ثروت‌اندوزی نبودم. قصدم خدمت به این آب و خاک بوده و هست و آنچه را داشتم وقف این خاک کردم و مدارک آن هم در دست است زمین‌هایی که وقف جهاد، منبع آب، افراد فاقد مسکن و دانشگاه آزاد شده. عشق من وطنم است و خدا روزی را نیاورد که یک نفر به جرم خدمت برای مملکتش اینطور له شود.

■

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷

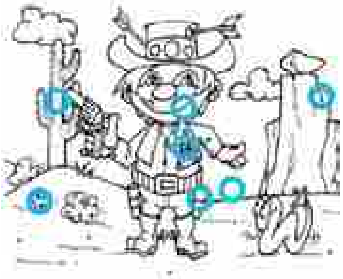

۱۷ اختلاف در تصویر شش‌لول‌بند

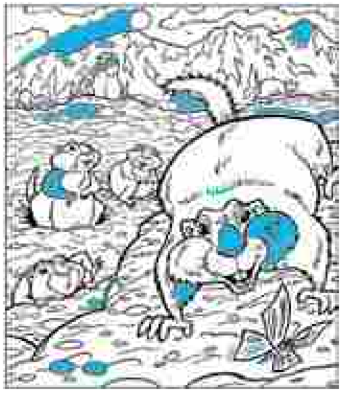

شکلهای پنهان در تصویر موش خرماها

تفریق عجیب!

یک بار، ارقام را از ۹ تا ۱ می‌نویسیم و سپس، عکس آن را از این عدد کسر می کنیم.

به این شرح:

۹۸۷۶۵۴۳۲۱ ـ
۱۲۳۴۵۶۷۸۹
―――――
۸۶۴۱۹۷۵۳۲

مجموع ارقام هر ردیف، ۴۵ است و همین‌طور حاصل تفریق!

پس ۴۵ = ۴۵ ـ ۴۵!

میوه‌شناسی!

۱ـ گیلاس ۲ـ لیمو (لی + مو) ۳ـ موز (وز = م ـ موز) ۴ـ خرما (اخم)

کدام ضرب‌المثل؟

صید از پی صیاد دویدن مزه دارد!

من کدام سبزی؟

خیار (یار – یخ – خار – خر)

زندگی شما تنها زمانی بهتر می شود که خودتان بهتر شوید

●برایان تریسی

زیر نظر: علی کیانی موحد
Sports_Haftegi@yahoo.com

کارشناس فیفا در قطر

همه از ایران هراس دارند...

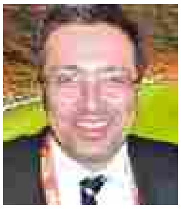

شور و شوق قطر با فراهم ساختن امکانات ممتاز، عملکرد موفقی را در میزبانی و برگزاری جام ملت‌های آسیا داشته است. مهرداد مسعودی، کارشناس فیفا، در مصاحبه از جزئیات میزبانی قطری‌ها و مشاهدات خود در این کشور می‌گوید.

*** شما هم اکنون در کشور قطر و در محیط برگزاری مسابقات جام ملت‌های آسیا هستید. لطفاً از تب و تاب مسابقات و کم‌وکیف میزبانی قطر برای‌مان تعریف کنید و اگر ممکن است، میزبانی قطر را با میزبانی آفریقای جنوبی در جام جهانی مقایسه کنید.**

نکته‌ای که می‌توانم بگویم این است که این تورنمنت به بهترین نحو ممکن دارد انجام می‌شود. تمام آن شرایطی که در جام جهانی برای تماشاگران و برای رسانه‌های گروهی وجود داشت، همه به همان منظمی فراهم شده و حتی می توانم ادعا کنم و بگویم که حداقل در رابطه با رسانه های گروهی بهتر از جام جهانی ۲۰۱۰ نیز می باشد. امکاناتی که برای خبرنگارها در نظر گرفته‌اند واقعاً در هیچ جای دنیا نمی‌تواند مشاهده شود. از مرکز خبر گرفته تا داخل استادیوم، استانداردهای بین‌المللی کاملاً رعایت شده و حتی پا را از آن هم فراتر گذاشته‌اند. برای تماشاگران هم همین‌طور. از وسایل ایاب و ذهاب گرفته تا امکانات و میزهای استقبال که برای مسافران در فرودگاه گذاشته‌اند. واقعاً می‌شود گفت که قطری‌ها برای این تورنمنت سنگ تمام گذاشته‌اند چراکه می‌خواستند نشان بدهند شایسته میزبانی تورنمنت‌های بین‌المللی هستند. باید گفت که جدا از همه این مسائل، در داخل زمین، پوشش تلویزیونی مسابقات، هم‌سطح جام جهانی است. هر بازی از طریق ۲۷ دوربین پوشش داده می‌شود. برای بازی فینال، در حال حاضر ۴۰ دوربین در نظر گرفته‌اند. دوربین «اسپایدرکم»، دوربین‌هایی را که فقط در مسابقات لیگ قهرمانان اروپا و شاید در بعضی از بازی‌های بوندس‌لیگا و تمام بازی‌های جام جهانی از آن‌ها استفاده می‌شود، در این‌جا برای تک‌تک بازی‌ها کار گذاشته‌اند. می‌توان گفت که پوشش تلویزیونی و تصاویر تلویزیونی این بازی‌ها در مسابقات جام ملت‌های آسیا بی‌نظیر است.

*** اما چیزی که برای تماشاگران تلویزیونی قابل مشاهده است، خالی بودن سکوهای ورزشگاه‌ها است.**

جام ملت‌های آسیا همیشه این مشکل را داشته است. یادم هست، وقتی بچه بودم جام ملت‌های آسیا در ایران برگزار می‌شد و من به دیدن بازی ایران و یمن رفتم که ایران هشت – هیچ یمن را برد. در استادیوم یک‌صد هزار نفری تهران، فقط حدود ۱۰هزار تماشاگر حضور داشت. برای بازی ایران و چین (سال ۱۹۷۶) که نیمه‌نهایی بود، استادیوم پر شد ولی حتی برای بازی فینال پر نشد. مسابقات قاره‌ای و یا جوانان جهان، همیشه این مشکل را دارد. در این تورنمنت‌ها، به‌جز بازی‌های کشورهای میزبان، آن‌چنان استقبالی در استادیوم نمی‌شود. البته از خود بازی‌های قطر استقبال شده است. برای مسابقات مرحله یک‌چهارم نهایی که قطر برابر ژاپن قرار گرفت و سه بر دو نیز بازنده شد، در ورزشگاه ۱۸هزار نفره «الغرافه» بازی کرد و سروصدای مردم درآمده بود که چرا این بازی در استادیوم بزرگ‌تری برگزار نمی‌شود؟! اما از آن‌جایی که جدول مسابقات از قبل تنظیم شده، نمی‌توانستند ورزشگاه محل برگزاری بازی را عوض کنند. چراکه تیم اول گروه یک که ازبکستان بود، در ورزشگاه «خلیفه» که نزدیک به ۵۰هزار گنجایش دارد بازی کرد.

*** از حضور طرفداران ایرانی در قطر برای‌مان تعریف کنید. آیا خیلی‌ها از ایران آمده‌اند؟**

ایرانی ها حضور پررنگی دارند. در بازی مقابل امارات متحده عربی، تعداد پرشماری از تماشاگران ایرانی در ورزشگاه حضور داشتند. تعدادی از آن‌ها از ایران آمده‌اند، تعدادی از کشورهای هم‌جوار حاشیه‌ی خلیج فارس، از جمله بحرین، امارات متحده‌ی عربی آمده‌اند که ایرانی‌های زیادی در آن‌جا زندگی می کنند. تعداد انگشت‌شماری هم از آمریکا و نیویورک آمده‌اند. به‌هرحال خود قطر، ایرانی‌تبار یا ایرانی دارد که همه آن‌ها در بازی‌های ایران حضور خودشان را نشان دادند. تعدادی که از ایران آمده‌اند را دقیقاً نمی‌توانم بگویم، ولی به‌نظر می آید که به‌جز ایرانی‌های مقیم قطر، ایرانی‌های کشورهای هم‌جوار و داخل ایران هم در این بازی‌ها حضور دارند.

***از جمله فاکتورهایی که سرانجام منجر به گزینش کشور قطر برای میزبانی جام جهانی ۲۰۲۲ شد، امکان سفر اسراییلی‌ها به این کشور و هم‌چنین آزادی برای زنان بی‌حجاب و مسائلی از این دست است؟**

در دوحه و در سایر نقاط قطر، نه به کسی می گویند حجاب داشته باش و نه به کسی می‌گویند حجاب نداشته باش. این تصمیم خود شخص است. به‌همین دلیل در ورزشگاه‌ها که حضور خانم‌ها چشم‌گیر و پرتعداد است، همه‌جور تماشاگری دیده می‌شود. و هیچ مقررات خاصی وجود ندارد که کسی را به پوشش خاصی مجبور کند. البته این‌جا کشور اسلامی است، ولی گفته‌اند هر کسی آزاد است که خودش تصمیم بگیرد. در ورزشگاه‌ها هم به‌هرحال مقررات کشور پیاده می‌شود. از لحاظ مشروبات الکلی، چون کشور اسلامی است، همانند سایر کشورهای حاشیه خلیج فارس، در اماکن عمومی مشروب دیده نمی‌شود. آن‌هایی که می‌خواهند اوقات فراغت‌شان را با این مسائل بگذرانند، در هتل‌ها برای‌شان این امکان فراهم است. اما در ورزشگاه فقط نوشابه‌های غیرالکلی هست. البته برای جام جهانی ۲۰۲۲ گفته‌اند که وضع فرق می کند.

*** کارشناسان و خبرنگاران ورزشی در قطر، چقدر از سه پیروزی پیاپی تیم ملی ایران شگفت‌زده شده‌اند؟ آیا چنین انتظاری را داشتند؟ کلاً تاحالا چه واکنشی به عملکرد تیم ملی ایران نشان داده‌اند؟**

به هر حال ایران از روی جدول امتیازها، تنها تیم ۹ امتیازی مرحله اول است و خود همین، ایران را مجدداً در جمع مدعیان فوتبال آسیا مطرح کرده است. ولی نکته‌ای که باید به آن اشاره کنم این است که در مرحله اول به‌نظر نمی‌آمد که ایران در گروه دشواری قرار گرفته باشد. چون امارات متحده عربی که اصلاً گلی نزد و به همین ترتیب کره‌ی شمالی. یعنی در این گروه، دو تیم ایران و عراق که مقداری قدرتر بودند، بالا آمدند. ولی نکته‌ای که باید به آن اشاره کنم این است که در بازی کره جنوبی و هند که کره‌ی جنوبی احتیاج داشت هندوستان را حداقل با اختلاف چهار گل شکست بدهد، کره‌ای‌ها به در و دیوار می‌زدند تا به گل پنجم دست پیدا کنند. یعنی وقتی بازی سه بر یک بود، می‌خواستند دو گل دیگر بزنند و تنها دلیل‌اش هم این بود که در مرحله بعدی، مقابل ایران قرار نگیرند و واکنش‌شان در پایان بازی، نشان داد که آن‌ها چقدر از رویارویی با ایران واهمه دارند. آن‌هایی که با فوتبال آسیا آشنایی کامل دارند، می‌دانند که به‌هرحال ایران تیمی است که نمی‌شود او را دست کم گرفت. به‌خاطر آن استعداد طبیعی‌ای که در جمع فوتبالیست‌های ایران هست. هیچ کس از این که ایران خود را به مرحله یک‌چهارم نهایی رسانده، شگفت‌زده نیست. کسانی که آشنایی کامل با فوتبال آسیا ندارند و فقط از دور شنیده‌اند که کره جنوبی، ژاپن و استرالیا هستند، شاید آن‌ها مقداری شگفت‌زده شدند که تیمی که در جام جهانی گذشته حضور نداشته، آمده و این‌طور با اقتدار در مرحله اول خودش را نشان داده و حالا همه از رویارویی با آن تیم واهمه دارند.

دعوای لفظی و قهر داوران ایرانی در دوحه!

ماجرای قضاوت داوران ایرانی در جام ملت‌های آسیا خود به قصه‌ای هزار و یک شب بدل شده است. بر اساس اخبار رسیده از محل بازی‌ها یکی از دلایل حذف نام محسن ترکی از لیست داوران مسابقات اختلاف شدید او با حسن کامرانی‌فر بوده است.

درحالی که حتی مسئولان فدراسیون ایران در پایان مسابقه سعی کردند ادعا کنند تصمیمات ترکی را کمیته داوران مسئول برگزاری مسابقات پذیرفته اما بین ترکی و کامرانی‌فر به دلیل رد تصمیم کامرانی‌فر از سوی ترکی در صحنه اخراج دروازه‌بان ژاپن و اینکه بعد از بازی سعی شد شرایط طوری القا شود که انگار حسن کامرانی‌فر اشتباه کرده است، بحث در می گیرد و این دو با هم قهر می کنند.

کمیته داوران کنفدراسیون هم به دلیل نیاز به کمک داوری که تجربه داوری در جام‌جهانی را دارد، از الغمدی داور مصدوم عربستانی خواهش می کند تا خود را برای مسابقات آماده کند. حذف عربستان از یک سو و مشکلات رخ داده بین داوران ایرانی یکی از دلایلی بود که سبب شد نام ترکی از لیست داوران حذف شده و دوباره الغمدی مصدوم در تیم داوری ایرانی قرار بگیرد!

جواد نکونام و یک مصاحبه عجیب

وقتی که آقای صدر گوشی را بر می‌دارد، مشخص است که زیاد علاقه‌مند به حرف زدن در این حوزه‌ها نیست. او یک مهندس شهرسازی است که فوتبال و سینما را عاشقانه دوست داشته است. نویسنده‌ای که میل مفرط او به نوشتن درباره فوتبال بعد از یادداشت‌های پراکنده در مجله فیلم، در هفته‌نامه تماشاگران کشف شد. صدر سپس سال‌ها بعد ناگهان برای کارشناسی مسابقات فوتبال به تلویزیون رفت و با ادبیات فوق‌العاده، دانش تاریخی و بیان متفاوتش محبوب هواداران فوتبال ایران شد. کسانی که از شنیدن حرف‌های کلیشه‌ای در تلویزیون به تنگ آمده بودند.

با این حال صدر هرگز آنقدر فوتبالی نبوده که وارد مناسبات خاص این ورزش در ایران بشود. او از معدود کارشناسانی است که حضورش در صندلی شبکه سه برایش تبدیل به شغل نان و آبداری در این فوتبال نشده؛ بد نیست بدانید صدر که اجرای یک میز گرد ورزشی را در شبکه چهار برعهده گرفته بود، به دلیل احتمال حاشیه‌ای شدن این برنامه، از ادامه کار استعفا داد.

اما اینها را گفتیم تا برسیم به اینجا که روزنامه خبرورزشی مصاحبه‌ای از جواد نکونام منتشر کرد که وی به اعلام نظر حمیدرضا صدر و محمدحسن انصاری‌فرد در صداوسیما اعترض کرده و گفته بود: «چطور یک نفر بدون حتی یک بازی ملی، درباره تیم ملی صحبت می کند.»

نکونام که قبل‌تر با انجام مصاحبه‌ای با روزنامه الرای قطر پرسرو صدا شده بود، این‌بار هم جلودار اظهارنظرهای تندی است که از قطر به تهران می‌رسد. در اینکه جواد بازیکنی با ارزش برای تیم ملی است، تردیدی وجود ندارد، اما این لحن حق به جانب و این موضع از بالا به پایین همان نکته‌ای است که باید به آن توجه کرد. اگر قبل‌تر انتقاد نکونام از روزنامه‌های ایرانی منطقی به نظر می‌رسید، به این دلیل بود که فضا شبیه به آن چیزی بود که وی ترسیم کرده بود، اما اعلام نظر صریح و منفی وی، نسبت به یکی از مطرح ترین کارشناسان فوتبال در ایران، کمی آزاردهنده جلوه می کند. به‌خصوص که صدر در این برنامه بسیار مثبت صحبت کرد و تنها یکی دو جمله در این زمینه به زبان آورد.

وداع با جام ملتهای آسیا

تیم ملی فوتبال ایران شنبه شب و در مرحله یک چهارم نهایی جام ملتهای آسیا به مصاف تیم ملی فوتبال کره جنوبی رفت. در این بازی که تیم ملی ایران پراز اشتباه ظاهر شد، دو تیم در نود دقیقه نتوانستند بر حریف خود پیروز شوند و بازی به وقتهای اضافی کشیده شد. تعویضهای اشتباه افشین قطبی و بالعکس تعویضهای خوب سرمربی کره جنوبی باعث شد تا تیم ملی کره در نیمه اول وقتهای اضافی نیز سوار بازی باشد و سرانجام بازیکن تعویضی این تیم توانست با شوتی زیبا از پشت محوطه هجده قدم دروازه سیدمهدی رحمتی را باز کند. در نیمه دوم وقتهای تلف شده تیم ایران توانست اندکی فشار بر روی دروازه کره بیاورد اما این حملات ثمری نداشت تا ما از جام ملتهای آسیا حذف شویم و رویای قهرمانی را در خواب ببینیم.

افشین قطبی نیز در کنفرانس پس از بازی گفت: **«در کل تورنمنت جالبی بود. قرار بود از اول فوریه به ژاپن بروم و مشغول به کار شوم اما با حذف از رقابتها زودتر به آنجا رفته و زندگی جدیدی را برای خود شروع خواهم کرد!»** ■

خداحافظ قطبی، خداحافظ کفاشیان؟!

داستان ما و جام ملتهای آسیا همانند دوره گذشته در مرحله یک چهارم نهایی و در برابر کره جنوبی به پایان رسید! با این تفاوت که در آن زمان تیم ما در پنالتی مغلوب کره جنوبی شد و امسال با کمی پیشرفت، در وقت اضافه!

افشین قطبی سه بار در فوتبال ایران مسوولیت گرفت. دو بار سرمربیگری تیم پرسپولیس و یک بار نیز هدایت تیم ملی فوتبال ایران. در این سه بار وی چهار قول به مردم داد که تنها یکی از آنها، آن هم به کمک حمید استیلی، تحقق یافت. وی تنها در سال اول توانست با پرسپولیس به مقام قهرمانی دست یابد. هنوز از یاد نبرده‌ایم که وی زمانی که هدایت تیم ملی را برعهده گرفت با گفتن این جمله که «کره را مثل کف دست می شناسم»، قول صعود به جام جهانی داد اما این اتفاق نیفتاد. سپس وی قول قهرمانی در جام ملتهای آسیا را داد که مشاهده کردیم چه اتفاقی افتاد.

البته روی سخن ما با افشین قطبی نیست. وی تمام تلاش خود را کرد و از یک آنالیزور انتظاری بیشتر از این نباید داشت. هرچند که در بازی با کره وی حتی نتوانست دست مربی حریف را بخواند و از دقیقه یک تا دقیقه ۱۰۵ بازی را به او وا داد.

روی سخن ما با علی کفاشیان است. وی در ابتدای سال مدعی شد که در چهار رده‌ای که امسال در مسابقات آسیایی حضور داریم، نتیجه خواهیم گرفت و آن زمان باید درباره فدراسیون فوتبال نظر داد. پس از عدم نتیجه گیری تیمهای نوجوانان، جوانان و امید، نوبت به تیم ملی بزرگسالان رسید که این تیم نیز به سرنوشت دیگر تیمها دچار شد. حال نوبت قضاوت فرا رسیده است. علاوه بر نتیجه نگرفتن تیمهای ملی در چهار رده مختلف، یکی از مهمترین کرسی‌هایمان را نیز در کنفدراسیون فوتبال آسیا از دست دادیم تا دیگر هیچ جای دفاعی برای علی کفاشیان و فدراسیون تحت مدیریت وی وجود نداشته باشد.

قهرمان سابق دو و میدانی ایران، جناب آقای کفاشیان! راستی شما و دوستانتان در فدارسیون با واژه استعفا آشنایی دارید؟ اگر ندارید باید بگویم استعفا در زمانی صورت می گیرد که مجموعه تحت مدیریت یک مدیر، کارایی لازم را نداشته و به اهداف از پیش تعیین شده‌اش نرسیده باشد. نه تنها من بلکه تمام مردم ایران عقیده دارند که بهتر است شما و بقیه اعضای فدراسیون حداقل یک کار شجاعانه و خداپسندانه در مدت مدیریت خود انجام داده و با استعفا، راه را برای موفقیت دوباره فوتبال ایران هموار سازید.

راستی، آقای قطبی که از قطر به صورت مستقیم به ژاپن خواهد رفت. تکلیف ۲۰۰ میلیون مالیاتی که قرار بود پرداخت شود، چه خواهد شد؟!

هر چه ما را محدود می کند آن را بخت و اقبال می خوانیم ● امرسن

پهلوان‌های ایران در بستر بیماری

علیرضا سلیمانی و رضا سوخته سرایی صاحبان بازوبند پهلوانی و قهرمانان بی‌رقیب سنگین وزن ایران در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ میلادی، همزمان در بیمارستان مهراد تهران بستری شده‌اند.

سلیمانی و سوخته سرایی سال‌ها رقیب هم بودند و کرکری‌ها و رقابت‌های آن‌ها اصلی‌ترین سوژه غیر فوتبالی مجله‌های دنیای ورزش و کیهان ورزشی بود. سلیمانی که مدتی قبل نیز به خاطر نارسایی قلبی بستری شده بود، این بار به دلیل بیماری دیابت و تاثیر آن بر روی پایش در بیمارستان بستری شده و باید دو هفته را تحت نظر پزشک متخصص بگذراند. سوخته‌سرایی هم به دلیل فشار خون بالا و ناراحتی قلبی در بخش ICU بیمارستان مهراد بستری است.

به گزارش خبرگزاری‌ها تاکنون هیچ یک از مقامات مسئول به عیادت این دو قهرمان سابق کشتی آزاد ایران و جهان نرفته‌اند.

رضا سوخته‌سرایی در سال ۱۳۵۴ در محوطه چمن ورزشگاه امجدیه و در مقابل هزاران تماشاگر، پهلوان بی‌وزن کشور شد. او از رقابت‌های جهانی ۱۹۷۳ تهران تا ۱۹۹۰ توکیو عضو تیم ملی بود و طی این مدت، در کشتی‌فرنگی نیز تنها مدال طلای ایران در بازی‌های آسیایی ۱۹۸۶ سئول را نصیب خود کرد.

علیرضا سلیمانی هم بعداً سه بار توانست عنوان پهلوان بی‌وزن را نصیب خود کند و مطابق آیین پهلوانی، صاحب بازوبند دائمی شود.

توپ طلای ۲۰۱۰: اشتباه در شمارش آرا

باگذشت چند روز از انتخاب لیونل مسی به عنوان برنده توپ طلای سال ۲۰۱۰ فیفا، صحبت و جنجال آفرینی درمورد رای‌های اتخاذ شده هنوز پایان نیافته است.

این روزها تعدادی از سرمربیان و کاپیتان‌های تیمهای مختلف دنیا در صحبتهایی اعلام کرده‌اند که آنها به ژاوی رای داده‌اند ولی در فهرست آرای منتشره، رای آنها به جای ژاوی به نام ژابی آلونسو درج شده. گرچه این اشتباه تاثیری سرنوشت‌ساز در برنده نهایی توپ طلای سال ۲۰۱۰ نداشت ولی می‌توانست باعث شود تا ژاوی به جای آنکه در رده سوم قرار بگیرد، رده دوم و جای آندرس اینیستا را به خود اختصاص دهد.

تا به امروز شش نفر اعلام کرده‌اند که رای‌شان را به نام ژاوی نوشته‌اند و نه ژابی آلونسو. دو نفر از آنها کاپیتانهای گواتمالا و کلمبیا بودند. گوستاوو کابررا، کاپیتان گواتمالا رای سومش را به نام ژاوی نوشته بود و ماریو پیس، کاپیتان کلمبیا، نام ژاوی را در رای اولش نوشته بود.

چهار سرمربی هم ادعای مشابهی داشتند. دو نفر از آنها نام ژاوی را در رای دوم خود نوشته بودند: «رائول گونسالس، مربی تیم ملی کوبا و خوزه مانوئل دلاتوره، سرمربی تیم ملی مکزیک» و دو نفر دیگر هم ژاوی را به عنوان رای سومشان برگزیده بودند: آناستاسیادس، مربی تیم ملی یونان و پائولو دوارته، سرمربی پرتغالی تیم ملی بورکینافاسو. این موضوع باعث شد که خیلی از آرایی که به نام ژابی آلونسو ثبت شده، در واقع به ژاوی ارناندس تعلق داشته باشد.

ژابی آلونسو، ستاره رئال مادرید در فهرست نهایی منتشر شده از سوی فیفا ۵۷ رای کسب کرده بود

اگر آرایی که اشتباه به حساب آلونسو واریز شده و به ژاوی اختصاص داشت را در جای اصلی‌اش قرار دهیم، ژاوی ارناندس در شمارش نهایی آرا با پیشی گرفتن از اینیستا در رده دوم برترین بازیکنان دنیا در سال ۲۰۱۰ قرار می‌گیرد. بدین ترتیب که مسی با ۲۲،۶۵٪ آرا همچنان برترین بازیکن دنیاست، ژاوی ارناندس با ۱۸٪ آرا در رده دوم قرار می‌گیرد و اینیستا با ۱۷،۳۶٪ آرا رده سوم را به خود اختصاص می‌دهد. بدین ترتیب و با اعمال این آرا، رای ژاوی از ۱۶،۴۸٪ به ۱۸٪ افزایش می‌یابد و عملا توپ نقره فیفا از آن او خواهد بود.

به بهانه ناپدید شدن یک ورزشکار گمشده در پاریس

پیام مرادی، کاراته کای ایران که به فرانسه سفر کرده بود، در مراسم وزن کشی مسابقات آزاد پاریس حاضر نشد و به ایران هم برنگشت. نایب رئیس فدراسیون کاراته ایران خود را بی تقصیر می داند. اعلام شده که وزارت خارجه پیگیر امور است.

پیام مرادی که به همراه تیم کاراته صدرای زیر آب بنا بود در مسابقات آزاد پاریس شرکت کند، در فرانسه از تیم جدا شد. مسئولان تیم اعلام کردند که او در روز مسابقه ناپدید شده و تلاش آنها برای پیدا کردنش نتیجه نداده است. سپس اعلام شد او همان شب به هتل محل اقامت تیم بازگشته است. سرانجام در پی انتشار چند خبر ضد و نقیض، تیم اعزامی به ایران بازگشت و در جمع نفرات، اثری از پیام مرادی دیده نشد.

سیروس یزدانی، نایب‌رئیس فدراسیون کاراته که خود همراه با این تیم در فرانسه حضور داشت، معتقد است در ناپدید شدن مرادی هیچ تقصیری متوجه او نیست. منتقدان فدراسیون کاراته می گویند، نایب رییس این فدراسیون در تمام سفرهای این رشته ورزشی به اروپا حضور دارد و علت آن نیز غالباً نامشخص است. اما یزدانی می گوید: من برای رایزنی با کشورها و آشنایی با آخرین قوانین به فرانسه رفتم.

او درباره دلایل فرار کردن پیام مرادی، به موضوع همراه نیاوردن نماینده حراست با تیم اعزامی اشاره کرده است. این در حالی است که در تمام رقابت‌های برون‌مرزی ورزشی که یک ورزشکار ایرانی از اردوی تیم ملی گریخته است، نمایندگان حراست حضور داشته‌اند و همراهی آنها نتوانسته مانعی برای فرار ورزشکاران باشد.

«مرادی باز خواهد گشت»

ماه گذشته مینا علیزاده، وحید سرلک و مهدی جعفرقلی زاده با حضور در یکی از شبکه‌های تلویزیونی خارج از ایران، ضمن انتقاد از وضعیت ورزش کشور، اعلام کردند که از تصمیم‌شان پشیمان نیستند.

طبق اعلام نایب رییس فدراسیون کاراته، محبوب قبادیان، رئیس باشگاه، عابدی، سرپرست تیم، به اتفاق فرزند جاوید حق گو، سرمربی نظامی تیم، و فردی به نام ذوالفقاری با مسئولیت نامشخص، تیم اعزامی را رها کرده و از فرانسه به اسپانیا سفر کرده بودند.

بنا بر اعلام فدراسیون کاراته، وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران پیگیر ماجرای متواری‌شدن پیام مرادی است.

هنگام فرار محمد حسین ابراهیمی از اردوی تیم ملی شمشیربازی در فرانسه، مینا علیزاده از تیم ملی قایقرانی در جمهوری چک، مهدی جعفرقلی زاده از جمع کاراته کاها در آلمان، اعلام پناهندگی و وحید سرلک، ملی‌پوش جودو به آلمان همواره اعلام شده که وزارت امور خارجه پیگیر ماجراست، اما هیچ یک از این پیگیری‌ها، منجر به ابراز ندامت یا بازگشت حتی یکی از ورزشکاران متواری نیز نشده است.

ترک زمین مسابقه در لیگ‌های حرفه‌ای ایران

ترک زمین مسابقه و نیمه تمام گذاشتن یک رقابت ورزشی اگرچه بین دانش آموزان در بازی‌های غیر رسمی مدارس یا فوتبال خیابانی در محله‌ها امری مرسوم است، اما در عرصه ورزش حرفه‌ای جهان، اعم از بازی‌های رسمی یا دوستانه، اتفاقی نادر محسوب می‌شود. اما در ورزش ایران، گاهی این تیم‌های حرفه‌ای هستند که به خروج از میدان مسابقه مبادرت می کنند. به نظر می‌رسد مجازات چنین اقدامی در قوانین فدراسیون‌های ورزشی ایران حتی کمتر از عواقب درگیری فیزیکی یک بازیکن در میدان مسابقه باشد. در زیر به نمونه‌هایی از ترک زمین و ترک تشک تیم‌های ایرانی در رقابت‌های رسمی و دوستانه پرداخته شده است.

ابومسلم مشهد – تراکتورسازی

در دیدار فصل گذشته تراکتورسازی با ابومسلم مشهد، در دقیقه ۶۴، داور خطای مهدی ثابتی، دروازه‌بان تراکتورسازی روی مهاجم ابومسلم را پنالتی اعلام کرد. با اعتراض شدید بازیکنان تیم مهمان و خروج آنها از زمین، داور بازی پس از دقایقی انتظار، در سوت دمید و پایان بازی را اعلام کرد.

برنامه تلویزیونی ۹۰ در تصاویری، فراز کمالوند، سرمربی تراکتورسازی را نشان داد که پیش از ترک زمین تیمش می گوید: یک – صفر با ۳ – صفر چه فرقی می کنه؟ این بازی تا زمان ترک زمین از سوی بازیکنان تراکتورسازی، با یک گل به سود ابومسلم در جریان بود.

سپاهان اصفهان – گروژنی روسیه

در ابتدای هفته گذشته، تیم فوتبال فولاد مبارکه سپاهان در آخرین دیدار تدارکاتی در اردوی آنتالیای ترکیه، به مصاف تیم ترک گروژنی روسیه رفت.

این دیدار تا دقیقه هفتاد، با تساوی ۲ بر ۲ در جریان بود که ناگهان امیر قلعه‌نویی، سرمربی سپاهان، با اعلام نگرانی از آن‌چه «خشونت بازیکنان حریف» عنوان کرد، سپاهانی‌ها را از زمین بازی بیرون کشید.

بانک ملی گلستان – شهدای جویبار

و بالاخره در آخرین نمونه از ترک زمین‌های بی‌سابقه در ورزش حرفه‌ای جهان، سه شنبه (۲۸ دی) و در هفته چهارم لیگ برتر کشتی آزاد، تیم‌های شهدای جویبار و بانک ملی گلستان به مصاف هم رفتند. این مسابقه به دلیل حاشیه‌های ایجاد شده در مبارزه ۷۴ کیلوگرم، نیمه‌تمام باقی ماند و گلستانی‌ها تیم خود را از تشک بیرون کشیدند.

به‌همین‌دلیل در وزن‌های باقی‌مانده، دست احسان لشگری، رضا یزدانی و کمیل قاسمی بدون انجام کشتی بالا رفت تا تیم جویبار برنده اعلام شود.

پیش از قطع مسابقه، در ۵۵ کیلوگرم محمد جواد ضیایی مغلوب فرزاد جعفری شد. در ۶۰ کیلوگرم نیز هادی حاجیان به تقی داداشی باخت تا بانک ملی ۲ بر صفر پیش بیافتد. در ۶۶ کیلوگرم محمد نادری خادم از جویبار، بر آندری استانیچ از اوکراین، نایب‌قهرمان المپیک پکن غلبه کرد.

در ۷۴ کیلوگرم نیز ایمان محمدیان مقابل حسن طهماسبی پیروز شد تا دو تیم ۲ بر ۲ مساوی شوند. اما پس از این مبارزه، گلستانی‌ها ترجیح دادند به مبارزه ادامه‌ندهند. فدراسیون کشتی جمهوری اسلامی ایران اعلام کرده است، نتیجه قطعی این دیدار پس از ارائه گزارش ناظر فدراسیون و سرپرست مسابقه اعلام خواهد شد. این در حالی است که مطابق عرف رایج در قوانین ورزشی، تیمی که بنا به هر توجیهی، پیش از سوت پایان مسابقه را ترک می کند، در فوتبال ۳ بر صفر و در سایر رشته‌ها، با حداکثر امتیازات آن رشته ورزشی جریمه می‌شود. چنین نتیجه‌ای در کشتی، با توجه به برگزاری مسابقه در هفت وزن، باید ۷ بر صفر باشد.

کریس رونالدو، پردرآمدترین فوتبالیست جهان

رونالدو، مهاجم رئال مادرید، بیشترین دستمزد را در میان بازیکنان فوتبال دنیا می گیرد. بنا بر گزارش مجله بلژیکی اسپورت فوت، ستاره پرتغالی سالی ۱۲ میلیون یورو دستمزد می گیرد، نیم‌میلیون بیش از هم تیمی سابقش در منچستر، وین رونی. نفر سوم در این لیست، لازم به ذکر است که لیونل مسی است که سالی ۱۱ میلیون دستمزد می گیرد (البته آنان نزدیک به ۲۵ درصد از این رقم را باید به اداره مالیات بپردازند).

۱۰ بازیکن برتر جهان از نظر دستمزد:

۱ - کریستیانو رونالدو (رئال مادرید): سالی ۱۲ میلیون یورو
۲ - وین رونی (منچستر یونایتد): ۱۱/۵
۳ - لیونل مسی (بارسلونا): ۱۱
۴ - یحیی توره (سیتی): ۱۰/۸
۵ - ساموئل اتوو (اینتر): ۱۰/۵
۶ - باستین شواین اشتایگر (بایر مونیخ): ۷
۷ - زلاتان ابراهیموویچ (میلان): ۹
۸ - کاکا (رئال مادرید): ۹
۹ - جان تری (چلسی): ۹
۱۰ - امانوئل آدبایور (سیتی): ۸/۴

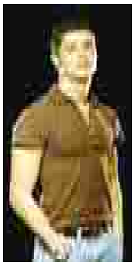

رقابتهای آمادگی جسمانی قهرمانی ارتش

به گزارش روابط عمومی ارتش جمهوری اسلامی ایران (تربیت بدنی)، در این دوره از مسابقات که با حضور ورزشکارانی از نیروهای نیروی زمینی، نیروی هوایی، نیروی دریایی، قرارگاه پدافند خاتم الانبیا (ص) و دانشگاه فارابی به میزبانی ستاد ارتش برگزار گردید، تیم نیروی زمینی در مجموع با کسب امتیاز ۲۱۷۳ فاتح این مسابقات شد و تیمهای نیروی هوایی و دانشگاه فارابی به ترتیب با کسب امتیازات ۱۵۸۳ و ۱۴۸۶/۵ عناوین دوم و سوم را بدست آوردند.

گفتنی است ، در مراسم اختتامیه این رقابتها که با حضور فرماندهان و جمعی از مسئولین و پیشکسوتان ورزشی ارتش برگزار گردید از تیمها و نفرات برتر با اهداء لوح و جوایز تقدیر بعمل آمد.

پایان مسابقات وزنه برداری قهرمانی ارتش جمهوری اسلامی ایران

سازمان تربیت بدنی ارتش اقدام به برگزاری رقابتهای وزنه برداری قهرمانی ارتش نمود .

به گزارش روابط عمومی ارتش جمهوری اسلامی ایران، در این دوره از رقابتها که بمدت دو روز و به میزبانی نیروی زمینی برگزار شد، ۴۰ وزنه بردار در قالب پنج تیم از یگانهای مختلف ارتش در هشت وزن با هم به رقابت پرداختند که در پایان تیم نیروی زمینی عنوان قهرمانی را از آن خود کرد و تیمهای هوانیروز و قرارگاه پدافند هوایی خاتم الانبیا (ص) بترتیب عناوین دوم و سوم را کسب کردند .

بر اساس این گزارش ، در مراسم اختتامیه این مسابقات که با حضور امیر سرتیپ هاشمی رئیس هیئت وزنه برداری آجا، امیر سرتیپ ۲ مجد آرا رئیس سازمان تربیت بدنی ارتش، امیر سرتیپ ۲ شهری فرمانده لشکر ۱۶ زرهی و جمعی از قهرمانان و پیشکسوتان این رشته از جمله محمد نصیری از قهرمانان المپیک و جهان برگزار شد از نفرات و تیمهای برتر و همچنین داوران و پیشکسوتان تجلیل و قدر دانی به عمل آمد .

مشغول نبودن بازنده نبودن یکی است • ولتر

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت **۱۸** تا **۲۰** با شماره **۲۹۹۹۳۳۳۴** تماس بگیرند و جداً خواهشمندیم شماره های دیگر مجله را اشغال نکنند.

همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان محترم خواب می‌نویسم مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

ترس از حیوانات

زهرا راستگو، ۱۴ ساله، دانش‌آموز، تهران

مدتی است خواب می‌بینم از چیزی مثل حیوانات می‌ترسم و می‌خواهم فرار کنم ولی نمی‌توانم و پاهایم یاری نمی‌کنند. آخرین بار خواب دیدم ماری در پارکینگ خانه ماست. دخترعمه‌هایم هم بودند. آنها فرار کردند ولی من هر چه فریاد کشیدم و کوشش کردم، نتوانستم فرار کنم.

تعبیر

این خواب می گوید شما در بیداری افکاری دارید که شما را به هراس می‌اندازد ضمناً کنجکاوید. مثالی می‌آورم: به کسی می گویند وارد این اتاق نشو زیرا خطر دارد. او می‌ترسد اما کنجکاو هم هست که بداند چه چیزی در آن اتاق هست. موضوع دیگری که در این خواب هست، احساس گناهی است که در شما ایجاد شده است. چنین احساسی هیچ خوب نیست زیرا شما را افسرده می کند. خوب است به جای احساس گناه، احساس آگاهی کنید تا دیگر کاری را که فکر می کنید درست نیست، انجام ندهید و انگیزه‌های قوی پیدا کنید. پس یادتان نرود که احساس گناه به افسردگی و احساس آگاهی (توبه) به انگیزهای قوی می‌انجامد.

آرایش در توالت

صفیه سرگردان، ۲۳ ساله، متأهل، خانه‌دار، مسجدسلیمان

چهار بار خواب دیدم در توالت دارم آرایش می‌کنم. به عروسی دعوت بودم. از همه دیرتر آماده شدم. چشمم را آرایش نکردم فقط سفید کننده و رُژ زدم.

تعبیر

اگر قرار نبوده به عروسی دعوت شوید، خواب شما می‌گوید دلتنگید. زندگی شما تنوع ندارد و تکراری شده است. ضمناً کارهایی می کنید که دوست ندارید نزدیکان شما از آن باخبر شوند. دلهره‌هایی دارید و نگرانید که مبادا نشت شما از بام بیفتد. آرایش نکردن چشم یعنی معتقدید چشم شما زیباست و به شما اعتماد به نفس می‌دهد. و یعنی از نگاهی که به زندگی می کنید و از تفسیری که از آن می کنید، راضی هستید. سفید کننده یعنی پوست شما سبزه تیره است و از رنگش خشنود نیستید و یعنی خودِ واقعیِ خودتان را نشان نمی‌دهید و آن را زیر لایه‌ای نقاب‌مانَند پنهان می کنید. رِژ یعنی حس می کنید در نوجوانی از محبت سیراب نشده‌اید و دنبال گمشده‌ای می گردید، و یعنی وسوسه‌هایی هست که اگر به آنها تن بدهید، از راه طبیعی خودتان دور می‌افتید.

به خودم نهیب زدم

فریده علیپور، ۴۱ ساله، متأهل، خانه‌دار، ورامین

عمه‌ام ۶۰ ساله است و ازدواج مجدد کرده. شوهرش ۶۵ ساله و مرتب است. با آنها رابطه‌ام را قطع کرده‌ام. خواب دیدم داشتم دنبال انجام دادن کارهایم می‌رفتم. شوهر عمه را دیدم که با ماشینش جلو من ایستاد و گفت: سوار شین! من شما رو می‌رسونم و کارهاتون رو انجام میدم. سوار شدم. کمی بعد عمه هم آمد و سوار شد. انگار مادرم هم توی ماشین بود. شوهر عمه خیلی سرزبان‌دار و مرتب بود. موهایش جوگندمی بود. دماغش کمی تیز بود. او را در بیداری ندیده‌ام. او خیلی خوب و با مهربانی حرف می‌زد. مدام به من دلداری می‌داد که از این به بعد برای انجام دادن کارهایم، به من کمک خواهد کرد. وسط راه به خودم نهیب زدم که من توی ماشین اینا چکار می کنم؟ کمی بعد شوهرعمه ماشین را نگه‌داشت تا چیزی بخرد. من بی‌هیچ توضیحی پیاده شدم و رفتم.

تعبیر

شما تحصیلات دانشگاهی دارید. همسرتان درس نخوانده است. برای هیچ کاری هم به شما کمک نمی کند. مثلاً اگر بخواهید به بانک بروید یا به خرید یا کاری اداری داشته باشید، او با شما نمی آید. خجالتی هم هست. حالا دیگر تعبیر خواب شما بسیار آسان است: احساس کمبود می کنید و دوست دارید کسی از شما حمایت می کرد و شما را دلداری می‌داد بنابراین سوار ماشین شوهرعمه می‌شوید. حضور مادرتان و نهیبی که به خودتان می‌زنید، نماد پای‌بندی شما به قوانین و ضوابط خانوادگی و اجتماعی است. بنابراین از ماشین پیاده می‌شوید. این که بی‌توضیح پیاده می‌شوید، یعنی از مشکلات خودتان فرار می کنید.

تعبیر خوابهای ایمیلی

کوچه مرگ

نویسنده: کودیاک، ۱۵ ساله، ۳Nov. ۲۰۱۰، ۱۶:۲۳

خواب دیدم دارم کتاب می‌خوانم. قهرمان قصه وارد کوچه تاریکی شد. ناگهان دست مرا گرفت و مرا به همان کوچه برد. دیدم من لباس‌های او را پوشیده‌ام و خودش غیب شده. ترسیدم. صدای او را شنیدم که گفت: نترس. حالا تو جای من هستی و باید شجاعت مرا داشته باشی. حس کردم شجاع شده‌ام. دیدم اسلحه مرگباری دستم هست. راه افتادم. ناگهان دشمنان را دیدم که مثل مور و ملخ هجوم آوردند. من وسط کوچه ایستادم و تیراندازی کردم. مدام از آنها می کشتم. آنها هم تیراندازی می کردند ولی من روئین‌تن بودم. وقتی که همه را کشتم، رئیس آنها آمد. دیدم یکی از همکلاسی‌های من است که در مدرسه خیلی قلدر است و همه را می‌زند. به او گفتم: پس تو رئیس اینها هستی؟ حالا تو را می کشم. گفت: خواهش می کنم مرا مجازات نکن. گفتم: باید از تو انتقام بگیرم. خواستم به طرفش تیراندازی کنم ولی او پرید و خودش را پشت سر من رساند و از پشت به من مشت محکمی زد. بیهوش شدم. بعد از خواب پریدم. خیلی ترسیده بودم.

تعبیر

این خواب می‌گوید مثل بقیه پسرهای هم سن و سال خودتان اهل جنب و جوش و ورزش نیستید. شما برای جبران این موضوع به خواندن کتاب‌های پلیسی و جنایی و تخیلی روی آورده‌اید. آن همکلاسی شما گاهی شما را اذیت می کند. اهل زورگویی است. شما حریفش نمی‌شوید. در رؤیاهای خودتان دوست دارید از او انتقام بگیرید. درهمین خواب هم به قهرمان قصه تبدیل شدید و پس از از بین بردن همه دشمنان، با آن همکلاسی قلدر روبه‌رو شدید. آن دشمنان، نماد دار و دسته همان نوجوان قلدر هستند. آرزوی شما خواب را طوری طراحی می کند که او به شما التماس کند ولی چون در بیداری از او می‌ترسید، پس از التماس، هیبت خودش را پیدا می کند و شما را می‌زند. پیشنهاد می کنم بیشتر درس بخوانید تا شاخص شوید. کمی هم ورزش کنید ضمناً موضوع قلدری او را به ناظم مدرسه و به پدرتان بگویید. از این نترسید که دیگران به شما بگویند ترسیدی و شکایت کردی. اتفاقاً اگر این موضوع را به بزرگ‌ترها نگویید، ترسو هستید ولی اگر کارهای قلدرانه او را گزارش کنید، شجاع هستید زیرا گزارش نکردن، به دلیل ترسِ از او و ترس از انگ‌هایی است که ممکَن است دیگران به شما بزنند.

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

نمی‌دانم چه چیزی باعث آزارتان شده ولی می‌توانید علت آن را لابه‌لای مسایل و حافظه نه چندان خلوت خود جستجو کند و جوابش را خلق نکنید، بلکه بیابید. همانطور که می‌دانید بی‌وفایی با ذات شما سازگاری ندارد، پس کاری را که برای خود نمی‌پسندید برای دیگران نخواهید. و با درگیر شدن در مادیات، زندگی را پیچیده‌تر از این که هست نکنید. تفاوت دیدگاه دارید و طبیعت را سرکش می‌دانید و در این روزها لازم است که در انتخابتان تجدید نظر کنید و این کار یقیناً به صلاحتان می‌باشد و همانند بقیه مردم چیزهای را نخواهید که دسترسی به آنها برایتان غیر ممکن باشد و رسیدن به آنها بر خلاف صلاحتان!

اردیبهشت

می گویید سرتان شلوغ است و به قول خودتان وقت سرخاراندن ندارید ولی با کنار گذاشتن یک عادت کهنه و ایجاد نظم بیشتر می‌توانید مثل همیشه غوغا کنید و به هوش خود ببالید. دوست خوبم منصف باشید و عادلانه رفتار کنید و قدر زندگی و روزهای عادی خود را بدانید، چرا که بیشتر مردم حسرت همین روزهای عادی را می‌خورند و مشکلات بی‌شمار اجازه داشتن روزهای معمولی را هم به آنها نمی‌دهد ولی معمولاً حرف برای گفتن زیاد دارند و خیلی از این حرف‌ها را هم نباید باور کرد. زندگی سخت نیست، بلکه گاه مهربان عمل نمی کند و اشخاصی مثل شما برای کنترل این ترفند زندگی می‌توانند از هوش و زیرکی خود استفاده کنند. در ضمن هر کسی امین حرف دل شما نیست!

خرداد

این روزها برای شما خوشحالی و خوش‌خلقی را به همراه دارد و شاید دلیل آن این است که توانسته‌اید جایگاهتان را بپذیرید. پس ثابت قدم باشید و تا می‌توانید خوش قلبی خودتان را ابراز کنید و بدانید که روز و شبتان سرشار از شادی و فراوانی خواهد بود اگر با «او» باشید پس وظیفه محول شده‌تان را به نحو احسن انجام دهید و ضیافت عشق برپا کنید و از سخت گیری دوری جویید که باعث ایجاد فاصله بین روح و جسمتان خواهد شد. در ضمن ضریب تحمل خود را بالا ببرید و روابط عاطفی‌تان را تقویت کنید و به گونه‌ای عمل نمایید که بتوانید با افتخار مسؤولیت کارهایتان را به عهده بگیرید نه اینکه از آنها بگریزید.

تیر

ایمان قلبی خوبی دارید و در عین حال با هر کسی جوش نمی‌خورید به همین دلیل کمی مغرور به نظر می‌رسید. هر چند خیلی هم دور از واقعیت نیست البته عملکرد شما تماماً بستگی به طرز فکرتان دارد، پس ابتدا فکرتان را سبک کنید سپس به دنبال آرامش جسمی باشید که هر چیزی با خوابیدن طولانی مدت حل نمی‌شود. اگر کمی باهوش عمل کنید می‌توانید در همین شرایط مسائل حتی پیچیده‌تان را به نتیجه برسانید. و امیدوارم تلاشتان را نیمه‌کاره رها نسازید و خاطرات تلخ گذشته را به فراموشی بسپارید و بدانید که درهای زیادی به رویتان گشوده می‌شود و امنیت به شما هدیه می کند. اگر عاقل و عاشق عمل کنید نه کمتر و نه بیشتر.

مرداد

فردی مشکل پسندید و در عین حال بسیار باصفا. به اصول و قوانین اخلاقی پایبند هستید. نصیحت‌های شنیده را به دقت واکاوی می کنید و هر انسانی را جدی می گیرید. چون بعضی وقتها اصلاً موقعیت‌تان را در این کار می‌بینید. و حالا باید بگویم امیدوارم دست دیگران را بگیرید تا بتوانید به خودتان افتخار کنید و در این صورت است که می‌توانید آگاهانه بخشش الهی را طلب کنید و از او بخواهید تا بتوانید عشق و آرامش را در کنار هم تجربه کنید و ببینید که چگونه آسمان با تمام ستاره‌هایش با شما همراه خواهد شد و تمام جهان هستی آرامش الهی شما را جشن خواهد گرفت.

شهریور

اینکه می‌بینم هدف دارید و برایش فعالیت می کنید و قدرت سازگاری خوبی دارید و غرق در افکارتان هستید، خوشحال کننده است، ولی اگر دلتان شادی می‌خواهد و زندگیتان نور الهی به آفریننده یکتا اعتماد کنید، شکر این الطاف بی‌نهایت را به جا آورید و در خلوت با او رضایتتان را فریاد بزنید. در ضمن اگر می بینید گاهی دیگران از شما موفق‌ترند یقیناً تلاش بیشتری داشته‌اند و مطمئن باشید که شما هم سهم خود را به وفور دریافت می کنید. گمشده ذهنی دارید که به بهانه پیدا کردن آن خود را از جمع دور می کنید که این شیوه هیچ اثری بر رشد روحی و روانی شما نخواهد داشت.

مهر

نمی‌دانم چگونه، ولی الفبای محبت را در درونتان چنان کاشته‌اید که گرمای وجودتان همانند آفتاب درخشنده است و سخاوتتان همانند دریاست. پس اراده کنید که انرژی خود را تقویت کنید و با زندگیتان و شرایط و اطرافیان بسازید و آنها را درک کنید و کاستی‌ها را نادیده بگیرید، اما خطاها را تکرار نکنید و بهانه‌جو نباشید چون عواملی که باعث ناراحتی شما شده‌اند منشاء دیگری دارند و از جای دیگر آب می‌خورند! دوست خوبم! دقت کنید که از وسوسه‌های شدید و از عکس‌العمل‌های تند و سریع دوری جویید و به منافع و لذت‌های زودگذر فکر نکنید که این فکرها درشان روح بلند شما نیست.

آبان

انسان خاصی هستید و به نوعی منحصر به فرد عمل می کنید و چنان مقتدر پیش می‌روید که گویی می‌خواهید حس تازه‌ای خلق کنید اما با تمام این انرژی‌های مثبت فکر می کنید که دستتان نمک ندارد در حالیکه خود می‌بینید که اطرافیان قدر زحمت و محبت‌های شما را می‌دانند و سپاس گذارند و در این روزها از کاری که نسبت به رضایت وجدانی آن شک دارید صرف نظر کنید و از شیرینی‌های کاذب دوری جویید تا بتوانید روی مرحله جدیدی از زندگی که پیش‌رو دارید تمرکز داشته باشید و بدانید که رمز عبور از دروازه دلها پرهیز از غرور بی‌دلیل است و بس!

آذر

به آداب و رسوم و سنت‌های خانواده بیشتر احترام بگذارید و صداقت کودکانه خود را رونق ببخشید تا بتوانید نشاط و جوانی همیشگی‌تان را احساس کنید. از ارزش‌ها و حقوق‌تان دفاع کنید و خودتان را آماده تغییرات پیش‌رو نمایید و به طور جدی تکلیف خودتان را با آنچه که می‌خواهید روشن کنید و به فکر به دست آوردن بیشتر و بیشتر و شرکت در مسابقه پول در آوردن نباشید که همین وجود سلامتی روحی شما یک معدن طلاست. دوست خوبم! وجدانتان را تقویت کنید که هر چه در ظاهر پیش‌رو دارید یک معنی واقعی درونی شگفت‌انگیز با خود دارد.

دی

فعالیت‌تان را بیشتر کنید و با زمان همراه شوید و هیجان مثبت را وارد زندگیتان کنید تا بتوانید نتایج معجزه الهی را نظاره‌گر باشید. از ریخت و پاشهای بی‌دلیل دوری نمایید و از راه و رسم رفاقت محبت را جستجو کنید و سعی کنید حداقل روزی یک سنگ کوچک را از پیش پا بردارید و اگر هم قصد انتقاد دارید، آن را در خلوت و با متانت عنوان کنید. در ضمن شما در این روزها آغاز دوباره و یا رشد قابل توجهی خواهید داشت که امیدوارم ریسک نکنید و یقین داشته باشید که خطری شما را تهدید نمی کند.

بهمن

به وقت شناسی خودتان بیشتر توجه کنید که در این صورت روزهای قشنگی را پیش‌رو خواهید داشت و فرصت کافی دارید تا بتوانید به قلبتان رجوع کنید و با دقت به خواسته‌های روحانی او گوش کنید و مرحم روح بلندتان باشید تا بتوانید خورشید زندگی خود شوید و با مسایل آزار دهنده اطرافتان درگیر نشوید. دوست خوبم! روش تازه‌ای برای انجام کارهایتان پیدا کرده‌اید که تأثیر گذارتر از قبل است به شرط آنکه با انتخابتان قوه فکری خود را تقویت کنید و به هر چیزی به اندازه خودش بها بدهید و شکوفا شدن را مدنظر داشته باشید و هیچ کاری را در نیمه رها نسازید.

اسفند

به تغییر روحیه احتیاج دارید، پس بدین منظور از لذت‌های ساده زندگی شروع کنید و آنها را نهادینه سازید و بدانید که تغییر و ترک عادت در یک شب انجام نمی‌شود و این گونه موفقیت‌ها به سادگی سراغ کسی نمی آید. در انجام کارهای خود مسؤولیت‌پذیر باشید و خوب برنامه‌ریزی کنید تا بتوانید با نتیجه شگفت‌انگیز آن دلشاد باشید و این خوشحالی را به اعضای خانواده منتقل کنید و در استفاده از جملات محبت آمیز خساست نکنید. و به گونه‌ای باشید که یکی بودن گفتار و اعمالتان محسوس باشد.

> کسی که برای محبت حدودی قائل می‌شود اصلاً معنای محبت را نفهمیده است
>
> ● پوشکین

باریکتـر از مـو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

چهار سخنی که زاهد را تکان داد!

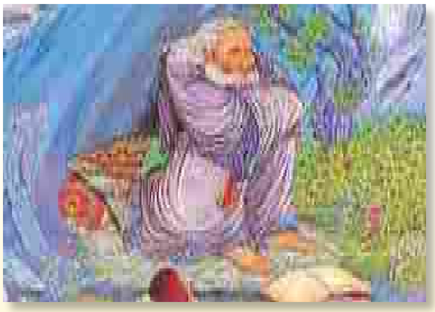

زاهدی گوید: جواب چهار نفر مرا سخت تکان داد.

اول مرد فاسدی از کنار من گذشت و من گوشه لباسم را جمع کردم تا به او نخورد. او گفت ای شیخ خدا می داند که فردا حال ما چه خواهد بود!

دوم مستی دیدم که ...افتان و خیزان راه می رفت به او گفتم قدم ثابت بردار تا نیفتی. گفت تو با این همه ادعا قدم ثابت کرده ای؟

سوم کودکی دیدم که چراغی در دست داشت گفتم این روشنایی را از کجا آورده ای؟ کودک چراغ را فوت کرد و آن را خاموش ساخت و گفت: تو که شیخ شهری بگو که این روشنایی کجا رفت؟

چهارم زنی بسیار زیبا که درحال خشم از شوهرش شکایت می کرد. گفتم اول رویت را بپوشان بعد با من حرف بزن.

گفت من که غرق خواهش دنیا هستم چنان از خود بیخود شده ام که از خود خبرم نیست تو چگونه غرق محبت خالقی که از نگاهی بیم داری؟

بوسه

روزی مردی از کنار ساحل می گذشت که کودکی توجه او را به خود جلب کرد.

کودک دستانش را از آب دریا پر و سپس به لبانش نزدیک می کرد.

گویی آنرا می نوشید و این کار را مجدداً تکرار می نمود. مرد نزدیک کودک رفت و به او گفت: مگر نمی دانی که آب دریا شور است؟ چگونه می توانی آنرا بنوشی؟! کودک نظری به مرد انداخت و پاسخ داد: مگر نمی دانید که کودکان کارهایی انجام می دهند که در نظر بزرگسالان تعجب برانگیز است؟

من تنها در حال بوسیدن دریا هستم.

مرد باز با تعجب از او پرسید: به چه علت دریا را می بوسی؟!

کودک پاسخ داد: من عاشق دریا هستم و آنرا ستایش می کنم، زیرا، آب دریا را اشک ابر های آسمانی می پندارم که از عشق گلهای زمینی آنقدر گریسته اند که هم خود را نابود کرده اند و هم معشوقشان را.

من ابر ها را عاشقان واقعی می پندارم و این اشک ها را لایق هزاران بوسه می دانم.

من هر روز لبان خود را در این آب می شویم تا شاید اندکی از سرشت آسمانی را در خود نهادینه سازم.

دستخط خداوند

کاش لغتنامه ای بود و آدم می توانست معنی جوانی را توی آن پیدا کند. آن وقت شاید واقعا می فهمیدم که آیا این جوانی همان چیزی است که به شناسنامه آدم ها سنجاق شده است؟ یا یک جور میراث است که بعضی ها آن را به ارث می برند و بعضی ها از آن محروم اند.

کاش می فهمیدم که آیا جوانی را می شود خرید و می شود قرض کرد و می شود از جایی جفت و جورش کرد یا نه؟ شاید هم جوانی یک جور جهان بینی است، یک نوع تئوری و یک گونه از تفکر، که ربطی هم به سن و سال آدم ها ندارد. شاید هم به قول قدیمی ها، شعبه ای از جنون است و دوره بی تجربگی است و زمان خیالات خام و خواسته های بسیار و آرزوهای دور و دراز.

مادربزرگ می گفت: جوانی یک جور مُد است

قدیم ها جوانی مد نبود، آدم ها چند سالی بچه بودند و بعد به چشم بر هم زدنی پیر می شدند.

کسی وقت نداشت جوانی کند.

دنیا جای عجیبی است و آدم ها و تعاریف و اتفاق هایش از آن هم عجیب تر.

به خودم می گویم من حتما جوانم اگر جوانی به شناسنامه ربط داشته باشد، من جوانم.

اگر میراثی باشد، آن را به ارث برده ام.

اگر دارایی باشد، آن را دارم.

اگر جهان بینی و تفکر هم باشد. من، هم جوانانه می بینم و هم جوانانه فکر می کنم. اما همین که از خانه پا بیرون می گذارم، مطمئن می شوم که اشتباه کرده ام بین آن جوانی که من فکر می کنم با این جوانی که عمل می شود زمین تا آسمان فاصله است.

نشان لیاقتش اما مدالی نیست که بر گردنت بیاویزی. نشان لیاقت خدا تنها چند خط ساده است.

خط های ساده ای که بر پیشانی ات اضافه می شود. و روزی می رسد که پیشانی ات پر از دست خط خدا می شود. آیینه ها می گویند آن کس زیباتر است که خطی بر چهره ندارد. آیینه ها اما دروغ می گویند.

دستخط خدا بر هر صفحه ای که بنشیند، زیبایش می کند. جوانی بهایی است که در ازای دست خط خدا می دهیم دست خط خدا اما بیش از اینها می ارزد. کیست که جوانی اش را به دست خط خدا نفروشد؟ خوشبختی یعنی اینکه خداوند آنقدر عزیزت کند که مایه آرامش دیگری شوی.

شکوفه های زندگی

سیامک شیخی

الهام قره داغی

محمدرضا مرادی

آیلین غیبی

آرتین ملایی

فاطمه بخشی

محمدمهدی قاسمی راد

منا قاسمی راد

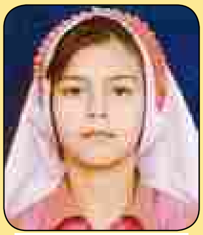

سیده الناز خضری

آیدا میرموسوی

شیدا شادمهر

ملیکا کراری

ابوالفضل فرهمند

احسان فرهمند

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

زهرا جان! جایی برای بهانه نیست آخرین حرف را باید اول زد، دوست داشتن بهانه نمی‌خواهد. ۹ بهمن روز میلادت مبارک.

دایی و دختر خاله‌ات، هادی و بیتا میراحمدی ـ خرم آباد

مادر شوهر عزیزم! ۱۰ بهمن بهترین روز زندگیتان را با هزاران شاخه گل میخک تبریک می گویم امیدوارم سال‌های سال در پناه خدا سالم و سلامت باشی.

عروستان ویدا امیرانی ـ کرج

محمد جان! انگار خدا تمام خوبی ها را یکجا جمع کرد و در ۱۱ بهمن به من هدیه داد و من تا چندی پیش از آن بی خبر بودم و حالا برای داشتن تو، به خود می بالم و خدا را شاکرم. تولدت مبارک.
همسرت محبوبه نوری پور - تهران

یحیی جان! شش بهمن سالروز تولدت مبارک، برایت آرزوی خوشبختی و سلامتی دارم.
پدر و مادر و خواهر و برادرانت شریعتی ـ تهران

پدر و مادر عزیزم! از تمام زحمات شما تشکر و قدردانی می کنیم. آرزوی من خوشبختی و شاد بودن و سلامتی شماست.
محمدحسین و مبینا جودکی

پرستو جان! هفتم بهمن ماه روز میلادت را با آسمانی پر از ستاره و با دستی پر از گل‌های شقایق تبریک می گویم، تولدت مبارک.

همسرت فرزاد حقیقی و فرزندت بنیامین ـ اندیشه

خاله سمیه عزیزم! اول بهمن روز شکفته شدنت را با تقدیم ۲۹ شاخه گل سرخ صمیمانه تبریک می گوییم.
خواهرزاده‌هایت امیرمحمد و مائده گلچین ـ مشهد

دوست عزیزم طلاجان! گل را برای مکانی، عشق را برای زمانی و تو را برای همیشه دوست دارم. هشتم بهمن تولدت مبارک.
فاطمه انصاری آستانه ـ مشهد

افسانه جان! با بیشترین عشق در کوتاهترین جمله روی لطیف ترین گل می نویسم دوستت دارم.
همسرت وحید قنبری - هادی‌شهر، آذربایجان شرقی

مرتضی جان! چهارم بهمن پنجمین سالروز پیوندمان مبارک، جا دارد در این مدت زندگی موفق همراه با تحصیل که باعث افتخار من بودی از شما تشکر کنم. دوستت دارم.
همسرت نگین اخلاقی ـ اردبیل

مادر شوهر عزیزم! ششم بهمن سالروز تولدت را از دل و جان به شما اسوه صبر و استقامت تبریک می گویم سپاسگزارم بابت تمام مهربانی‌هایتان.

عروست مریم شیبانی ـ تهران

سمانه جان! ۲۷ بهمن، سالروز تولدت را با صدها هزار شاخه گل نرگس تبریک می گویم و عاشقانه دوستت دارم.
همسرت داود حاج اسماعیلی ـ نطنز

ناهید جان! نهم بهمن را با ۳۵ سبد گل محمدی به مناسبت سی و پنجمین سال تولدت، جشن می گیریم.
همسرت محمد رضوانی و تنها دخترت سیما جان

مریضه جان! ۱۸ بهمن بیست و چهارمین سال روز تولدت را با ۲۴ شاخه گل میخک جشن می گیریم، تولدت مبارک.
همسرت یوسف عبدالهی ـ تهران

آقاتقی مهربان! فقط می‌توانم یک جمله به شما و خانواده‌ات تقدیم کنم. سلامتی و تندرستی شما را از خدای بزرگ می‌خواهم.
برادرزاده‌ات میثم باقری ـ ارومیه

پسر ارشدم عسگر آقا! چهل و یکمین سالروز تولدت را در چهارم بهمن به شما و همسر گرامیت و دو فرزند عزیزت تبریک می گویم.

پدرت حاج نصرالله شیخانی پور ـ تنکابن

پدر نازنینم! وجود تو زیباترین هدیه بود که خداوند به ما عطا کرد و اینک آغاز چهل و پنجمین سالروز چشم گشودنت به جهان هستی مبارک باد.

دخترت مینا و دامادت علی و نوه گلت عسل بادی ـ شهرری

مامان اکرم خوبم! ای زیباترین بهار زندگیم، به راستی شکوفه‌های عشق و محبت در وجودم با تو شکفتن گرفت، با تمام وجود دوستت داریم.

عروست مینا و پسرت علی و نوه‌ات عسل بادی

رقیه عزیز! زن داداش مهربان، قدم نورسیده‌تان مبارک، از خدای بزرگ می‌خواهم که وجود مبارک امیرمحمد را باعث خیر و برکت و شادی روز افزون زندگیتان کند.
هنگامه رزمجو ـ زنجان

شادی جان! تو زیباترین گل دنیایی که جهان هستی را معطر کردی و لبخند دلنشینت بهترین هدیه الهی است، دوستت دارم. تولدت مبارک.

مادرت ربابه اسبقی

از تمامی کسانی که به نوعی در زندگی من بوده‌اند حلالیت می‌طلبم و محتاج دعای آنان هستم.
بهروز مباشر ـ تبریز

فرشید عزیز! هفت بهمن مثل یک بهمن برفی (سفید) و مثل خورشید در روز، گرما بخشیدی، عزیزم تولدت مبارک.
همسرت فریبا حاجوی ـ دزفول

پدر و مادر عزیزم! قلب پر مهرتان ماوای همیشگی من است، دوستتان دارم و دستهای گرمتان را می‌بوسم.
دخترتان فاطمه هدایت پناه ـ قم

میلاد مسعود، **دخترم هانیه** و **همسرم داود** و **خواهرم شبنم** که در ماه سرد بهمن گرمابخش زندگیمان شده‌اند را تبریک می گویم.
لیلا مطیعی از نور مازندران

سیما شیوه عزیز! شمع فروزان زندگیمان، قربان مهر و محبت و صفایت، آرزوی همیشگی ما تندرستی و موفقیت روزافزونت است.
پدر و مادرت ـ گچساران

آناهید و **دوکسانا** و **سعید شهابی!** با تقدیم صد سبد گل شقایق به آسمان پرستاره زندگیتان، از ته قلب می گویم دوستتان دارم.
گچساران، عمه‌تان سارا

مسیحا نارکی، **محمدرضا چشم روشن** و **شایان داریوشی!** به تبسم‌های زیبایتان سوگند، شاد بودنتان تنها آرزوی من است. با تمام وجود دوستتان دارم.

خاله‌تان سارا ـ گچساران

نادر جان! عزیزترینم، واژه‌ها در بیان خوبی‌ات درمانده‌اند و روزگار از بودنت خرسند است، سربلند باشی، تولدت مبارک.

همسر و فرزندت، لیلا حیدری، علی شامی ـ زنجان

سوسن عزیز! هشتم بهمن چهارمین سالروز تولدت را با یک دنیا عشق و یک سبد گل سوسن به جگرگوشه مامان تبریک می گویم. دوستت دارم.

مادرت غزاله پرتوی ـ زنجان

همسر عزیزم! تو را می‌ستایم با همه مهربانی‌هایت و خداوند را شاکرم که مردی چون تو نصیبم کرد. دوستت دارم.
همسرت الهه طلوع ـ مشهد

پدر عزیزتر از جانم آقای محمد طلوع! دنیا را خیلی کوچک می‌بینیم که بگوییم یک دنیا ممنون تو هستیم. و به تو افتخار می کنیم بابت زحماتی که برای ما کشیدی.

الهه، سمانه، ابوالفضل طلوع ـ مشهد

پدرام جان! هشتم بهمن هفدهمین سالروز تولدت را به اتفاق جمع خانواده و پدرجون و مادرجون جشن می گیریم. تولدت مبارک عزیزم.

پدرت دهقان حشمت پور ـ لوشان

همسر مهربانم صدیقه جان! دوم بهمن سالروز تولدت مبارک از پروردگار مهربان آرزو دارم سایه‌ات بر سر من و فرزندانمان مستدام باشد.

همسرت روح‌الله و فرزندانت معصومه، لیلا، آمنه، عاطفه، محمد

پسرم وحید و **عروس خوبمان زهره جان!** من و مادرت سالگرد ازدواج پر مهرتان را تبریک گفته و از خداوند متعال برایتان سلامتی و روزهای پربار خواستاریم.

مادر و پدرت گلی جلیلیان، شهاب داود پور

فرزندم نوید جان! قبولیت در دانشگاه را با رتبه بالا تبریک گفته و از خداوند منان آرزوی موفقیت در عرصه زندگی را دارم.
مادرت گلی جلیلیان

غلام، عزیز دایی! با خبر شدم گلی از گلستان وجودتان شکفت، قدمش مبارکتان باشد و آرزوی سلامتی شما زوج مهربان را دارم.

خواهرزاده‌ات ـ امیرعلی شمسی ـ لاهیجان

فردین جان! ششم بهمن با همه سردیش، به ما گرما می‌دهد چرا که روز تولدت و روز شکفتنت است، تولدت مبارک.
همسرت مژگان سفری ـ کرمانشاه

سیما جان! عجب بی‌ساز می‌خندد دلم در جشن میلادت، عاشقانه دوستت دارم ۵ بهمن تولدت مبارک.
خاطره ابوالفتحی ـ نهاوند

قرار دادی که با خون امضاء شود فقط با خون لغو می شود

● مثل چینی

نقاشی های شما

بهاران آثاری ۶ساله

امیرحسین طاهری

احمدرضا یوسفی

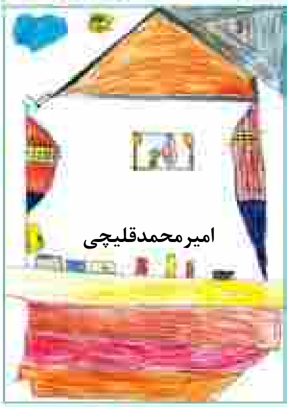
امیرمحمد قلیچی

سارا زمانی ۵ساله

آرمیتا قرمزچشمه
۵ساله

حسین
قرمزچشمه
۸ ساله

الینا توپچی پور
کلاس اول

سیده آیدا امیرموسوی
۱۰ساله

سیدمتین موسوی
۷ساله

آیلین شربتی

فریماه قربان خان

نیکی بابامرادی

نیوشا هدیه لو

سیده الناز خضری
کلاس چهارم

ملینا میوند ۹ساله

حمیدرضا عیدی زاده

علیرضا صادقی ۹ساله

یکتا ذوالفقاری
کلاس اول

راشین نیکخواهی
کلاس اول

مهشاد رسولی
کلاس اول

پرنیا اصلانیان ۸ ساله

رسول سمیع پور

محمدحسین شاه محمدی

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

حامی حیوانات؛ سئول–کره جنوبی، چهارشنبه ۱۹ ژانویه: گروه حمایت از حیوانات با پوشیدن ماسک حیوانات و لباس های سفید به عدم توجه به بهداشت دام ها اعتراض کردند. در این کشور به تازگی ۲ میلیون دام تنها بدلیل بیماری های دهان و پا تلف شده اند. این گروه همچنین به شیوه های خشن کشتن دام ها هم معترض بودند.

طرح یادبود؛ لندن–انگلستان، پنجشنبه ۲۰ ژانویه: مجموعه ای از مجسمه های برنزی را می بینید که توسط هنرمند مکزیکی «ریولینو» ساخته شده اند. او برای یادبود سالروز استقلال مکزیک، طرح «سکوت ما» را اجرا کرده است. هر کدام از این ۱۰ مجسمه عظیم برنزی بیش از ۳ متر ارتفاع داشته و ۱ تن وزن دارند.

فرشته؛ تاکسون–آریزونا، شنبه ۱۵ ژانویه: مردم با پوشیدن لباس فرشته ها و گل سرخی در دستشان در مراسم تدفین در آریزونا شرکت کرده اند. این مراسم برای دختربچه ۹ ساله ای بود که در درگیری مسلحانه اخیر در شهر تاکسون هدف اصابت گلوله قرار گرفت.

حلقه گرما؛ جامو–هند، جمعه ۱۴ ژانویه: دانش آموزان در زنگ تفریح برای گرم کردن خود دور آتشی در وسط حیاط جمع شده اند. موج هوای سردی که چندی پیش از آسیا عبور کرد، دمای هوای تمامی شهر های هند را هم تا نزدیک صفر پایین آورد.

مسابقه یخی؛ برن–سوییس، چهارشنبه ۱۹ ژانویه: یک هنرمند را مشغول ساختن مجسمه ای یخی از یک مامور پلیس می بینید. مسابقات مجسمه سازی با یخ هر ساله در طول فصل زمستان برگزار می شود و امسال شرکت کنندگانی از آفریقا، فرانسه، سوییس، لهستان، هلند، انگلستان و پرتغال حضور داشتند.

آب تنی زمستانی؛ روسیه، سه شنبه ۱۸ ژانویه: مردی را می بینید که در آب یخ استحمام می کند. مسیسحیان مذهب ارتدوکس اعتقاد دارند که انجام این کار در آب های مقدس باعث تقویت روح و بدن می شود.

Zaban Sara Educational & Cultural Institute
موسسه فرهنگی آموزشی زبان سرا

موسسه فرهنگی، آموزشی
زبان سرای تهران

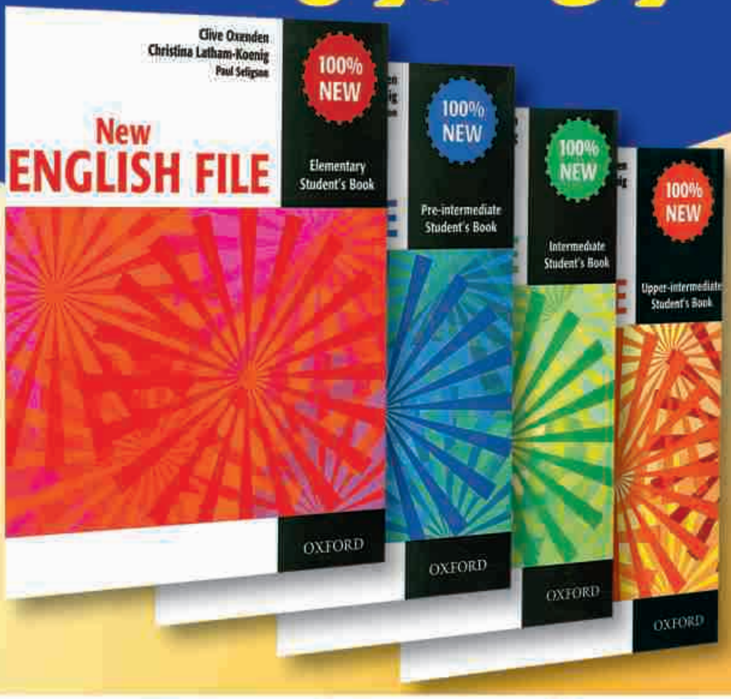
Clive Oxenden
Christina Latham-Koenig
Paul Seligson
New ENGLISH FILE
100% NEW
Elementary Student's Book
Pre-intermediate Student's Book
Intermediate Student's Book
Upper-intermediate Student's Book
OXFORD

برگزاری دوره‌های فشرده
آموزش زبان انگلیسی در ۸ ماه
با هدف آزمون IELTS
با سیستم جدید New English File

مجهز به سیستم پیشرفته
لابراتوار و کامپیوتر

کلاس‌های عادی، فشرده ۱ یا ۳ یا ۵ روز در هفته برای شاغلین و مدیران، کودکان و بزرگسالان
طرف قرارداد با ادارات و سازمان‌های دولتی و خصوصی با اختصاص تخفیف ویژه برای کارکنان و خانواده‌های محترم آنها

آزمون بین المللی ELSA (از اتاق بازرگانی لندن) با اعطای مدرک رسمی برای اخذ پذیرش از دانشگاه‌های بین‌المللی

IELTS

تاریخ‌های تعیین سطح ترم زمستان ۲ :
۸۹/۱۱/۶ و ۸۹/۱۱/۷ و ۸۹/۱۱/۹ «ساعات مراجعه ۱۴ الی ۱۹»

کلاس‌های آمادگی IELTS بر اساس روش‌ها و کتاب‌های استاندارد و آزمون‌ها هر دو هفته یکبار MOCK

شعب زبان‌سرا در تهران:
۱- دفتر مرکزی - خیابان وصال شیرازی - تقاطع طالقانی تلفن: ۵۱ - ۶۶۹۶۴۴۵۰
۲- شرق تهران - بزرگراه رسالت تلفن: ۲۲۵۰۸۸۴۸ - ۲۲۵۰۶۷۱۲
۳- فلکه دوم صادقیه تلفن: ۴۴۰۹۲۸۴۵ - ۴۴۰۹۱۶۶۴
۴- شهرک غرب تلفن: ۸۸۶۹۸۴۸۱ - ۸۸۵۶۱۱۷۴
۵- بام تهران - سعادت آباد - شهرک مخابرات - بام تهران - بلوک (M۱)
تلفن: ۲۲۱۲۸۱۷۷ - ۲۲۱۲۸۲۲۹ - ۲۲۱۲۵۸۹۶

Email: info@zabansara.net

بخش انتشارات
فروش و عرضه کتاب‌های زبان انگلیسی برای آموزشگاه‌ها
مدارس و دانشگاه‌ها در تهران و شهرستان‌ها و فروش اینترنتی
دفتر تجهیزات و لابراتوار ۷۷۴۵۲۲۳۴ - ۷۷۴۵۴۰۲۳

www.zabansarabookshop.com

آدرس انتشارات و امور قراردادها:
تهران - خیابان انقلاب - ابتدای خیابان وصال شیرازی - پلاک ۱۵ تلفن: ۶۶۴۶۲۶۱۲ - ۶۶۴۶۰۸۰۰